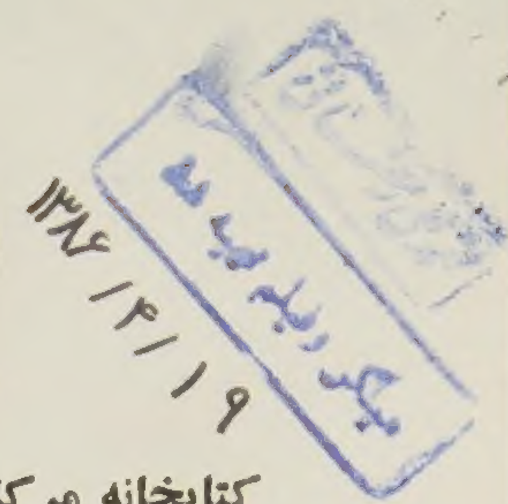




۱۳۶۷/۴/۱۹

نام کتاب محرق القلوب کاملا بدون ...

مؤلف متن ملا مهدی نراقی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر ذیقعده ۱۲۲۳ نوع خط نسخ تعداد سطر ۲۲

جزء کتب اخبار زبان فارسی عدد اوراق ~~۱۹۹~~ ۲۰۶

طول ۳۰ عرض ۱۹/۵ شماره عمومی ۲۴۰۱۱

وقفی کتابخانه رضوی بوسیله حاج آقا الهی تاریخ وقف / خریداری

خریداری

ملاحظات جلد تیماجی کهنه

هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و سپاس بی نهایت تحفهٔ بارگاه حکیمی است جلت عظمته که خانهٔ این دنیا را زندان
این عاریت سرا را بلیت و غم و محل مصیبت و الم اهل ولا نمود و زمرهٔ انبیاء مرسلین و فرقهٔ
اولیاء مقربین را در آن بانواع مصایب و رزایا امتحان و ابتلا فرمود نسیم بهجت و نعیم جنت را
نامزد بلاکشان امت و محنت رسیدگان ملت ساخته و سربازان راه محبت و جانفشانان
طریق مودت را ابواب نعیم و منازل نعیم نواخت *بیت* هرکرا ذوق محبت بیشتر * سینه اش از زخم
محنت ریشتر * و شکر و سپاس بی غایت هدیهٔ درگاه کریمی است عمت نعمه که ابواب هموم و غموم
بروی کافهٔ صدر نشینان مسند عزت و متمکنان منابر حشمت مفتوح گردانید و باین سبب ایشانرا
باعلا درجات ایمان و ارفع غرفات جنان رسانید و کاشانهٔ ارباب اختیار را بسیلهٔ دعوت خان غم
و بلایا بانجمن قدس بار داد و بروی قاطبهٔ احبا اصفی بواسطهٔ صلای اندوه و عنا ابواب خلوت
خانهٔ انس گشاد *بیت* سر کوی تو هوس داری هوس را پشت پای نه * درین اندیشه گر روشو دو عالم را
قفای زن * طریق عشق میجوئی خورد الوداعی کن * بساط قرب میخواهی بلا را مرحبائی زن * و درود بی انتها
و تحیت افزون از حد و احصا بر آن سید انبیا و خاتم اصفیا و آل و اقربای او که ثابت قدمان معرکهٔ
صبر و بلا و متمکنان بساط توکل و رضا اند صلوات الله علیه و علیهم اجمعین *اما بعد* چنین گوید مشتاق
سعادت جاودانی مهدی ابن ابی ذر نراقی عامله الله بجمایل الالطاف بمحمد و آله الاشراف که چون
از اخبار صادقین و آثار ائمهٔ راشدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بصحت پیوسته که تذکیر

و تذکر اهل بلا و مصیبت پیشوایان راه دین و سمع و استماع محن و نوایب اهل بیت سید المرسلین
گریانیدن و گریستن بر محنتهای آن برگزیدگان رب العالمین باعث اجر جمیل و ثواب جزیل گردد
بلکه اقرب قربات و اشرف سعادات است و از جهت طریقه انیقه در میان سلف و خلف فرقهٔ
ناجیه از اوایل و اواخر شیعهٔ اثنی عشریه کثرهم الله بین البریه استمرار و استقرار داشته علما و
محدثین امامیه رضوان الله علیهم اجمعین کتب و رسایل بزبان عربی و فارسی از جمیع اخبار و
حکایات بلایا و مصایب ایشان تدوین نموده اما هیچیک از اینها بنحوی که درین مهم مقصود
و مطلوبست نیست زیرا که بعضی از نظم و ترتیب بری و باین سبب باعث تشویق اذهان
و ملال خواطر خوانندگان میشود و بعضی محتویست بر اکثر اخبار امامیه و مشتمل است بر قصص
و حکایات که اصلا در امر تعزیه مقصود و مطلوب نه و با وجود این جمیع از اکثر اشعار عربی
و فارسی شورانگیز هیجان انگیز از متاخرین خالی در سلک خالیست بنا برین ضعیف مستمند را بخواطر
رسید که کتابی بری از نقایص مذکوره و جامع فواید مطلوبه در امر تعزیه باشد تالیف نماید
امیدوار است که قاطبهٔ شیعیان از خواندن و شنیدن بهره ور گردند و مؤلف را بدعاء خیر
یاد نمایند و آنرا مسمی نمود بمحرق القلوب و آن مشتمل است بر دو مقدمه و بیست مجلس *مجلس اول*
در وفات حضرت سید انبیا علیه افضل التحیة والثنا *مجلس دوم* در وفات حضرت خیر النسا فاطمهٔ
زهرا صلوات الله علیها *مجلس سیم* در شهادت سید اولیا صلوات الله علیه و علی آله النجباء النقبا
مجلس چهارم در شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوات والتحیا *مجلس پنجم* در رفتن
سید شهدا از مدینه بمکهٔ معظمه شرفها الله *مجلس ششم* در شهادت مسلم بن عقیل رضوان الله علیه
مجلس هفتم در شهادت پسران مسلم رحمه الله *مجلس هشتم* در رفتن حضرت امام حسین علیه السلام
از مکهٔ معظمه بجانب کربلا *مجلس نهم* در شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی دیگران از یاران
مجلس دهم در شهادت وهب بن عبدالله کلبی و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و بعضی دیگر
از اصحاب سعید شهیدان *مجلس یازدهم* در شهادت سید متحن قاسم بن حسن *مجلس دوازدهم* در
شهادت قدوهٔ زینت ناس حضرت عباس *مجلس سیزدهم* در شهادت نور دیدهٔ پیغمبر حضرت

علی اکبر مجلس چهاردهم در شهادت سرو سینهٔ فخر انبیا سید شهدا علیه افضل التحیة والثنا
مجلس پانزدهم در بعضی از وقایع که بعد از شهادت امام حسین ع در کربلا روی داد و در
رفتن ذو الجناح بجانب خیمهای حرم و ریختن اهل کفر لئام تا حرم امام محترم و دیگری از قضایای
انوادی بر بخت غم مجلس شانزدهم در بردن اهل بیت از کربلا بکوفه و از آنجا بشام و انچه
در کوفه و عرض راه شام بایشان روی داد مجلس هفدهم در کیفیت احوال ایشان بشام و انچه
در انجا بایشان رسید مجلس هجدهم در رفتن اهل بیت از شام بمدینه بحضرت سید الانام صلوات الله
الملک العلام مجلس نوزدهم در شهادت امام انام امام اعظم موسی بن جعفر الکاظم ع مجلس بیستم
در شهادت سرور ارتضا ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام مقدمهٔ اول بدانکه مشهور میان
علما و فقهای امامیه آنست که در احکام مستحبه و مکروهه و در موعظه و قصص باخبار
ضعیفه عمل میتوان نمود یعنی هرگاه حدیثی ضعیفی دلالت کند که فلان حکم سنت است و کردن
آن موجب فلان ثوابست یا فلان امر مکروهست و ترک آن موجب فلان ثوابست و کسی
بسبب آن حدیث ضعیف آن فلان فعل را بجا آورد یا ترک کند حقتعالی آن ثوابرا باو کرامت میفرماید
و همچنین هرگاه خبر ضعیفی در اخبار و قصص امم سابقه رسیده باشد جایز است که خطبا و
ناقلین ازان نقل نمایند و در آن باب اخبار صحیحه از ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین
صادر شده عمل کنند باخبار ضعیفه در امور مذکوره فی الحقیقه باین اخبار صحیحه کرده اند وازین
مقدمه معلوم شد که جایز است نقل اخبار ضعیفه و غیر معتبره که در حکایات و وقایع پیغمبر و
اهل بیت او رسیده و کسیکه انهارا نقل کند دیگری ماند یا بشنود دیگری ثوابی که در گریانیدن
و گریستن در مصیبت سید الشهدا رسیده حقتعالی ان ثوابرا باو عطا میفرماید و هرگاه خبر ضعیفی
دلالت کند بر انچه گریه بر امام حسین ع فلان ثوابدارد و کسی انخبر را بشنود و بر نیت رسیدن
باین ثواب بگرید حقتعالی آن ثوابرا باو عطا میفرماید و ازانجهت علما و محدثین در کتب خود
ضبط و تدوین نموده اند و مضایقه از نقل قسم دوم نفرموده اند مقدمهٔ دوم بدانکه احادیث
مستفیضه معتبره دلالت میکند برانکه هرگاه پیغمبر میخواست میتوانست سؤال کند معینی که

بامام حسین

بامام حسین ع رسد از دفع کند اما بسبب حکمتها و مصلحتها چند که بعضی ازان بر ما ظاهر است
و بعضی دیگر را خدا و رسول او میدانند و عقول امثال ما از ادراک آن قاصرست در مقام سؤال
دفع این بلا در نیامد و شبهه نیست که فوایدی که مترتب بر شهادت انحضرت شد که با زالت
آن را امکنم بسیارست از انجمله شهادت مظلوم باعث ظهور حقیت او و دوزینت او و بسبب
انکشاف بطلان طریقه معاندان ایشان شد بر مردم معلوم شد که ذریت علویه و عترت
طاهره فاطمیه بر حقند و امیه و عباسیه و سایر غاصبین حقوق ایشان انچه میکنند از راه ظلم
و جورست و دیگر انکه بسا عاصی تبه روزگار که بسبب گریه بر او آمرزیده رستگار میشود و
بسیار مجرم خاکساری بجهة زیارت آن برگزیده اخیار مستحق رحمت پروردگار میشود و چه
دعاها دا غنیا و سؤالهای بینوایان که در تحت قبهٔ منوره او مستجاب شده و چه حوایج شاهان را
و مطالب و مقاصد مفلسان که در نزد ضریح مقدس او مقرون بالنجاح گردیده و چه امراض
بیدردا و آلام عاجزان بی برگ و نوا در دار الشفاء روضهٔ مبارکه او زایل شده و چه اسقام
ظاهره و باطنیه که باستشفا بتربت مقدسه او دفع گشته و بسی دردمندان که بسبب توسل
بروح اقدس او شاد کام دارین گردیده و بسی مستمندان که بعلت تمسک بجناب مقدس
مقتضی المرام گشته شده و انچه مذکور شد سهل است در جنب شفاعت عظمی که در روز عقبی
از برای آنسرور شهدا خواهد بود و اختصاص انجناب بامور مذکوره باعتبار شهادت است
همچنانکه بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست حقتعالی عوض شهادت چهار چیز بامام حسین ع
کرامت فرمود اول کون الائمة فی ذریته دوم والشفاء فی تربته سیم اجابة الدعاء تحت
قبته چهارم عدم احتساب ایام زیارته من اعمار زواره ۱ انکه امامت را در ذریه او قرار داد ۲
شفای امراض در تربت او قرار داد ۳ انکه دعا را در تحت قبه او مستجاب میگرداند ۴ انکه
ایام زیارترا در رفتن و برگشتن از عمر زوار او حساب نمیکند و ظاهرا مدعا از حساب ننمودن
اینست که حفظه دران ایام اعمال معاصی ایشانرا نمی نویسند و دیگر از جملهٔ فواید ابتلای انبیا
از حضرت صاحب الامر ع روایت نموده آنست که چون حقتعالی بسبب اظهار دین خود و اعلاء کلمه خود

معجزات غالب و قاهر میکرداند تا مردم معلوم شود که ایشان بر حقند در ادعای خود هر چند
از نوع سایر مردم اند اما از جانبین ممتاز شده اند بچیزی که از برای دیگری نیست حاملان
احکام الهی و سفرای او بند بخلق از برای تبلیغ اوامر و نواهی گاهی ایشان را بمصایب و بلایا مغلوب
مینماید که مردم بدانند که ایشان هم بندگانند و خود مستقل بانچه خواهند بکنند نیستند و غلو
در حق علی الاطلاق مختص بذات احدیت و اگر ایشان همیشه میبودند و بمصایب و بلایا مبتلا
نمیشدند هر اینه مردم ایشان را خدا میدانستند و بربوبیت ایشان قایل میشدند و بنای حقیقت
حال در اینمقام بر چهار مقدمه است مقدمه اول آنست که حق تعالی افراد نوع انسان را فاعل مختار خلق
نموده است و بوساطت پیغمبران و اوصیای ایشان راه خیر و شر بایشان نموده و بایشان اعلام کرده
که این راه منجر بسعادت ابدیه و این راه مؤدی بشقاوت سرمدیه میشود و هر یک از منافع و مضار
و مصالح و مفاسد را بایشان شناسانیده و حجت بر ایشان تمام باشد و دیگر احدی را امر مجبور
بر طاعت و نه مجبور بر معصیت میکنند بلکه هر یک از افراد انسانی قادر بر هر یک از خیر و شر
میباشند و میتوانند هر یک را که خواهند مرتکب شوند مقدمه دوم آنکه سنت الهیه حکمت لم یزلیه دار
نباط مسببات باسباب مقتضی آنست که بر هر عملی از اعمال اثری مترتب شود اگر عمل نیک باشد اثر
نیک مترتب شود از بهشت و حور و غلمان و روح و راحت و اگر بد باشد بر آن اثر بد مترتب شود از
جهنم و زقوم و ضریع و الم و محنت و اختلاف مراتب سعادت و شقاوت و ترقیات نوع انسان
در مدارج کمال و تنزلات او در مخابط اضلال و عروج او باعلا طبقات جنان و هبط او باسفل درکات
جحیم مستند است باعمال ایشان هرگاه طاعات و زحمات او در راه خدا بالاتر و منزله و الاتر است
مجاهدات و ریاضات وی در طریق رب العزة افزونتر قدر و منزله او نیز در درگاه ربالاتر و
منزله او والاتر است و هرگاه معاصی و سیئات او بیشتر و در متابعت هوا و هوس و اطاعت شیاطین
جن و انس بیشتر از قرب الهی دورتر و بسخط عذاب الهی نزدیکتر است مقدمه سیم آنکه آثار بدی که
بر معاصی مترتب میشود و بدین جهت و سبب استخلاص از آن ممکن نیست بلکه زوال و انقطاع او
موقوف با برسیدن زحمات و مصایب در دنیا یا بعذاب در عقبی بقدری که معصیت مقتضی او باشد

زیرا که

۴

زیرا که چون اثر از خواهش نفس اماره حاصل شده بعد از آنکه رحمت و مصایب و تعب که خلاف
خواهش اوست بوی رسیدن بقدری که مقاومت با شهوات و لذاتی که باو رسیده بود نماید
عدالت الهیه و رحمت غیر متناهیه مقتضی آنست که از آن نفس برطرف شود مقدمه چهارم هرگاه
دو نفس در نهایت اتحاد باشند مثل پدر و پسر میتوانند شد خوبیها باعث رفع بدی دیگری شود
زیرا که مثلا همچنانکه زحمات و ریاضات بد که خلاف مقتضای نفس اوست اثر بدی معاصی که
از مستلذات نفس اوست از نفس او رفع میکند همچنانکه در مقدمه سابق گذشت که آثار بدی
از معاصی فرزند بهم رسیده است از نفس فرزند هم رفع کند زیرا که ریاضات و تعب پدر همچنانکه
باعث تألم نفس پدر و خلاف خواهش نفس اوست و باینجهت اثری که از خواهش نفس او بهم رسیده است
بمقدار مقاومت رفع میکند همچنین باعث تألم فرزند رحیم خلاف خواهش اوست پس باعث
کفاره ذنوب و رفع آثار بد از نفس او هم میشود و مؤید اینست آنچه از اخبار رسیده که حضرت
صاحب الامر ذراری قاتلان امام حسین را خواهد کشت از جهت طلب کردن خون آنحضرت زیرا
که اولاد قاتلان آنحضرت باعمال پدران خود راضی و خوشحال بودند چون این چهار مقدمه ثابت شد
بدانکه یزید ملعون فاعل مختار بود همچنانکه امام حسین را شهید کرد میتوانست که او را شهید
نکند و مطیع و منقاد او شود و حق او را بوی گذارد و لیکن بسبب سوء اختیار مرتکب این عمل شنیع
شد امام حسین چون طالب اعلا مراتب سعادات بود و طالب مجاهده و ریاضت بود در راه خدا
که قابلیت داشته که دفع ناخوشیها و آثار بدی از جمیع نفوس متحده با او یعنی نفوس شیعیان و دوستان
او آن کند بسبب نتواند شد از برای رسیدن بشفاعت کبری که مقتضی استخلاص محبان و الیان باشد
و چون اعظم مجاهدات و اصعب ریاضات که باعث اعظم درجات و مقتضی است رسیدن بانچه
مذکور شد جان باختن است در راه خدا در احقاق و ازهاق باطل لهذا بشهادت الهی شد با این سر
از برای وی باشد و بدون شهادت وصول باین مرتبه ممکن نبود زیرا که رفع کدورات معاصی است و
شفاعت ایشان موقوف بر حزن و تألم ایشانست همچنانکه مذکور شد و باین سبب حضرت پیغمبر
از خدا سؤال نکرد که آن بلا را از او رفع کند و خدا هم قاتلان او را مجبور در عدم قتل او نکرد بجهة مذکوره

برآمد جمیع خلایق در صدد عداوت و دشمنی وی برآمدند زیرا که آنچه آنحضرت مردم را باو
میخواند مخالف طریقه و آئین ایشان بود لهذا جمیع فرق انام از یهود و نصاری و مجوس و بت پرست
و آتش پرست و ملاحده و دهریه و طبیعیه چه از عرب و چه از عجم در مقام اذیت و ضرر آنحضرت
برآمدند و انواع بی ادبی و منقصت نسبت بوی بعمل آوردند بعضی او را ساحر گفتی و برخی او را
کاذب خواندند و جمعی او را نسبت بجنون دادند و طایفه او را بکهانت منسوب ساختند و تا مدت
متمادی بغیر از علی بن ابیطالب و غیر از خدیجه خاتون احدی دیگر بوی نگروید و تابع او نشد بلکه از دین
و آئین وی همین دو شخص متفرد بودند و سایر مردم در مقام طعن و سب ایشان بودند و از
کفار مکه ضرر و مشقت بآنحضرت رسید و در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند
یکی ابولهب و دیگری عقبه ابی معیط شب و روز در ایذای آنحضرت سعی مینمودند و آنچه میتوانستند
از مشقت بوی میرسانیدند و ام جمیل حمالة الحطب زن دشت بدیده ابولهب خار و خس جمع کردی و
بر سر راه وی بریختی و حضرت چون بنماز میرفت آنها را بر میگرفت آنها را بر میگرفت و طریق ملایمت میفرمود
که آنچه نوع همسایه است که با من میکنید شخصی میگوید در بازار مکه مردی را دیدم که میگفت قولوا
لا اله الا الله تفلحوا بگوئید بجز از ذات مقدس الهی معبود دیگر که سزاوار پرستش باشد
نیست تا رستگار شوید و شخصی از عقب وی میرفت و میگفت سخن این کذاب را نشنوید و سنگ بجوی میزد
چنانچه عقب او را خون آلود کرده بود پرسیدم که این دو شخص کیستند گفتند داعی اول محمد است
و تکذیب ثانی عمش ابولهب است چند بار کفار قریش بر سر او ریختند که او را بکشند و در مرتبه که بر او
ریختند ملعونی ردای مبارک آنحضرت را گرفت و بگردن وی پیچید بنحوی که راه نفس بوی تنگ شد
و روزی ابوجهل لعین با جمعی از سفهای ملاعین در موضعی از قبرستان بر سر آنحضرت ریختند و برا
نهایت اذیت رسانیدند تا آنکه رخساره مبارکش را بر خاک مالیدند و آنقدر بروی زدند که
از پیشانی منورش خون جاری شد و اکثر مردم مکه از آن فعل شنیع مطلع شدند و در آن وقت حمزه
بشکار رفته بود و ابوطالب بشعب خود رفته بود از برای چرانیدن قضا را حمزه سر روز در کوه
و صحرا گشته بود شکاری بدست وی نیامده گرسنه و خشم آلود بر در دروازه مکه رسید کنیزی از

عبدالله

تحمل نتواند کرد پس فاطمه در سایه دیواری با دل بیقرار قرار گرفت و با آن زن گفت چون نظرت
بر جمال پدرم افتاد سلام من مستمند را بوی برسان و حال مرا بیان نما بدانسان که ملاحظه میکنی
بموقف عرض رسان پس آن زن روی بلشکرگاه نهاد و فاطمه اشک حسرت از چو پاره دیده بر رخساره
مبارک میبارید و میگفت ای پدر اغریب و بیکس گذاردی و مرا غریب آورد و پدر و غریبی
و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای پیغامبرا که مادرم خدیجه زنده بودی تا دفع غریبی و یتیمی مرا دوا کردی
و زخم تنهائی و بیکسی مرا مرهم گذاشتی اما آن زن دنیا پیر رو بلشکرگاه میدوید و هر کرا میدید
خبر سرور عالم را از وی پرسید و آن زن را برادر و پسر بود که هر سه در ملازمت پیغمبر
بجهاد رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته را افتاده دید چون ملاحظه کرد دید که
برادرش بود بدرجه شهادت رسیده و آنجا در خاک و خون غلطیده دیده خود را بر هم گذاشت
و بگذشت و با خود گفت حاجت بر من دیدن روی او نیست تا روی پیغمبر خدا را نبینم چون قدم دیگر
رفت پسر خود را دید که با زخم مجروح در میان خاک و خون افتاده و هنوز رمقی حیات داشت چون مادر را
دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی مرا در
کنار گیر تا گفتار ترا بشنوم و دیدار باز پسین ترا ببینم آن زن گفت ای جان مادر دریغ مادر
واپسین دیدار را و بدانکه ما را و رهت از هجران تو گریانست و از آتش فراق تو بریانست اما دختر
رسول خدا را جائی نشانیده ام و با استعلام حال پدر بزرگوارش آمده ام و من هنوز از سید عالم
خبری ندارم و فاطمه انتظار میبرد و معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پس آن مومنه صابره پسر را
بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد رسید بعلی رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده بود و در پای
علم ایستاده و صحابه گرد او گرد و روی صف کشیده آن زن پیش آمد و سلام کرد و در قدم فخر کائنات
افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر و جان و قبیله من فدای تو باد و سلام فاطمه را آورده ام و حال
او را بعرض رسانم عرض کنم و تمامی قصه فاطمه را بموقف عرض رسانید حضرت فرمود باز گرد و سلام مرا
و بشارت حیات مرا با دو برسان و دل فاطمه را بند من برسان از آن زن بازگشت و مژده سلامتی
سید عالم را بفاطمه رسانید و گفت بخدا قسم که پدر بزرگوار ترا دیدم که در زیر علم ایستاده و صحا

کرد اکر دوری نو اکر دند فاطمه کفت مرا بهر پدر بر سانان وا بجز مژده کانی خواهی از من بستان زنی
او را پیش کرده نزد حضرت برد چون خواجه عالم فاطمه را دید چندان بنش باز رفت و او را در بر
کرفت و بنواخت فاطمه بسیار کریست حضرت دیوانه فی داد پس فاطمه بحضرت پدر عرض کرد که ای پدر
بزرکوار من یاری مژده کانی قبول کرده ام که با این زن دهم حضرت با زن کفت از فاطمه چه میخواهی زن کفت
یا رسول الله جسم انداز کرده که فردای قیامت مرا دست کیری و امید دارم که در عرصات محشر مرا فرو
نکند حضرت فاطمه کفت یا رسول الله کواه باش که من فردای قیامت بیاورم و قدم در بهشت نکذارم تا این زن
شادی بکریست و کفت یا رسول الله مرا اجازت ده که بر کهنکان خود روم که غریب و مستمندم و
سیکسند حضرت اورا رخصت فرمود اعظم و مصائب و بلایای آنحضرت وقایعی است که بعد از فوت آنحضرت
واقع شد از جمله غصب خلافت و بر هم زدن دین آنحضرت و شهادت هر یک از اهل بیت ائمه
و حاتم زاده وصایت و خلافت بدسایر ظلمها و ستمها منافقان بر ذریة الطیبات و حضرت مدح الائمه من
هر حرفی از جزئیات بعمارا بمر ضرورت عرض رسانیده بود و داغ انمصایب بر خاطر مبارک او نهاده
بود و در حدیث صحیح از حضرت صادق مرویست که چون حضرت بمعراج رفت از برد رکاه عالم
با روحی باو رسید که تو را مبتلا میسازم و امتحان میکنم در سه چیز تا بدانم صبر تو در چه مرتبه است
اول آنکه خود و عیال خود را کرسنه داری و محتاجان امت خود را بر خود و عیال خود ترجیح دهی حضرت
پیغمبر فرمود که با آن راضیم و از تو توفیق صبر میطلبم دوم آنکه بر تکذیب امت و ایذای ایشان صبر
تحمل نمای و با کافران جهاد کنی و جان خود را در راه من بذل کنی حضرت اظهار تسلیم و انقیاد و طلب
توفیق و صبر و شکیبائی نمود سیم آنکه بعد از تو با اهل بیت تو مصایب و محنتهای بسیار خواهد رسید
و باید تو بجمیع آنها راضی و شاکر باشی اما برادرت علی را بعد از تو اذیت بسیار بار خواهند رسانید
و او را از حق خود محروم خواهند کرد و ریسمان در کردن او خواهند کرد و او را از خانه بیرون
خواهند کشید و بعد از آن او را بظلم شهید خواهند کرد و او را از خانه بیرون برند و در محراب نماز
فرق او را از تیغ بید تیغ خواهند شکافت اما دختر تو فاطمه بعد از تو مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو
محروم خواهند کرد و حق او را بغصب خواهند کرد و بر شکمی داخل خانه او خواهند شد و ذلت و خواری

باز خواهند

٧

باز خواهند رسانید و کسی یاری او نخواهد کرد و در شکم او خواهند زد بنحوی که فرزندی که در شکم
وی باشد ساقط شود و از شدت آن ضرب شهید شود و اما دو فرزند تو حسن و حسین یکی را که
حسن باشد او را بزهر شهید خواهند کرد و یکی را که حسین باشد به یاری غربت خواهند طلبید و او را
مانند کوسفند سر خواهند برید و حرمت وی را ضایع خواهند نمود و اهل بیت او را با سیری خواهند
برد و آنچنان مصیبتی بوی رسد که بر مظلومی او جمیع آسمانها و زمینها خواهند کریست پیغمبر کفت
انا لله و انا الیه راجعون خدایا حکم ترا تسلیم کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق صبر از تو میطلبم
پس حق تعالی فرمود یا محمد جزای برادر تو علی نزد من آنست که در روز قیامت کلید بهشت و دوزخ
بوی سپارم که هر کرا خواهد داخل بهشت کند و هر کرا خواهد داخل جهنم کند در قیامت چنان اختیار وی
دهم که هر کس ذره محبت او را داشته باشد از جهنم بیرون آورده داخل بهشت کند و حوض کوثر را
باو واکذارم که دوستان خود را از آن آب دهد و دشمنان خود را از آن منع کند و جهت او را بر خلایق
غالب کردانم اما دختر تو را در روز قیامت در نزد عرش خود بدارم و او را اذن دهم که تو را حاکم
کردم بر خلق خود پس هر که در حق تو و فرزندان تو ستم کرده است آنچه خواهی در حق وی حکم کن و اما
دو سبط فرزند دختر مظلومه تو پس در روز قیامت عرش خود را با ایشان زینت دهم و اینقدر از عطا
با ایشان کرامت کنم که بخاطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندکان ایشان را کرامی دارم
زیرا که زیارت کنندکان ایشان زیارت کنندکان تواند و زیارت کنندکان تو زیارت کنندکان
منند و بر من لازمست که زیارت کنندکان خود را کرامی دارم و چون مجملی از بلایای سید انبیا در
دار دنیا اطلاع یافتی پس بدانکه اعظم مصایب امت و بزرکترین محنتها بیرون رفتن حضرت رسالت
نبوت آنحضرت است و چه مصیبتی از برای عالمیان بزرکتر از مفارقت آنحضرت و دوران عالم تواند بود
و کدام محنت از جهت آدمیان بمهاجرت آن نخبات و جانب آدم [illegible] نمود پس بر همه امت
لازم است که بر فراق وی بکریند بیت ابر و سان نخل کریه سر کنید آب زنید بر رخ خاک تیره کنید
جیب زمین نیلی از اندوه بدرید وز موج کریه دامن افلاک تر کنید چون روز آتشی برابای خود زنند
مانند شب لباس مصیبت ببر کنید دلها بجای تیغ ستم سر بر کنید جانها برای ملک علم هم سفر کنید

دوزیر بار غصه بکاهید محو کاه ٭ و زآه رخنه بر جگر بکید بگر کنید ٭ بر شب کنید دامن روز سفید را ٭
خال شب سیاه بفرق سحر کنید ٭ در بوستان که به نهال نو ابرا ٭ از برش چشم سار جگر باد کنید ٭
و کریستن بر هجران پیغمبر آخر الزمان تخصیص بایشان ندارد بلکه مقربان ملاء اعلی و ساکنان
عالم بالا و لوح و قلم و جن و ملک و ارض و فلک و آفتاب تابان و ماه درخشان و ثابت و
سیاره و جبال و بحار و وحوش صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا در بن تعزیت کریان و در
فراق سید انبیا بریان بنهای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته ٭ سینه دل خون شده روح روان
بگریسته ٭ آدم و نوح و خلیل موسی عیسی بهم ٭ در عزای سید آخر الزمان بگریسته ٭ و از بعضی صحابه
مرویست که چشمی که بر پیغمبر آخر الزمان بگرید آتش دوزخ را نه بیند بر پیروان خاندان آدم آ
که بر فوت آنحضرت و جگرگوشه عالمیان زار زار بگریند و نالهای زار زار از دل افکار بر آورند تا
نام ایشان در زمره امتان آنحضرت ایشان ثبت شود و در روز در ماندگی و بیکسی بشفاعت او
از عذاب قیامت آزاد و رستگار شوند و کیفیت وفات آنحضرت با بسط تر اینست که چون در
سال دهم از هجرت روح الامین بانزال سورهٔ نصر نزول آمد حضرت رسول ذو الجلال از مضمون
آن سوره استشمام رایحهٔ انتقال بروضهٔ وصال نمود لهذا بمسجد شریف بمنبر بر آمد و بعد از خطبه
فرمود ایها الناس فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما چگونه زندگانی
کرد شما در جواب چه خواهید گفت همگی بیکدفعه آواز بلند کردند که گواهی خواهیم داد که ادای رسالت
و امانت نمودی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بعمل آوردی و در حین مراجعت مأمور شد
که حضرت امیر المؤمنین را خلیفهٔ خود کند لهذا چون بمنزل غدیر خم رسید آنحضرت را وصی و جانشین
خود نمود و تاکید بلیغ و نص صریح بر خلافت وی نمود و فرمود ایها الناس کویا من بعالم بقا خواهند
رفت و من دو امر عظیم در میان شما میگذارم یکی قرآن و دیگری اهل بیت خود مهما تم بعد از من
با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و این دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب کوثر بمن برسند ٭
بعضی از اکابر گفته اند که حضرت رسول همه امت را بعوض کوثر وعده میداد و بعضی
از ایشان جگر گوشگان او را لب تشنه و گرسنه در صحرای غربت با اندوه و کربت شهادت

چنانید

٨

چنانیدند امام حسین و جد و پدرش و مادرش هر تشنه را بمحشر آب خواهند داد
و بر انصاف آن ناکسان آنجناب را آب ندادند تا از تشنگی هلاک شد ٭ ایقتل ظمآنا حسین
بکربلا ٭ و فی کل عضو من انامله بحر ٭ آیا کشته میشود حسین در صحرای کربلا با لب تشنه و حال
آنکه در هر انگشت او دریائیست از آب ٭ فوالهفی نفسی للحسین و ما جنی علیه غداة الطف
فی حربه التشمیر ٭ سنان سنان خادق منه فی الحشا ٭ و صارم شمر فی الورید شمر ٭ نیزهٔ
سنان ابن انس ملعون اعضای او را پاره نمود و شمشیر شمر ذی الجوشن حلقوم او را برید
تجر علیه العاصفات ذیولها ٭ و من نسج ایدی الصافنات لطمه ٭ با دهای شمال و صبا هر
بر جسد او دامن کشان میکنند و از جاهای سم ستوران بر بدن او جامه بافته شده ا
فیا لک مقتولا لأجله ساء دما ٭ فغیر وجه الارض بالدم محمر آنکه در مصیبت نواسه
خون گریست و روی زمین از او سرخ شد ملابسه فی الحرب حمر بالدماء ٭ و هن غداة الحشر
من سندس خضر لباس او در حین جهاد از خون او سرخ شده و حال آنکه لباسش در قیامت
از سندس سبز خواهد بود ولهفی لزین العابدین و قدسری اسیرا علیلا لا یفک له الاسر
آه از زین العابدین که با وجود بیماری و رنجوری او را اسیر کردند و هر چند زاری میکرد کسی
بفریاد او نمیرسید و آل رسول الله تسبی نساءهم و من حولهن الستر یهتک و الخدر و زنان
اهل بیت پیغمبر را اسیر کردند و پردهای ایشان را دریدند و خیمهای ایشان را آتش زدند سبایا
بأکوار المطایا حواسر یلاحظهن العبد فی الناس و الحر اهل بیت رسول اسرای بودند که برهنه
بر شتران بودند و بنده و آزاد ملاحظهٔ ایشان مینمودند فویل یزید من عذاب جهنم اذا اقبلت
فی الحشر فاطمة الطهر ملابسها ثوب من سم اسود و اخر قان من دم السبط محمر وای بر یزید در
روزی که فاطمهٔ زهرا بعرصهٔ محشر در آید بر تن کتف او جامهٔ باشد که از خون سرخ باشد تنادی
و ابصار الانام شواخص و فی کل قلب من مهابتها ذعر صیحه خواهد زد بنحوی که اهل عرصات
از آواز او خایف خواهند شد و حدقهای ایشان بگردش و دلهای ایشان بلرزش خواهد آمد
اما چون حضرت از حجة الوداع مراجعت نمود و بمدینه آمد و مصمم سفر آخرت شد و آثار وفات

در زیر بار غصه بکاهید مجو کاه؛ وز آه رخنه بر جگر یکدیگر کنید؛ بر شب کشید دامن روز سفید را؛
خال شب سیاه بفرق سحر کنید؛ در بوستان که بهر نهال نو ابرا؛ از رشح چشم ساحر جگر باد کنید؛
وکریستن بر هجران پیغمبر آخر الزمان تخصیص بایشان ندارد بلکه مقربان ملأ اعلی وساکنان
عالم بالا ولوح وقلم وجن وملک وارض وفلک وآفتاب تابان وماه درخشان وثابت و
سیاره وجبال وبحار ووحوش صحرا ومرغان هوا وماهیان دریا درین تعزیت گریان ودر
فراق سید انبیا بریان بندای نهجرانت زمین وآسمان بگریستند؛ سینه دل خونشده نوح روان
بکرستند؛ آدم ونوح وخلیل موسی عیسی هم؛ در عزای سید آخر الزمان بگریستند؛ واز بعضی صحابه
مرویست که جنبی که بر پیغمبر آخر الزمان بگرید آتش دوزخ را نه بیند بر پیروان خاندان آدم
که بر فوت آنحضرت وجلوع عالمیان زار زار بگریند ونالهای زار زار از دل انکار بر آورند تا
نام ایشان در زمرهٔ امتان انعالیشان نبت شود ودر روز درماندکی وبیکسی بشفاعت او
از عذاب قیامت آزاد ورستکار شوند وکیفیت وفات آنحضرت بابسط نوابست که چون در
سال دهم از هجرت بوحی الامین با نزال سورهٔ نصر نزول آمد حضرت رسول ذو الجلال از مضمون
آن سوره استشمام رایحهٔ انتقال بروضهٔ وصال نمود لهذا بمسجد شهر بمنبر بر آمد وبعد از خطبه
فرمود ایها الناس فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما چگونه زندگانی
کرد شما در جواب چه خواهید گفت همگی بیک نعره آواز بلند کردند که گواهی خواهیم داد که ادای رسالت
وامانت نمودی وانچه شرط ارشاد ونصیحت بود بعمل آوردی ودر حین مراجعت امر رشد
که حضرت امیر المؤمنین را خلیفهٔ خود کند لهذا چون بمنزل غدیر خم رسید آنحضرت را وصی وجانشین
خود نمود وتاکید بلیغ ونص صریح بر خلافت وی نمود فرمود ایها الناس کویا مرا بعالم بقا خوانند
ومن دو امر عظیم در میان شما میگذارم یکی قرآن ودیگری اهل بیت خود میدانم بعد از من
با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد وآن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب کوثر بمن خواهند
رسید بعضی از اکابر گفته اند که حضرت رسول همه امت را عوض کوثر وعده میداد وبعضی
از انیا نجگر کوشکان او را لب تشنه وگرسنه در صحرای غربت با اندوه وکربت شهادت

جنانید

[illegible]

دابها الانام شواخص وفیکل قلب من مهابتها زعر صیحه خواهد زد بنحوی که اهل عرصات
از آواز او خایف خواهند شد وحدقهای ایشان بگردش ودلهای ایشان بلرزش خواهد آمد
اما چون حضرت از حجة الوداع مراجعت نمود وبمدینه آمد ومصمم سفر آخرت شد اکثر اوقات

چنانید ند امام حسین وجد و پدرش و مادرش هر تشنه را بجشر آب خواهند داد
و این انصاف نباشد که انجناب آب ندادند تا از تشنگی هلاک شد ایقتل ظمانا حسین
بکربلا وفی کل عضو من انامله بحر آیا کشته میشود حسین در صحرای کربلا با لب تشنه و حال
آنکه در هر انگشت او دریایست از آب نوالهفی نفسی للحسین وما جنی علیه غداة الطف
فی حربة التشمیر سنان سنان خارق منه فی الحشا وصارم شمر فی الوریدشمر نیزهٔ
سنان ابن انس ملعون اعضای او را پاره نمود و شمشیر شمر ذی الجوشن حلقوم او را برید
تجر علیه العاصفات ذیولها ومن نسج ایدی الصافنات لطمر باد های شمال و صبا هر
برجسد او دامن کشان میکنند و از جا های سم ستوران بر بلند او جامهٔ بافته شده است
نیا لک مقتولا بکت السماء دما فغیر وجه الارض بالدم محمر اینکه در مصیبت او آسمان
خون گریست و روی زمین او سرخ شد ملابسه فی الحرب حمر بالدماء وهن غداة الحشر
من سندس خضر لباس او در حین جهاد از خون او سرخ شده و حال آنکه لباسش در قیامت
از سندس سبز خواهد بود ولهفی لزین العابدین وقد سری اسیرا علیلا لا یفک له الاسر
آه از زین العابدین که با وجود بیماری و رنجوری او را اسیر کردند و هر چند زاری میکرد کسی
بفریاد او نمیرسید وآل رسول الله تسبی نساءهم ومن حولهن الستر یخلک والخدر و زنان
اهل بیت پیغمبر را اسیر کردند و پردها ایشان را دریدند و خیمهای ایشان را آتش زدند سبایا
باکوار المطایا حواسر یلاحظهن العبد فی الناس والحر اهل بیت رسول الله برهنه بودند که برهنه
بر شتران بودند و بنده و آزاد ملاحظهٔ ایشان مینمودند فویل یزید من عذاب جهنم اذا اقبلت
فی الحشر فاطمة الطهر ملابسها ثوب من سم اسود واخر قان من دم السبط محمر وای بر یزید در
روزی که فاطمه بعرصات محشر در آید بر دوش او جامهٔ باشد که از خون سرخ باشد تنادی
وابصار الانام شواخص وفی کل قلب من مهابتها ذعر صیحه خواهند زد بنحوی که اهل عرصات
از آواز او خایف خواهند شد و حدقهای ایشان بگردش و دلهای ایشان بلرزش خواهد آمد
اما چون حضرت از حجة الوداع مراجعت نمود و بمدینه آمد و مصمم سفر آخرت شد و اکثر اوقات

[Pasted note, right page:]

مدینه امداد و معاونت میکردند [illegible] رفتم [illegible] در مدینه [illegible]
مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

...با ندا مرحکونه سلوک خواهید کرد و آنند امر از یکدیگر جدا خواهند شد تا در لب کوثر بمن خواهند
رسید بعضی از اکابر گفته اند که حضرت رسول همه امت را بعوض کوثر وعده میداد و بعضی
از ایشان جگر گوشگان او را لب تشنه در صحرای غربت با اندوه دکر بت شهادت

اصحاب را بتقوی و پرهیزکاری و خوف از عذاب الهی وصیت مینمود بنحوی که خواص اصحاب از
کلمات آن جناب استشمام رایحهٔ وداع مینمودند وگاهی تصریح بقرب ایام فراق می
نمود و یکماه پیش از وفات خواص اصحاب را بجانب طلبید و چون نظر مبارک بر ایشان
افتاد قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله خدا تفرقهٔ
شما را جمع کند و از اختلاف محفوظ دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا و عقبی محافظت
نماید حیاکم الله خدا شما را تحیت گوید جبرکم الله خدا شکستهای شما را درست کند رزقکم الله
خدا از خزانهٔ خود شما را روزی دهد نصرکم الله خدا شما را در همه حال یاری کند رحمکم الله
خدا شما را رحمت کند رفعکم الله خدا مرتبهٔ شما را بلند کند نفعکم الله حضرت پروردگار
شما را توفیق عنایت کند هداکم الله جناب اقدس پروردگار شما را در راه راست مستقیم بدارد
قبلکم الله خدا اعمال شما را مقبول درگاه خود کند آواکم الله خدا شما را در پناه لطف و
فضل خود جای دهد وقاکم الله خدا شما را از همه آفات نگه دارد سلمکم الله خدا از جمیع
آفات و عاهات شما را بسلامت دارد پس فرمود هنگام رفتن من از میان شما نزدیک شده پس وصیت
میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و میترسانم شما را از عقاب الهی و شما را بخدا میسپارم
و حق تعالی را بر شما خلیفهٔ خود میگردانم و اصحاب را چون مفهوم شد که سید عالم ایشان را وداع
میکند بیکبار همگی بگریه درآمدند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت
فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده پس فرمود ای حاضران باید سلام مرا برسانید بآنجماعتی
از یاران من که غایبند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را بسلام مخصوص
سازید پس اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و حضرت منتظر امر الهی بود و چون ماه صفر سال
یازدهم از هجرت در رسید آنحضرت را صداعی عارض شد و بعد از عروض این حالت مأمور شد که
بقبرستان بقیع رود و از برای اهل آن مقبره استغفار کند پس حضرت دست امیر المؤمنین را گرفت
و با بعضی دیگر از خواص صحابه بقبرستان بقیع رفت و زمانی طویل در آنجا مکث نموده
از برای اهل آن مقبره استغفار نمود راوی گوید که حضرت اینقدر استغفار و طلب آمرزش از

برای

٩

از برای اهل مقبره نمود که من آرزو کردم کاش از اهل مقبره میبودم پس روی بحضرت امیر
کرده فرمود یا علی جبرئیل در هر سال یکمرتبه تمامی قرآن را بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه
عرض نمود و جمیع خزاین دنیا و همیشه بودن در آن بر من عرض کرد و گفت پروردگار تو را مخیر
ساخت میان اختیار همیشه بودن در دنیا و هر خزاین او و اختیار بهشت و لقای پروردگار
و من اختیار لقای الهی کردم پس حضرت بمنزل شریف معاودت نمود و تب شدیدی بر او عارض شد
در بستر بیماری خوابید و اصحاب در گرد وی جمع شدند پس عمار بن یاسر عرض کرد که پدر
و مادرم فدای تو باد شما را کی غسل خواهد داد حضرت فرمود چون مرا وفات رسد باید از
مردان اهل بیت من آنکه نزدیکتر است بمن مرا غسل دهد و در همین جامه که پوشیده ام مرا کفن کند
بعضی از یاران عرض کردند که بر شما نماز خواهد کرد حضرت گریان شد و گفت بدانید که چون
مرا غسل دهید جنازهٔ مرا در کنار قبر بگذارید اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار
خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن ملک الموت
با طایفهٔ از فرشتگان بر من نماز کنند پس ملائکه که بر عرش الهی احاطه کرده اند و بعد از آن
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با گروه بیحد و حصر از ملائکه بر من نماز کنند و بعد از آن ملکان
هر آسمان بترتیب بر من نماز کنند و بعد از آن اهل بیت من نماز کنند و بعد از آن زنان ایشان
پس اصحاب و یاران فوج فوج درآیند و بر من نماز کنند پس مرض حضرت اشتداد یافت
و اصحاب و یاران بمنازل خود معاودت نمودند و زنان مطهرات در نزد حضرت جمع شدند
پس نگاهی بایشان کرد و فرمود آنی انا غدا من فردا جدا خواهم بود امهات مؤمنین از سخنان
آنحضرت گریان شدند و حضرت فرمود که حبیب دل من فاطمه را بخوانید چون حضرت فاطمه داخل شد
پیغمبر فرمود مرحبا یا بنتی خوش آمدی ای فرزند ارجمند من پس او را در پهلوی خود جای داد
و تلطف و تفقد بسیاری نسبت بوی بعمل آورد پس بطریق اخفا سخنی بوی فرمود فاطمه
گریان شد باز آهسته بگوش وی سخنی گفت جناب فاطمه پر خندان شد عایشه بفاطمه گفت
ای دختر خیر البشر امر عجیبی از شما مشاهده نمودم از سرگوشی اول چنان شما را محزون یافتم

که وصف نتوان نمود و از سرکوشی دوم شما را نرنجانیده باشم که شرح نتوان نمود فاطمه
فرمود اینجا بیشتر در ابتدا این بزرگوارم بمن گفت این خبر شوق من بلقای الهی بنهایت رسیده
و مفارقت من از شما نزدیک شده و در این ایام شما را وداع خواهم نمود پس صحبت مرا غنیمت
شمارید و از من در این دو سه روز دوری مکن از این خبر وحشت اثر کریان شدم و در مرتبه دویم بمن
گفت ایها المرا نور دیده غم مخور تو بزودی بمن ملحق خواهی شد و اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق
خواهد شد تو خواهی بود و در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان خواهی بود از این خبر
فرحناک شدم اما چون بیماری سید ابرار اشتداد یافت مهاجر و انصار پریشان حال شدند
و در خانها آرام نداشتند و روز و شب سراسیمه و سرکردان کرد مسجد نبوی میکشتند و می
گریستند و میگفتند نمیدانیم حال ما بیچارکان بعد از پیغمبر چه خواهد شد چون حضرت از حالت
ایشان مطلع شد با وجود شدت الم عمامه مبارک بر سر بست و تکیه بر دوش حضرت امیر
و فضل بن عباس نموده بتکلف بمسجد آمد و بپایه اول منبر نشست و مردم بروی جمع شدند
پس خطبه مشتمل بر حمد الهی بخواند پس گفت ای یاران می بینم که میان شما رسم مرا فراموش
میکنید و بعد از من جدا میشوید و رعایت احترام اهلبیت مرا بجا آورید و از کفته ایشان
تخلف ننمائید و هر یک از مهاجر و انصار را در باره دیگری سفارش نمود پس فرمود
ایها الناس من چگونه پیغمبری بودم شما را در راه خدا جهاد نمودم و دندانم را شکستند و
رخساره مرا خون آلود نمودند و رنج و بلا کشیدم و از سفها و جهلاء قوم مشقتها کشیدم
دیدم و بر کرسنکی صبر کردم و نفع امت را بر خود و اهلبیت خود اختیار نمودم همه بیکبار
گفتند نعم الرسول انت نیکو پیغمبری بودی و در راه خدا صبر نمودی و جهاد کردی و ما را
بجز هدایت نفرمودی و از بدیها باز داشتی فجزاک الله عنا خیرا حق تعالی تو را از ما جزای خیر
دهد پس فرمود که حق تعالی قسم بذات مقدس خود یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق او را
در روز جزا بگیرد نگذارد پس شما را بخدا قسم میدهم که هر کس که از من آزرده باشد برخیزد و مرا
قصاص کند و هر که حقی بر من داشته باشد برخیزد و حق خود را از من بستاند که میخواهم که پاک و

پاک و بی

پاک و بی مظلمه عباد با خدا ملاقات نمایم و در حضور انبیا و ملائکه در قیامت قصاص بر من
لازم نباید مردم یکدفعه گفتند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما جور و ظلمی نسبت باحدی واقع
باشد و کسیکه بر شما حق داشته باشد بلکه شما بر همه امت حق دارید حضرت باز این سخن را مکرر نمود
و چون مبالغه کرد سواده ابن قیس برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه
نمینمودید هرگز اظهار نمیکردم ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم که اگر نگویم عاصی باشم در هنگامی
که از طایف می آمدید من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه غضبا سوار بودید و عصای
ممشوق را در دست داشتید چون عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من آمد الم بسیار
بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت فرمود جزاک الله خیرا خدا ترا جزای نیک دهد ای
سواده که این خصومت را باخرت نینداختی که من قصاص دنیا را دوستتر میدارم از قصاص
آخرت که در حضور ملائکه مقربین و انبیای مرسلین باشد پس حضرت به بلال فرمود که عصای ممشوق
در نزد فاطمه است برو و آنرا بگیر و بیاور بلال متوجه خانه فاطمه شد و باواز بلند در مدینه ندا
میکرد که کیست خود را بمعرض در آورد پیش از آنکه داوری او بقیامت افتد و چون بدر خانه فاطمه
رسید باواز بلند گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة حضرت خیر النسا جواب سلام وی را باز داد
و استفسار احوال نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را طلبیده فاطمه گفت ای بلال پدرم بیمار
و تب دارد که طاقت سواری ندارد بلال گفت ای سیده نسا پدرت بمنبر بر آمده و اهل دین را
وداع باز پسین میکند و میگوید هر کرا بر من حقی هست از من مطالبه کند القصه تمامی احوال را بتوقف
عرض رسانید حضرت فاطمه که حکایت وداع را شنید خروش بر آورد و گفت وا غم و اندوه
برای فاطمه پدید شد ای پدر حال بیچارکان و درماندکان بعد از تو بکجا خواهد رسید و پناه بکه
خواهند برد ای حبیب خدا و ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که با شخص
بگو که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف است پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت حضرت فاطمه حسن و حسین را
طلبید و گفت ای جانان مادر چون شما در مسجد روید پدر را وداع مینماید و از مردم خواهش میکند که
هر کرا بر وی حقی باشد از او مطالبه کند و شخصی برخاسته که مرا تازیانه زده میخواهم عوض آنرا بزنم

شما برويد و بعوض او قبول كنيد كه هريك صد تازيانه بخوريد كه جد شما بيمار است و طاقت تازيانه
ندارد و حسنين رو بمسجد نهادند اما چون بلال عصا را بمسجد آورد و مردم را نظر بانعصا افتاد
همكى يكبار بفغان و زارى درآمدند و اصحاب صدا بگريه بلند كردند پس حضرت متوجه سواده
شده گفت اى سواده برخيز و عصا را بردار و بخور يكى من زده ام تو بزن سواده عصا را برداشت و
نزديك حضرت رفت درانوقت غلغله از مردم برآمد و هر يك از اصحاب نزد سواده مى آمدند و
ميگفتند اى سواده بعوض يكتازيانه ده تازيانه بر ما زن كه پيغمبر خدا رنجور است و غم و اندوه ما را
زياده مساز و غبار اين مصيبت را بر دل ما روا مدار حضرت ايشانرا عذرخواهى مينمود و ميفرمود
تازيانه بر شما زدن از براى من چه فائده دارد قصاص بر من واجبست و در اخر امام حسن و حسين
گريان و نالان و خروشان با موهاى پريشان بمسجد درآمدند و خودرا بقدمهاى جد بزرگوار
انگندند و گفتند اى سواده هريك از ما را صد تازيانه بزن و متعرض جد ما مشو كه بدن او
مجروح است و طاقت تازيانه ندارد حضرت ايشانرا در بر گرفت و گفت اى جگرهاى جد تازيانه كه من
زده باشم چگونه قصاص را از شما بكشد پس حضرت فرمود اى سواده قصاص كن سواده گفت پدر
و مادرم فداى تو باد يا رسول الله آنروز كه تازيانه بر من زديد كتف من برهنه بود ميخواهم
كه شما نيز كتف خودرا برهنه كنيد حضرت دست فراكرد و دراعه مباركرا از دوش انگند پيراهن
مكرم را از بدن محترم دور كرد فغان و خروش از ملائكه و غلغله از اصحاب برخواست اما
چون سواده را نظر بر كتف مبارك انحضرت افتاد برجست و مهر نبوترا ببوسيد و روى خودرا بربدن
مطهر انحضرت اولاد بو البشر ماليد و گفت يا رسول الله دست سواده بريده باد كه تازيانه بر شما
زند غرض من قصاص نبود بلكه مقصود من آن بود كه مهر نبوترا ببوسم و بدن مباركت تمامرا
مس نمايم زيراكه فرموده ايد مَن مَسَّ جِلدَكَ لَم تَمَسَّهُ النّار هركه بدن ترا مس نمايد آتش دوزخ
اورا مس ننمايد چون وقت رحلت شما نزديك رسيد ميترسيدم كه من ازين فيض محروم گردم حضرت
اورا دعا كرد و از منبر بزير آمد و بمنزل شريف رجوع فرمود و تا چند روز كه از روى شدت نداشت در
وقت هر نماز بلال بدر حجره آمدى و اعلام نمودى حضرت بمسجد رفتى و با مردم نماز گذاردى و چون

مرض

مرض حضرت شدت نمود ديگر نتوانست كه بنماز جماعت حاضر شود وقت نماز خفتن بود كه
بلال بدر حجره رسيد و گفت الصلوة يا رسول الله سيد عالم جامه از تن دور كرد باز بلال گفت
الصلوة حضرت فرمود در سانيكاى بلال خدا بتو جزا دهاد بلال چون يافت كه انحضرت طاقت
بيرون آمدن ندارد گريان شد و گفت واغوثاه و وامصيبتاه انكسر ظهرى و انقطع رجائى
پشت من شكسته شد و رشته اميد من بريده شد خواجه عالم ترك نماز جماعت كرد قد خربت المدينه
يريد ان يخرج منها صاحب السكينه مدينه خراب شد زيراكه صاحب سكينه آماده مهاجرت از آن دارد
آه چه بودى كه بلال ازين بمردى و اينحال را بر حبيب ملك متعال ملاحظه نكردى و از گريه و ناله
بلال اصحاب همگى بگريه درآمدند و فرياد و فغان از ايشان بلند شد و حضرت درانوقت با پروردگار
در مناجات بود ام سلمه ميگويد درانوقت در گوشه ايستاده بودم و مشاهده مينمودم كه حضرت
سخنان چند آهسته با پروردگار عرض ميكرد چون گوش فرا دادم شنيدم كه ميگويد الهى امت مرا از
آتش دوزخ نجات ده و حساب قيامت بر ايشان سهل و آسان كن ام سلمه گويد عرض كردم يا رسول الله
حالت شما چگونه است حضرت فرمود اى ام سلمه نزديك شده كه ديگر آواز مرا نشنوى در آن اثنا حضرت
امير داخل شد و گفت يا رسول الله دوش در واقعه ديدم كه زرهى پوشيده ام ناگاه از زره تن
من افتاد و من بى زره ماندم حضرت فرمود كه يا على آن زره كه پناه تو بود من بودم و من
از تو مفارقت خواهم كرد و تو بى پناه خواهى ماند و از عقب انحضرت فاطمه داخل شد و گفت يا رسول الله
در واقعه ديدم كه ورق مصحفى در دست دارم و آنرا تلاوت ميكنم ناگاه آن ورق از نظر من
غايب شد حضرت فرمود اى فرزند آن ورق مصحف منم كه در اين زودى از چشم تو پنهان خواهم شد
و ديگر مرا نخواهى ديد و در آن اثنا حسنين درآمدند و گفتند اى جد بزرگوار هريك از ما خوابى ديديم
كه تختى در هوا ميرفت و ما سر و پاى برهنه در زير آن تخت ميرفتيم حضرت فرمود اى نور ديدگان
آن تخت جنازه منست كه بردارند و شما با ديدهاى گريان و گيسوهاى پريشان سرهاى برهنه در زير جنازه
جنازه برويد از تعبير انحضرت از آن واقعها فغان و خروش از اهل بيت برآمد پس حضرت رسول متوجه
حضرت امير شد و گفت يا على نزديك من آى كه هنگام وداعست فاطمه را گرفته بسينه خود چسبانيد

و بدست دیگر دست حضرت امیر را گرفت و امام حسن و امام حسین را در پیش روی خود نشانید
بدیدهٔ حسرت بر روی ایشان میگریست و قطرات عبرات از دیدهٔ مبارک میبارید و هر یک را
در بر میگرفت و روی او را میبوسید و با وی وداع مینمود و آواز الوداع و نالهٔ الفراق باسمان رسید
بیت هنگام وداع و افتراقست امروز ∴ با درد فراق اتفاقست امروز ∴ ای دیده جمال وصل دیدی یکچند ∴
خونبار که نوبت فراقست امروز ∴ پس دست فاطمه را بدست علی داد و گفت یا علی این امانت خدا و رسول
خداست نزد تو و من وی را بتو سپردم تو باید حرمت خدا و حرمت مرا در بارهٔ او رعایت کنی پس رو
بجانب حسنین کرد و فرمود یا علی باید که این دو طفل را که بعد از من یتیم خواهند شد دلجوئی کنی
و نگذاری که دل ایشان شکسته و افسرده گردد از سخنان آنحضرت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین
گریان شدند و صدا بناله بلند کردند حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی
و جگر مرا سوختی بعد از تو که حامی فرزندانت خواهد کرد حضرت امام حسن و امام حسین رویها
خود را بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و تنگها بر پای آن سید ابرار را میبوسیدند پس حضرت گفت
ای فاطمه از گریه باز ایست بخدائی که مرا بحق فرستاده که از گریه و نالهٔ تو و فرزندانت آسمانها و زمینها
و انجم در التهابست گریه و فغان آمده اند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم
ترا سلام میرساند و میفرماید حال خود را چگونه مییابی حضرت فرمود ای برادر خود را غمگین و
محزون مییابم و این سؤال و جواب سه روز قبل از وفات آنحضرت بود در روز دوم و سیم جبرئیل
نازل شد و همان جواب و سؤال در میان آورند عالم واقعشد و در روز سیم که روز وفات آنحضرت
بود حقتعالی ملک موت را فرمود که بزمین رو نزد حبیب من و بهر هیئت از آنکه بی اذن او بخانهٔ وی
درآئی و بی رضای او قبض روح او ننمائی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان و انصار خود بزمین
نزول آمدند بصورت اعرابی متمثل شده بدر خانهٔ پیغمبر آمد و گفت السلام علیک ایها النبی و
رحمة الله و برکاته ای اهل بیت نبوت مرد غریبم و از راه دور آمده ام دستوری دهید که داخل شوم
در آنوقت حضرت فاطمه بر بالین پیغمبر نشسته بود فرمود حالا وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که آنحضرت
بحال خود مشغولست عزرائیل زمانی مکث نمود و باز اذن طلبید بار دیگر همان جواب شنید نوبت سیم

اذن

اذن طلبید بآوازی که هر کس در آنخانه بود از هیبت آن آواز بلرزید در آنوقت حضرت
دیدهٔ مبارک گشود و فرمود شما را چه میشود حضرت فاطمه گفت یا رسول الله شخص اعرابی بصورت
عجیب و آواز مهیب بیرون ایستاده اذن دخول میطلبد حضرت پیغمبر فرمود ای فاطمه او را میشناسی
فاطمه عرض کرد که نه بلکه خدا و رسول او بهتر میدانند حضرت فرمود که فاطمه هو قاطع اللذات
و مفرق الجماعات او را شکنندهٔ لذاتست و جدا کنندهٔ جماعاتست و یتیم کنندهٔ اطفالست و بیوه
کنندهٔ زنانست چه بغیتست که بی کلید در کشاید و بیخبر جان رباید اگر در بروی او بندی از
دیوار درآید و بهر جا که درآید دود و دمار برآرد ای فاطمه این عزرائیلست که برای قبض روح
پدر تو آمده است پیش از من از کسی اذن رخصت نطلبیده و بعد از من از احدی اذن نخواهد طلبید
حرمت است نزد تو را نگاه میدارد و برای کرامت و عزت بیت اذن میطلبید و اگر نه اذن
خواستن دابی ذی نیست در را بگشائید و او را اذن دخول دهید فاطمه که این سخن را شنید
گفت وا ابتاه خربت المدینه این زمان که مدینه خراب شد و سکینه از اینجا عزم سفر دارد
بر اهل بیت در را گشودند و ملک الموت درآمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت گفت
و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای عزرائیل بقدم ادب در خدمت آنحضرت عزرائیل ایستاده
بعرض رسانید که حقتعالی ترا دعا میرساند و مرا امر نموده که قبض روح مقدس ترا بکنم مگر باذن
تو آنحضرت فرمود چون چنین مأموری بخواهم روح مرا قبض کنی یا جبرئیل بیاید ملک الموت گفت
فرمانبردارم و باسمان عروج نمود حضرت پیغمبر فاطمه را طلبید و دست وی را گرفت و بر سینهٔ خود
گذاشت و زمانی طویل چشم مبارک برهم گذاشت چنانکه گمان شد که روح اندر وی از بدن
مفارقت نموده فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه و هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت ای جان
پدر جانم فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من سخن بگو که نزدیکست که جان از تنم مفارقت
کند ای پدر بزرگوار بعد از تو مرا غمی باشد با که گویم و اگر فرزندانت مرا آرزوئی باشد از که طلبند
ما بی تو چگونه صبر نمائیم ای بابا درماندگان را امید بکیست و مونس غریبان و نوازندهٔ یتیمان
حضرت دیده گشاد و گفت ای دختر گریه مکن که از گریهٔ تو عرش و ساکنان عالم اعلا میگریند و حضرت

بدست مبارک اشک از رخسارهٔ حضرت فاطمه پاک میکرد و میفرمود بار خدایا او را در مصیبت
من صبری کرامت کن پس حضرت فاطمه گفت ای پدر در روز قیامت ترا کجا طلبم حضرت فرمود که
در آنجا که حساب خلایق را کنند فاطمه گفت اگر ترا در آنجا نیابم بکجا جویم حضرت فرمود در مقام
محمود که خدا مرا وعده داده که در آنجا کناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت اگر در آنجا نیز نیابم
چکنم فرمود مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت از صراط بگذرند من ایستاده باشم و جبرئیل
در جانب راست و میکائیل در جانب چپ من ایستاده باشند و سایر ملک در پیش رو و عقب سر من
ایستاده باشند و همه بدرگاه پروردگار تضرع و زاری نمایند و گویند رب سلم رب سلم بار خدایا
امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب بر ایشان آسان کن پس حضرت بفاطمه گفت که حسن و
حسین را حاضر کن فاطمه کس بجانب ایشان فرستاد که زود بیایید ایشان گفتند وا ویلاه هرگز جد ما
ما را باین شتاب نطلبیده بود بدین گریان و نالان باسرعت تمام روانه خدمت سید الانام شدند و
بنحوی در رفتن سرعت مینمودند که عمامها از سر ایشان بیفتاد با سرهای برهنه و گیسوان پریشان و چشمهای
خون افشان در بازار مدینه میرفتند و هر که ایشان را با این حالت میدید خروش و فغان بر میکشیدند و چون
در خدمت جد بزرگوار رسیدند سلام کردند و زاری کنان و واجداه گویان خود را بر روی سینهٔ آنحضرت
انداختند حضرت امیر اراده نمود که ایشان را دور کند حضرت رسول فرمود یا علی بگذار که آیند و گل بستان
خود را ببویم و وداع کنم و ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بزهر ستم و تیغ جفا شهید خواهند شد
و سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسیکه ایشان را ستم کند و حضرت ایشان را در بر گرفت و رویهای
ایشان را میبوسید و دست مبارک بر سر ایشان میکشید و حضرت امام حسن روی خود را بر روی مبارک
آنحضرت گذاشت و امام حسین سر خود را بر سینهٔ منور آنجناب نهاد و زار زار میگریستند و در مفارقت آن
مخدوم اهل آسمان و زمین و محبوب ملائکهٔ مقربین مینالیدند و آنحضرت از روی لطف در ایشان
مینگریست و آهسته میفرمود که دریغ از رویهای ایشان که بعد از من گرد یتیمی بر ایشان می نشیند و
افسوس از مویهای شما که بغبار غریبی خواهد شد نمیدانم بعد از من جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد
و بعد از من حال شما بکجا خواهد انجامید پس در باب احترام و رعایت شاهزادگان وصیت فرمود گفت

ایشان

ایشان مظلومان اهل بیت منند چه ظلمها که از جفاکاران امت بایشان رسد و چه مصیبتها که
بر ایشان واقع شود و چون گریهٔ حسنین بلند شد جمعی از اصحاب که بر در حجره بودند از گریهٔ ایشان
بگریه در آمدند و چون آواز گریهٔ ایشان بگوش حضرت رسید او نیز بگریست ام سلمه عرض کرد یا رسول الله
سبب گریهٔ شما چیست فرمود گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت نمیدانم بعد از من حال
ایشان بکجا خواهد رسید آمادر وقتی که حق تعالی ملک الموت را بزمین فرستاد رضوان خازن بهشت را
امر نمود که برای روح حبیب من بهشت را آراسته کن و بحور العین وحی شد که خود را زینت کنند و
بپا دارید که روح صفی ما میرسد و بمالک دوزخ امر شد که آتش دوزخ را فرو نشان و درهای
جهنم را ببند که روح برگزیدهٔ ما بنزد ما میآید و بفرشتگان هفت آسمان و ملائکهٔ عرش و کرسی
و جمیع ساکنان صوامع ملکوت و متوطنان حظایر جبروت خطاب در رسید که روح حبیب ما بعالم
بالا میخواهد همگی از جهت استقبال او برخیزید و صف در صف بایستید و جبرئیل را امر کرد که برو بنزد
حبیب من و وی را بشارت رسان و چون جبرئیل روانه زمین شد در راه بملک الموت برخورد که
در خدمت حضرت رجوع نموده بود جبرئیل از او استفسار حال آنحضرت نمود عزرائیل گفت که از رسول
نمود که قبض روح او را بکنم یا ترا ملاقات نماید پس جبرئیل شتابان و گریان در خدمت حضرت آمد
و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای برادر در چنین
حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بوده ام و حال از برای تو بشارت آورده ام
حضرت فرمود که آن بشارت کدام است جبرئیل گفت اَنَّ النیران قد خمدت آتش دوزخ فرو نشانیده
شد و الجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت بیاراسته اند و حور العین قد تزینت و حور
العین زینت حلی شده و الملائکة قد صفت لقدوم روحک و طوایف فرشتگان صفها بر کشیده اند
از برای رسیدن روح مقدس تو حضرت فرمود ای برادر این بشارتها بس نیکوست لیکن مرا بشارتی
رسان که دلم بدان خرم شود و چشم من بدان روشن گردد جبرئیل گفت ای حبیب خدا و ای اکلیل مفارق
انبیا بهشت حرام است بر جمیع پیغمبران و امتان ایشان تا زمانی که تو و امت تو داخل شوند حضرت فرمود
ای امین حضرت رب العالمین و ای محرم اسرار انبیای مرسلین مرا مژده بهتر و بشارتی نیکوتر رسان جبرئیل گفت

اینجز انبیا و ابیرور اصفیا چنان مقرر کشته که فردای قیامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرق همایونش
نهند و اول شفیعی که شفاعتش بدرجهٔ قبول رسد تو باشی حضرت فرمود ای سفیر وحی الهی وای مبلغ اوامر
ونواهی نویدی بمن رسان که کرد کدورت از خواطرم بزداید وعقدهٔ ملال از دلم بکشاید وخبری بمن
بده که دیده ام را نوری دهد وجانم را سروری آورد روح الامین کفت ایمقتدای کل و ابید انبیا و رسل
بیان کن که در غم کیستی و در فکر چیستی حضرت فرمود ای برادر همیشه غم واندوه من از برای امت بود و در این
وقت بیشتر در بیشتر در غم ایشانم جبرئیل کفت یا رسول الله ولسوف یعطیك ربك فترضی ای سید عالم دل
خوشدار که فردای قیامت حضرت عزت آنقدر از امت بتو بخشد که راضی شوی حضرت فرمود حالا
خوشدل شدم هموم وغموم از من زایل شد زهی شفقت و رحمت بر کنه کاران امت که در آنوقت هیچ بدی
در فکر فرزند نمیباشد از رحمت عالمیان همه بشارتهای عالیه ونویدهای عظیمه را سهل انکاشته در فکر آمرزش و
بخشش ایشان بود پس جان من وجان جمیع عاصیان امت فدای جان مقدس او باد حقّا که از قبیل ما کنه کاران را
با آنسرور پیغمبران جزای نیک دهد و انچه از اخبار و آثار مستفاد میشود از رحمت و شفقت در جنب انچه از
زینت افزای مسند نبوت در فردای قیامت در عرصه کاه حسرت وندامت در بارهٔ عاصیان امت بعمل
خواهد آورد و بسیار سهلست چنانکه مرویست که فردای قیامت با نسید اولین واخرین خطاب رسد که یا احمد
امتان خود را در عرصه کاه قیامت جمع کن انسید اخر زمان امت خود را در یکمقام جمع کند واخیار را از بدکاران
جدا کند و در مقام عرض آورد خطاب در رسد که این المطیعون یا امت تو کجایند خواجه عالم کوید
که در موقف خود ایستاده اند خطاب آید که ایشانرا هم بموقف حساب آنحضرت بیاید وقومی را جدا کند که
دانه اعمال صالحه کمتر از سینهٔ ایشان نباشد بمقام عرض آورد خطاب آید ای محمد عالمیان ومطیعان را آوردی
بعرض حساب فاین العاصون عاصیان کجایند سید رسل کوید که در مقام حیرت ایستاده اند خطاب آید که
برو وایشانرا بیاور سید عالم کریان کریان برود وعاصیان را ابشر کند وبمقام عرض آورد ودر میان ایشان
بایستد خطاب الهی در رسد که تنح عنهم یا محمد انچه از میان ایشان دور شو که من با ایشان کار دارم باید عتاب
ایشانرا فرو کیرد سید المرسلین یککام بر کردد وکام دیکر بنهد که از در خطاب آید که تنح عنهم یا احمد یا احمد
از میان ایشان دور شو انوقت عرق عاصیان بعرش برود وکار رسد بر حضرت ید وکام از میان ایشان دور شود

وبدوکام

وبدوکام دیکر بر کردد ودر میان ایشان داخل شود ودر مرتبهٔ سیم خطاب قهرآمیز در رسد که یا احمد
تنح عنهم ای احمد دور شو سید عالم در آنوقت کریان شود ودست بردارد وکوید الهی انك عهدت
ان لا تفضح امتی بار خدایا تو عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی در آنوقت دریای رحمت واسعه بجوش آید
وخطاب در رسد که ای حبیب من هرکاه تو اینقدر در بارهٔ امت اهتمام داری من این کروه عاصیان را
بتو بخشیدم اما چون بجناب سید المرسلین از بشارت حضرت روح الامین از جانب رب جلیل مطمئن شد
کفت ای برادر نزدیک من آی و بملك الموت کو که با نچه مأمورست قیام نماید جبرئیل کریان شد وکفت این
آمدن آخر منست بر زمین ودیکر مرا بزمین واهل آن حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب راست ایستاد و
ومیکائیل در جانب چپ انحضرت قرار کرفت و سر مبارك انحضرت بر سینهٔ حضرت امیر المؤمنین ع بود و
عزرائیل در پیش روی انحضرت ایستاده مشغول قبض روح مطهر انقتدای عالمیان شد و جبرئیل به
ملك الموت کفت ای عزرائیل وصیت الهی بخاطر آر در بارهٔ قبض روح حضرت رسالت پناهی ورفق
ومدارا و لطف را دست بر مدار چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارك را بلند کرد و میفرمود
بالرفیق الاعلی دست مقدسش مایل شد فرود آمد بعالم وصال الرحال و با علی عالیین انتقال نمود
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش . چون رسید اندر مشامش بوی عرش . در انوقت غلغله در میان ایشان
که وصف نتوان نمود واسمان بکریه وزمین بلرزه درآمد ونالهٔ وفغان ملائکه وجنیان بکوش
آدمیان رسید . از داغ اینغم اهم خبر است کم خون . سوز دغم از برای دل است ای غم کردم
حلال النحر بن کرده بود دل . خود را شهید ساخته در کربلای غم . تا در فضای عیش کی جلوه سرخ رود
بنشین سیاه پوش بماتم سرای غم . بیکانکان بحال تو کریند زار زار . ای وای بر تو کر نشوی آشنای غم
وانحضرت امیر المؤمنین ع مرویست که در انوقت خانهٔ پیغمبر واطراف آن از صدای ملائکه پر شده بود وکروه کروه
بالا میرفتند وکروهی بزیر می آمدند ومیشنیدم صداهای ایشانرا که بر انحضرت صلوة میفرستادند تا جسد
مطهر او را دفن کردم اما چون حضرت امیر المؤمنین ع حضرت رسول را بنحوی که وصیت کرده بود غسل داد وکفن کرد
وجامه را از روی مبارك او دور کرد وکفت پدر ومادرم فدای تو باد چه طیب وپاکیزه بودی در حیات
وبعد از موت ای بهترین پیغمبران مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبت دیکران شد

وماتم تو چندان علم شد که همه خلق صاحب مصیبت‌اند و اگر نه آن بودی که مرا امر کردی بصبر هر آینه آهای
سر خود در اندوه مصیبت تو نوحه میکردم و در مصیبت تو هر که دوا میکردم و جراحت مفارقت ترا اندمال
نمینمودم آه حزن و مهاجرت تو بر طرف شکی نیست بدید و ما در هم ندای تو با یاد کن ز اندوه زیر و زبر گشته
خود و مرا از خواطر محو مکردان پس بر روی آن حضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه سرد از سینه
بدرد برکشید و جامه بر خود چاک کشید **مجلس دوم در وفات سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلم**

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ابتلی بالمحن والمصایب عباده الاکرمین النجباء وامتحن
بالفتن والنوایب اولیائه الکرمین الانقیاء عظم اعاظم النبیین وافاخم المرسلین باعظم الاحزان
والبلاء وکرم کبراء المتقین وعظماء الصالحین باشد الامتحان والعناء عطف جنود الهموم الی الذین
افاضل المقربین الاصفیاء وحرف وجوه جیوش الهموم الی بلاد اکابر المقدمین الازکیاء اطلق ازمة
خیول عساکر الالام الی مساکن الکرام البررة السفراء وترك اعنة مواکب فوادح الاسقام الی مواطن
اولی القرباء السعداء والصلوة والسلام علی اشرف اهل الابتلاء وباعث انبیاء ابی القاسم محمد بن
عبد الله علیه صلوات الله رب الارض والسماء وعلی آله المغضوبین المظلومین الممتحنین بعظایم الکرب
من البدایة الی الانتهاء والمجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة والرخاء والراضین بقضاء الله و
الصابرین فی البأساء والضراء صلوات الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء ولعنة الله علی من عادا
ابناء الکفرة الاشقیاء ومن ظلمهم من اولاده الفجرة الادعیاء آه ماتم سراست دهر که ماه ماتم آ
عیش و طرب حرام شد ار محرم آ : برداشت باز دجلهٔ خون راه کربلا : زان داغها که بر جگر خلق عالم آ
عیسی بباد داده حیات از غم علی : آتش برای فاطمه بر جان مریم آ : وا محناه چه مصیبت و بلا که بعد از
سید انبیا بعترت طاهرهٔ وی رسید و چه محنت و عنا بعد از فخر اصفیا بذریهٔ طیبهٔ او روی داد مصنفات
خواص [illegible] و اهل تواریخ کن که بدانی که بر ایشان چه رسید و کتب تواریخ و سیر را ملاحظه کن تا بیابی که
ان برگزیدگان چه مصیبتها کشیدند آه آه فیا لیت شعری هل یوازی مصیبة مثل مصیبتکم یا اهل بیت محمد
ای اهل بیت مصطفی کاش میدانستم که میتواند شد که مصیبتی در عالم روی دهد که مقابل مصیبت شما باشد
رزیتم رزایا لا یطیق بحملها : سماء و ارض والجبال ولا الکل حاملین : ای اهل بیت رسول الله شما بمصایب

بلایا

بلایای چند گرفتار شدید که آسمان و زمین و کوهها و جمیع جمادات طاقت برداشتن آنها را نداشتند
: فلکرا جان ازین ماتم بسوزد : ملکرا هم دل ازین غم بسوزد : بدانسان آتشی گردد فروزان :
که از یک شعله‌اش عالم بسوزد : ان مصایب اهل بیت الرسول عظیم آری مصیبت آل محمد بزرگ مصیبتی است
و محنت خانوادهٔ احمد مجتبی محنتی نتخضع الله من بکیهم و تنتحت علیهم بر خدا رحمت کند کسی را که برایشان
بگرید و نوحه و زاری نماید حضرت صادق میفرماید نفس المهموم لظلمنا تسبیح هر که مهموم و مغموم شود
بسبب ظلمی که بر ما واقع شده بعدد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامهٔ اعمال او نوشته میشود و همه
لنا عبادة و غم و اندوه برای ما عبادتست و باز میفرماید که هر که از شیعیان ما در مصیبت ما بگرید
و قطرهٔ اشکی از دیده‌اش بیرون آید بسبب حقی که از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما واقع شده حق تعالی
او را در بهشت خلد جای دهد بیت روز ازل که نامهٔ رحمت نوشته‌اند : خاص از برای اهل مصیبت نوشته‌اند :
از خون [illegible] پارهٔ رسول : منشور سرخ روی امت نوشته‌اند : در هر ولایت انچه خلایق کنند نه
اندوه و غم بناه ولایت نوشته‌اند : امروز روز ناله بگردون رساندنست : امروز روز گریه بجیحون رساندنست
و مخفی نماند که از جمله حکایات که [illegible] نعه و ملال قلوب محبان خاندانست حکایت وفات حضرت
بتول عذرا فاطمه زهراست و ما اول بعض از مناقب و مفاخر آن سیدة النسا و پارهٔ حکایت مشقت
حسرت و محنت و زحمت او در دار دنیا در این اوراق ثبت مینمائیم و بعد از آن کیفیت وفات او را
ذکر میکنیم از سلمان فارسی روایت است که روزی بخانهٔ فاطمه رفتم دیدم آن حضرت دستاس میگرداند و جوی که
در زیر دستاس بود آرد مینماید و خون از دستهای مبارکش جاری بود و جوی که عمود دستاس خون آلود شده
بود و فضه خادمهٔ آن حضرت در کناری نشسته بود و امام حسین در آن وقت کودک بود در گوشه میگریست
از گرسنگی و [illegible] حسین [illegible] که احوال را مشاهده کردم متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا دستهای
شما زخم شد و حال آنکه فضه حاضر است چرا دستاس را باو وا نمیگذاری آن حضرت گفت ای سلمان پیغمبر قرار
داده که یک روز خدمت خانه با من باشد و یک روز با فضه و امروز نوبت منست گفتم ای دختر خیر البشر من از
جملهٔ خدمتکاران و بندگان شمایم رخصت فرمائید که دستاس بگردانم یا حسین را مشغول نمایم و او را
از گریه باز دارم آن حضرت فرمود که تو جو را آرد کن که من به تسکین حسین اولی‌ترم پس من بدستاس جو آرد کردم

که وقت نماز در آمد بمسجد رفتم و با پیغمبر نماز بجای آوردم و چون از نماز فارغ شدم صورت حال را
با حضرت امیر نقل کردم آنحضرت بسیار گریست و در خانه رفت و بعد از زمانی مسرور و خوشحال
و متبسم معاودت نمود حضرت رسول سبب سرور و تبسم از وی پرسید گفت چون بخانه رفتم دیدم
که فاطمه در خواب است و حسین نیز در روی سینه او بخواب رفته و دستاس از پیش خود میگردد [illegible]
حضرت رسول فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را فرشتگانی است در زمین که شغل ایشان خدمت محمد و اهل بیت
اوست و نیز مرویست که حضرت مرتضی علی روزی قدری جو از شخص یهودی قرض کرد و چادر حضرت فاطمه را
که از پشم بود بعنوان رهن در نزد او گذاشت یهودی آن چادر را برداشته در بیرونی گذاشت و چون
شب در آمد زن آن یهودی بآن بیرون داخل شد دید نوری از آنجا ساطع شده بنحوی که همه آن بیرون را
روشن نموده است از این تعجب نموده شتابان بنزد شوهر خود آمد و صورت حال را بیان نمود و یهودی
فراموش نموده بود که چادر حضرت فاطمه در آن بیرون گذاشته است چون آن سخن را از آن زن شنید
برخواسته داخل آن بیرون شد دید که چادر فاطمه مانند خورشید تابان و ماه درخشان است
و نور عظیم از آن ساطع است و بآسمان [illegible] یهودی که این حال را دید بنزد اقربای خود رفت و ایشانرا
اخبار نمود و زن او نیز خویشان خود را اخبار نمود هشتاد کس با آن جهود آمدند و این حالت مشاهده
نمودند و همگی شهادتین بر زبان جاری نمودند و مسلمان شدند و از ام ایمن مرویست که روزی از
روزهای تابستان که در نهایت گرمی بود بزیارت حضرت فاطمه رفتم دیدم آنحضرت در مصلای خود بخواب
رفته و کفی در نزدیک او سجده او را میکردانند و تسبیح و تقدیس الهی میکنند و دستاس در پیش خود میگردد
و جو خورد میشود و گهواره حسین نیز جنبانند میجنبد مرا که اینحال التماس نمودم بتعجیل در خدمت پیغمبر
رفتم و صورت حالرا بموقف عرض رسانیدم حضرت فرمود ای ام ایمن [illegible] که فاطمه صایمست و با وجود گرسنگی
و تشنگی خود را از حرکت آسیا و تسبیح و ذکر حق جل و علا آنکه بود و چون تعب و مشقت او بنهایت رسید
پروردگار خواب را بر او گماشت که اندک بیاساید و ملکی موکل نمود که جو خورد کند که فرزندان او بی
قوت نمانند و ملکی دیگر تعیین کرد که گهواره حسین را حرکت دهد که او گریه نکند و ملکی دیگر را امر کرد
که در نزدیک دست او تسبیح پروردگار کند و ثواب آن از فاطمه باشد ام ایمن گفت یا رسول الله آنسه

ملک که بودند حضرت تبسمی کرد و گفت ای ام ایمن آن دستاس کننده میکائیل بود و گهواره جنبان
جبرئیل و تسبیح کننده اسرافیل بود و نیز مرویست که روزی اعرابی از بنی سلیم بخدمت حضرت رسول
آمد و مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت رسول متوجه اصحاب شد و گفت کیست که این
اعرابی را عمامه دهد حضرت امیر عمامه از فرق مبارک برداشت و باعرابی داد پس فرمود کیست که
او را ناقه دهد سعد بن عباده ناقه بوی داد پس فرمود که کیست او را توشه دهد سلمان برخواست
و گفت من از برای وی تحصیل میکنم پس سلمان برخواست و بدر خانه فاطمه آمد و صورت حالرا بعرض
رسانید حضرت خیر النسا فرمود ای سلمان قسم بخدائی که پدرم را براستی بخلق فرستاده که امروز
سه روز است که من و حسن و حسین چیزی نخورده ایم و حسنین از گرسنگی میلرزند و قدرت بر
چیزی نداریم اما این سایل را از در خانه خود دور نمیکنم بگیر ای سلمان این چادر را و بنزد شمعون
یهودی ببر و بگو که دختر محمد میگوید که یکصاع خرما و یکصاع جو بقرض بده و این چادر را اگر در نزد
تو باشد تا وقتی که خرما و جو را بتو رد کنم سلمان چادر را بنزد شمعون یهودی برد و پیغام حضرت
[illegible] بوی رسانید چون شمعون آنسخن را شنید دست بر دست زده گریان گریان میگفت ای سلمان
والله هذا هو الزهد فی الدنیا اینست زهد در دنیا بخدا قسم که محمد پیغمبریست که موسی بن عمران
از و خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس مسلمان شد و بخانه خود
رفت صاعی خرما و صاعی جو آورده بسلمان داد و سلمان آنرا بنزد حضرت فاطمه برد و فاطمه چون
آنجو را بدست مبارک خود آرد و نان پخت و بنزد سلمان آورد و گفت این خرما را بردار و بنزد پیغمبر
برکه باعرابی دهد سلمان گفت ای دختر رسول الله یکقرص نان از برای حسنین بردار که ایشان از گرسنگی
میلرزند و بر زمین میغلطند حضرت فاطمه گفت که این طعامیست که من او را در راه خدا داده ام چیزی
از آن بر نمیدارم پس سلمان آن نان و خرما را بنزد پیغمبر آورد پس حضرت فرمود که اینرا از کجا آوردی
گفت از منزل فاطمه آورده ام حضرت آنرا باعرابی داد و چون که سه روز بود که آنحضرت طعام نخورده بود
برخواست و در خانه فاطمه رفت تا ببیند که در آنجا طعامی تناول کند چون نظر مبارک آنحضرت بفاطمه
افتاد دید که رخساره او زرد شده و چشمان مبارکش فرو رفته و از ضعف قدرت بر حرکت ندارد

سید عالم که اینحالت را از دختر برگزیدهٔ خود مشاهده نمود محزون شد و گفت ای فاطمه اینچه حالت است
که بر تو مشاهده میکنم و سبب آن چیست گفت ای جان پدر امروز سه روز است که طعامی تناول
نکرده ام و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب و لرزانند حضرت که این سخن را شنید بنزد حسنین
آمد و ایشانرا برداشته یکی را بر زانوی راست و یکی را بر زانوی چپ و فاطمه را در پیش روی خود
نشانید و دست بر گردن وی کرد و حضرت مرتضی علی ع داخل شد و در عقب پیغمبر نشسته حضرت
دست دیگر خود را در گردن وی کرد و روی خود در جانب آسمان کرد و گفت الهی و سیدی و مولای
هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا ای پروردگار و آقای من ایشان اهل بیت
منند دور کن از ایشان هر معصیتی را و پاکیزه گردان ایشانرا از رجس ظاهر و باطن حضرت خیر
النساء برخواست و بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز بجای آورد و دستها خود را بجانب آسمان
بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد نبیک و هذا علی ابن عم نبیک و هذان الحسن والحسین سبطا
نبیک انزل علیهم مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل ای پروردگار اینست محمد پیغمبر تو و اینست علی
پسر عم پیغمبر تو و اینند حسن و حسین دو فرزندان پیغمبر تو اند بار خدایا فرو فرست بر ایشان
مائده همچنانکه فرو فرستادی بر بنی اسرائیل هنوز دعای وی تمام نشده بود که کاسهٔ مملو از طعام
که بوی آن از مشک و عنبر بهتر بود بنزد وی حاضر شد حضرت فاطمهٔ زهرا آنرا برداشته بنزد پدر آورد
[illegible] رسول با اهل بیت تناول نمودند و پیغمبر ص فرمود حمد مر خدا را که عطا فرمود بدختر من
آنچه کرامت کرد بمریم دختر عمران و نیز مرویست که روزی حضرت پیغمبر بخانهٔ فاطمه آمد و
از وی پرسید که چگونه میگذرانی گفت ای پدر سه روز است که من و علی و فرزندان هیچ از طعام دنیا
نچشیده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده ایم حضرت دست بر آورد و گفت بار خدایا بر محمد و
اهل بیت وی روزی فرو فرست همچنانکه فرو فرستادی بر مریم دختر عمران بعد از آن گفت ای فاطمه
در حجرهٔ خود درآی و نگاهی کن که چه می بینی فاطمه روانشد و حسن و حسین از عقب وی روانشدند دیدند
کاسهٔ مکلل بانواع جواهر و در آن ترید و قطعهٔ گوشت پخته در بالای آن نهاده و از آن بوی عطر از
بوی مشک و عنبر ساطع فاطمه آنکاسه را برداشته بنزد پدر آورد حضرت فرمود تناول کنید بنام خدای

محمد

محمد پس بخورد اما او و دختر و هر دو فرزند از آن تناول نمودند و نیز وارد شده که روزی
حضرت رسول ص بخانهٔ فاطمه درآمد او را دید نشسته ملول و محزون میگرید از وی پرسید ای دختر
باعث بر گریه چیست گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بر طریق شکایت میگویم که سه روز است
که در خانهٔ ما طعامی بهم نرسیده حسن و حسین از گرسنگی بیطاقت شده اند و از شدت جوع
گریان شده اند و من و علی از گریهٔ ایشان گریانیم و امروز ساعتی قبل ازین ایشان سخنی شنیده ام
که دلم بسوخت و طاقتم طاق شد و عالم در چشمم تیره و تاریک شد گفتند ای مادر هیچ کودکی چنین گرسنه باشد
که ما گرسنه ایم و هیچ طفلی باشد که بجوی ما زحمت و الم جوع کشیده که ما میکشیم ای پدر چگونه اگر
بنده در مناجات با خداوند خود خواهد گستاخی کند سید عالم فرمود که حقتعالی گستاخی ترا دوست دارد پس
فاطمه بمصلای خود درفت و دو رکعت نماز گذارد و دو دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و گفت بار خدایا
تو میدانی که زنان اعقاب پیغمبران نوبت و قدرت نیست طاقت و قوتی که پدرم در گرسنگی
دارد بر من نیست بار خدایا مرا طاقت ده یا ازین زحمت راحت بخش این بگفت و بیهوش شد ناگاه حضرت روح
الامین در رسید و گفت یا رسول الله برخیز و فاطمه را دریاب که ناله او فرشتگانرا در خروش آورده
سید عالم آمد دید که حضرت فاطمه بیهوش شده در بالای سر وی نشست و سر ویرا از زمین برداشته و
در کنار خود گرفت چون بوی آن حضرت عنبر فام سید الانام بمشام خیر النساء رسید بهوش آمده برخواست و در نزد
پدر بایستاد و سر در پیش افکند حضرت رسالت مآب دست مبارک بر سینهٔ او نهاد و گفت خدایا ویرا
از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از آن من هرگز گرسنه نشدم و نیز مرویست که هر وقت پیغمبر از
سفری می آمد ابتدا بخانهٔ فاطمه میرفت و بعد از آن بحجرات زوجات مطهرات میرفت قضارا وقتی
بسفری رفته بود که فاطمه دو گوشواره و دو خلخال نقره و قلاده از جهت خود ساخته بود و پردهٔ نیز مهیا
نموده بود و بر در حجرهٔ خود آویخته چون حضرت ص از آن سفر مراجعت نمود بخانهٔ فاطمه رفت و اصحاب بر در
خانه ایستاده بودند چون حضرت را نظر بر آن پرده و خلخال و گوشوارها و قلاده افتاد غضبناک شد
و نزد فاطمه مکث نکرد و با وی تکلم ننمود و برگشت و غضب آلوده داخل مسجد شد و در نزد منبر نشست
و اصحاب غضب آنحضرت را دریافتند و هیچیک جرات تکلم با آنحضرت نمودند چون حضرت فاطمه آنسلوک را از پدر

بزرگوار مشاهده نمود دانست باعث ساختن خلخال و گوشواره آنست لهذا انکار کند و بشخصی داد و گفت
اینها را نزد پدرم برو و بگو که اینها را در راه خدا تصدق کن چون آن شخص اینها را بحضرت پیغمبر آورد و پیغام
فاطمه را بوی داد حضرت مسرور و خوشحال شد و سه مرتبه فرمود فعلت فداها ابوها کرد آنچه من خواستم
پدرش فدای او باد و بعد از آن فرمود که دنیا بر محمد و اهل بیت او حرام است و بعضی نوشته‌اند که
پیغمبر بخانه فاطمه در آمد دید که آنحضرت قلاده از طلا در گردن کرده چون حضرت آنرا مشاهده نمود خشمناک
شد و فرمود ای فاطمه سزاوار است که تو دختر من باشی و لباس جابره در بر تو باشد حضرت خیر النسا آن قلاده را
پاره کرد و فروخت و از بهای آن بنده خرید و در راه خدا آزاد کرد و از ابوذر غفاری مرویست که روزی
در خدمت پیغمبر رفتم در وقت ابتلای او بمرض الموت فرمود ای اباذر طلب کن دخترم فاطمه را من شتابان
بدر خانه فاطمه رفتم و گفتم ای سیده زنان پدرت ترا میطلبد آنحضرت چادر پوشیده از خانه بیرون
بیرون آمد و در محل پدر رفت چون بر آنحضرت داخل شد و نظر فاطمه بر پدر افتاد بر روی پای وی
در افتاد و زار زار گریست و حضرت رسول از گریه وی گریان شد و فرمود لا تبکی فداک ابوک انت
اول اللاحقین بی مظلومة مغصوبة گریه مکن که پدرت فدای تو باد تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من
که زود بمن ملحق خواهی شد در حالتی که مظلوم و محروم از حق خود باشی و تو اول کسی خواهی بود که در کنار
حوض کوثر وارد من شوی در حینی که آب خواهم داد شیعیان و دوستان ترا و منع خواهم نمود از آن
دشمنان ترا فاطمه گفت ای پدر اگر ترا در کنار حوض کوثر ملاقات نکنم کجا ترا بیابم حضرت فرمود در نزد
میزان مرا طلب کن گفت اگر نیابم چه کنم گفت در نزد صراط در حینی که ایستاده باشم و گویم رب سلم
رب سلم شیعتنا علی الصراط بلا مشقت دران تو شیعیان علی را از صراط امان ده حضرت خیر النسا در میت
و آنچه پروردگار باو کرامت خواهد فرمود از مراتب عالیه جنت و شفاعت عاصیان امت از آن بالاتر است
که احدی از پیغمبران رسیده باشد از ابن عباس مرویست که روزی پیغمبر نشسته بود علی و فاطمه و حسن و حسین
در نزد آنحضرت حاضر بودند سید عالم با ایشان نگاهی کرد و گفت بار خدایا تو میدانی که ایشان اهل بیت
منند و بهترین خلایق در نزد من پس تو دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را
دشمن دارد و پس متوجه حضرت امیر المؤمنین شد و گفت یا علی تو برادر منی و خلیفه من و وصی من

دوتی

و تو بی در قیامت قاید اهل ایمان به بهشت خواهی بود ای دختر من ای فاطمه که در روز قیامت
سوار ناقه از نور شده و هفتاد هزار ملائکه در پیش روی او باشند و هفتاد هزار جانب راست و
هفتاد هزار جانب چپ و هفتاد هزار از عقب وی و با ینظر پیشرو به بهشت آورده و زمام ناقه او را
بجانب جنت کشند و در هر جا از عرصه گاه محشر که زن مؤمنه باشد باو ملحق شود تا همه زنان مؤمنه
در حزب او داخل شوند و همگی وارد داخل بهشت کنند پس هر زنی که نماز پنج وقت را بجا آورد و ماه مبارک
رمضان را روزه بدارد و زکوة مال خود را بدهد و هر گاه استطاعت حج بهم رساند بزیارت خانه خدا
رود و اطاعت شوهر خود بکند و علی بن ابیطالب را دوست دارد البته بشفاعت فاطمه داخل بهشت شود
پس گفت یا علی فاطمه نور دیده و سرور سینه منست و راحت جان و میوه جانست و او اول کسی است
از اهل بیت من که بمن ملحق خواهد شد یا علی بعد از من با او نیکوئی کن و دو فرزند وی حسن و حسین دو گل
گلستان من و دو ریحان بوستان منند و ایشانند آقایان جوانان اهل بهشت باید بجوی که سمع و بصر
خود را محافظت میکنی ایشان را محافظت نمائی و نیز مرویست که حضرت پیغمبر بفاطمه فرمود که چون روز قیامت
شود حقتعالی جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو هفت قبه از نور خواهند
زد بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و سه حله از نور از برای تو خواهد آورد و اسرافیل بر سر قبر تو خواهد
ایستاد و خواهد گفت یا فاطمة بنت محمد قومی الی محشرک ای فاطمه دختر محمد برخیز و بعرصه گاه محشر خرام
پس تو از قبر برخواهی خاست در نهایت اطمینان و حله‌های بهشت که اسرافیل بهم آورده خواهی پوشید
پس ملکی که نام او زوقائیل باشد خواهد آمد و ناقه از نور از برای تو خواهد آورد که زمام آن از مروارید
تر باشد و بر پشت آن محفه از طلا باشد پس تو بر آن سوار خواهی شد و زوقائیل زمام آنرا خواهد
کشید و در پیش روی تو هفتاد ملک روانه شوند که لواهای تسبیح در دست ایشان باشد و چون قدری راه
بروی هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند
و چون مقدار دیگر مسافت طی کنی مادرت خدیجه کبری با هفتاد هزار ملک که بدست ایشان لوای
تکبیر باشد باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون بنزدیک عرصه گاه محشر رسی حوا و آسیه بنت
مزاحم با هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون بمحشر رسی از زیر عرش الهی ندا

رسد که غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة الصدیقة اهل عرصات دیدها بپوشید که فاطمه صدیقه
میگذرد پس در آنوقت همه خلایق دیدها خواهند پوشید هیچکس تورا نخواهد دید مگر حضرت ابراهیم
خلیل الرحمن و شوهرت علی بن ابیطالب پس از برای تو منبری از نور نصب خواهند نمود که هفت پایه
داشته باشد و در ما بین پایهای آن فرشتگان صف در صف ایستاده باشند و در دست علمهای نور داشته باشند
و از یمین و یسار منبر حور العین صف زده باشند و حوا و آسیه در طرف چپ تو ایستاده باشند چون
بر بالای منبر روی حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را
طلب کن تو گوئی یا رب ارنی الحسن والحسین ای خدا حسن و حسین را بمن نمای که ایشانرا ببینم ناگاه
ایشان در نزد تو حاضر شوند و حسین سر بریدهٔ خود را در دست داشته باشد و خون از حلق وی جاری
باشد و گوید یا رب خذ لی الیوم حقی امروز داد مرا بگیر و در آنوقت صیحه خواهی زد که خشم غضب الهی
در حرکت خواهد آمد ملائکه همگی بفغان و ناله خواهند آمد و صدا کشند و جهنم بخروش بیاید و آتشی از آن
بیرون آید و قاتلان حسین و اولاد ایشانرا برچیند پس جبرئیل نزد تو آید و گوید دیگر حاجت باری
طلب کن تو گوئی یا رب شیعتی خدا شیعیان مرا رحمت کن خطاب رسد قد غفرت لهم ایشانرا آمرزیدم دیگر
تو گوئی یا رب شیعة ولدی بار خدایا شیعیان فرزندان مرا رحم کن خطاب رسد که ایشانرا نیز آمرزیدم
باز تو خواهی گفت یا رب شیعة شیعتی بار خدایا پیروان شیعیان مرا ببخش خطاب رسد که ای فاطمه روانه
بهشت شو امروز هر که پناه بتو آورده و در دامن محبت تو دست زند با تو داخل بهشت شود پس تو با شیعیان
شوهرت علی با فرزندانت در نهایت اطمینان داخل بهشت شوید و چون بدر بهشت رسید دوازده هزار
حور العین باستقبال شما آیند که همگی بر ناقهای نور سوار باشند و بر دست هر یک حربه از نور باشد و
مهار آن ناقها از مروارید تر باشد و جهازهای آنها از یاقوت سرخ باشد و چون داخل بهشت شوید از قدوم
شما اهل بهشت با یکدیگر بشارت دهند و نیز از حضرت رسول مرویست که چون روز قیامت شود جبرئیل از برای
فاطمه ناقه از ناقهای بهشت بیاورد که مهاران از مروارید تر باشد و جهازان از زمرد سبز باشد و پهلوهای
آن از دیبای بهشت مزین باشد و فاطمه بر آن سوار شود صد هزار ملک از جانب راست و صد هزار از جانب
چپ و صد هزار از پیش روی او روان شوند و چون بدر بهشت رسد بعقب سر خود نگاه کند خطاب رسد که
ایفاطمه

ایفاطمه باعث بر التفات تو چیست گوید پروردگارا میخواهم که امروز قدر و منزلت من معلوم شود
خطاب رسد که ای دختر حبیب من برگرد و هر که محبت تو و محبت فرزندان تو در دل او باشد دست او را
بگیر و با خود داخل بهشت کن پس حضرت فاطمه برگردد و در عرصات محشر جمیع شیعیان و دوستان خود را بر
چیند همچنانکه مرغ دانه بر میچیند و با ایشان راه بهشت بگیرند و چون بدر بهشت رسند شیعیان
و دوستان بعقب خود نظر کنند خطاب رسد که ای دوستان باعث التفات شما چیست گویند بار خدایا
میخواهیم امروز قدر و منزلت ما معلوم شود خطاب رسد که ای دوستان من برگردید و هر که بمحبت فاطمه
شما را دوست داشته یا گرسنهٔ از شما را سیر کرده یا تشنهٔ از شما را آب داده یا برهنهٔ از شما را پوشانیده
یا منع غیبت یکی را کرده دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید پس ایشان برگردند و هر که با ایشان
دوستی کرده یا بنحوی از انحا دستگیری ایشان نموده با خود داخل بهشت کنند و حضرت امام محمد باقر
فرمود که در آنروز کسی باقی نماند که داخل بهشت نشود مگر شکاک و منافق و کافر و مرویست
که چون فاطمه داخل بهشت شود باو خطاب رسد که ای دختر حبیب من دو هزار سال قبل از ایجاد آسمان
و زمین من بعظمت و جلال خود سوگند یاد نمودم که دوستان تو و دوستان شوهر تو را عذاب نکنم و چون
مجملی از مناقب و مفاخر آن سیدهٔ زنان را دانستی بدانکه سن شریف آن مظلومه هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود
و آن معصومه در جمیع این مدت بمشقت و زحمت و بلیه و محنت گرفتار بود و بعضی از زحمات او از
اخبار مذکوره معلوم شد و در طفولیت مادر او خدیجه از سرای فنا رحلت نموده بداغ فراق مادر گرفتار
شد و مرویست که چون خدیجه را هنگام وفات رسید بجناب خیر عالم عرض کرد یا رسول الله دمی نزد من
بنشین که با شما وداع بازپسین نمایم و دیدار خود شما را ببینم و از جمال جهان آرایت توشه بردارم که
عمری در راه محبت تو بسر برده ام و حال بناکام از شما مفارقت میکنم حضرت بر بالین وی نشست خدیجه گفت یا
رسول الله چند وصیت دارم اول آنکه چون فاطمه من هنوز سرانجام ندارد و کوچک است و بعد از من بی مادر
میماند مهر او را بنمای بسیار بپاید او را نیکو داری و دست شفقت از وی برنداری دوم آنکه اگر در خدمت شما
تقصیری کرده باشم مرا بحل نمائی و از من راضی شوی وصیت سیم آنکه در روز قیامت مرا بازجوئی و
در نور شفاعت مرا بخواهی حضرت گریان شد و گفت ای خدیجه اما در خصوص فاطمه بدانکه او پارهٔ دل و جگر من است

وچگونه میتوانند که من در حق وی کوتاهی کنم واما در خصوص راضی شدن من از شما همیشه راضی بوده‌ام
وحاشا که از تو تقصیری بوجود آمده باشد وبغیر نیکوئی وهواداری از تو چیزی دیگر ندیده‌ام و در نهایت
خاطر جمع دار که بهشت مشتاق دیدار تو است وچون فاطمه مادر را بدین حال مشاهده نمود نعره برکشید وزار
زار بگریست ودست در آغوش وی کرد وروی بروی مادر مالید وبر مفارقت وی مینالید پس خدیجه گفت
یا رسول الله کلمه بزرگی دارم که میخواهم آن را بعرض شما برسانم وحیا مانع است بفاطمه بگویم او بعرض شما رساند
سید عالم گریان از سر بالین وی برخواست وخدیجه فاطمه را نزد خود خواند وگفت ای دختر پدر تو را بگو که مادرم
میگوید التماس دارم که چون مرا وفات رسد ردای مبارک خود را که در وقت نزول وحی بر فرق همایون
می‌افکندی کفن من کن شاید ببرکت آن حق تعالی بر من رحم کند ومرا بیامرزد فاطمه نزد پدر بزرگوار آمد وسخن
مادر را بموقف عرض رسانید حضرت فخر کائنات گریان شد وردای مبارک را بفاطمه داد وگفت ببر وبمادرت
بنما تا دل او خوش شود فی الحال حضرت روح الامین از جانب رب العالمین در رسید وگفت ای محمد حق تعالی سلامت
میرساند ومیفرماید که تو ردای خود را نگهدار که خدیجه آنچه داشت در راه ما نثار کرد وکفن او با ماست وکفن او را
از بهشت بفرستیم واو را برحمت ومغفرت خود بپوشانیم وفی الحال حق تعالی کفن او را از بهشت فرستاده محمد مسرور
شد از آن جمله فاطمه در طفولیت بی مادر بود واز الم مفارقت مادر دایم محزون وگریان بود وبعد از
تزویج او بجناب امیر المؤمنین برحمت ومشقت گرفتار شد واعظم مصایب او مصیبتی بود که بعد از پدر
بزرگوار باو رسید که با وجود گرفتاری او بهجران پدر منافقان امت آتش بدر خانه او افروختند ودر
بر شکم او زدند وطفل او را سقط نمودند همچنانکه در مجلس بعد مذکور خواهد شد واعضوه بعد از پدر
هفتاد وپنج روز حیات داشت وکار او در این مدت گریه ونالش بود وکسی او را در آن مدت خندان ندید بلکه
شب وروز گریه کردی وبسوز دل بنالیدی وگریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمدند گفتند
ای دختر رسول خدا یا شب گریه کن وروز خاموش باش تا ما را روز آسایش باشد یا روز گریه کن وشب آرام
گیر تا ما را شب آرامی باشد واز حضرت جعفر صادق مرویست که گریه کنندگان در عالم که کسی بیاد ندارد از ایشان
گریستن بیش بود اول آدم از مفارقت بهشت اینقدر گریست که در رخساره مبارکش از بسیاری گریه دو جوی
اشک دو نهر از جراحت بهم رسید دوم حضرت یعقوب ع که از مفارقت یوسف اینقدر گریست که چشمهایش سفید شد

سیم

سیم حضرت یوسف ع که در زندان اینقدر از مفارقت پدر گریست که زندانیان از گریه او بفریاد
آمدند وگفتند یا شب گریه کن وروز ساکت باش یا روز گریه کن وشب خاموشی گزین تا شاید ما را ازین
دو وقت آسایش باشد وآخر الامر از جهة او غرفه تعیین نمودند که در آنجا زیست میکرد چهارم حضرت
فاطمه ع که بعد از وفات پدر بزرگوار از مفارقت او چندان گریست که اهل مدینه بوی پیغام دادند که
ای دختر خیر البشر گریه تو ما را آزار میرساند وما بسبب آن در رنج وتعبیم وبعد از آن بمقابر شهدا میرفت و
میگریست پنجم حضرت امام زین العابدین ع که بعد از وقایع کربلا ومصایب آن شهریار محنت وبلا چهل سال
بزیست وهمیشه بگریست ودر این مدت هیچ بار طعام برای وی نیاوردند مگر چندانکه بگریستی که آن طعام
در آب چشمانش غرق شدی وروزی یکی از خدمتکاران بوی گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد چند
میگریی میترسم که از بسیار گریه هلاک شوی فرمود هرگاه صحرای کربلا واحوال آن غریبان با دیده رنج
وشتاب انجا بخاطر می‌آورم وتصور میکنم که پدرم را با برادران واعمام وخویشان ودوستان در حضور من
شهید کردند دیگر خود را ضبط گریه نمیتوانم نمود اگر بقدر اندوهی که در دل منست بگویم کسی را طاقت
شنیدن آن نباشد ومرویست که چون حضرت پیغمبر را دفن کردند حضرت فاطمه بر روی قبر او افتاد وقبر او در بر
کشید وگفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا یعنی کسی که خاک قبر احمد را بوید
چه احتیاج ببوئیدن مشک دارد صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا یعنی
شد بر من مصیبت چند که اگر در روزگار ریخته میشد شبها میشدند وچون از سر قبر مراجعت فرمود همه
زنان مدینه در گرد وی جمع شدند پس گفت انا لله وانا الیه راجعون اه انقطع عنا خبر السماء منقطع شد
از ما خبر آسمان اغبر آفاق البلاد وکورت شمس النهار واظلم العصران آفاق تیره وتار شد وخورشید
جهان تاب غروب نمود وروز نورانی عالمیان تاریک شد والارض بعد النبی حزینة اسفا علیه کثیرة
الرجفان وزمین از مصیبت پیغمبر محزون وغمگین واز وفات او همیشه در لرزشست فلیبکه شرق
البلاد وغربها ولیبکه مصر وکل یمان باید بگرید بر پیغمبر اهل مشرق ومغرب مصر ویمن نفسی فداک ما لرأسک
مائلا ماوسدوک وسادة الوسنان جانم فدای تو باد چه روی داد بسر تو که مایل شده واز استقامت باز
مانده وچه رخ نمود ترا که در خوابگاه ترا بالش ننهند پس حضرت امیر بخانه آمد وگفت ای فاطمه امروز در مدینه

قیامت اگر خواهی من از تو راضی باشم آواز خود را در گریه مشنوان و روز خاموش باش و چون
حیا کرد شب در آمد و قدری از آن گذشت که مردم بیارامیدند حضرت امیر در آمد دید فاطمه بیهوش
افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر حضرت مرتضی علی افتاد گفت یا ابو الحسن حال
دستوری هست تا بیرون آیم حضرت امیر گفت بیرون آی تا باواز بلند گریه مکن حضرت خیر النسا
چون خواست که برخیزد بیفتاد حضرت امیر دستش را گرفت و او را بسر روضهٔ مقدس آورد و چون فاطمه را
نظر بر آن قبر منور افتاد بنالید و گفت یا ابا ما للک فی التراب این کوه بلا کرا با حفرهٔ خاک چه کار پس
خود را بر آن مرقد منور افکند و روی مبارک را بر آن میمالید و زار زار مینالید و آنقدر گریست که
بیهوش شد و چون بهوش آمد حضرت امیر او را بخانه آورد و آن مظلومه شروع بگریه و زاری کرد و شب و
روز میگریست و گاهی بیهوش میشد و می افتاد و زنان بنی هاشم آب بر رخسارهٔ او میفشاندند و او را
بهوش می آوردند و چون متذکر ساعتها و اوقاتی میشد که حضرت بخانهٔ فاطمه می آمد حزن و اندوه او زیاده
میشد و گاهی بر روی حسن نگاه میکرد و گاه بر رخسارهٔ حسین مینگریست و میگفت این ابوکما النبی
چه شد پدر شما پیغمبر خدا چه شد آنکه شما را بدوش میکشید و میگذاشت بر روی سینه او و روی
القصه گریه و زاری آن مظلومه بجائی رسید که اهل مدینه از گریه او ملول شدند و بحضرت امیر شکایت
کردند آنحضرت نزد وی آمد و گفت ای دختر خیر البشر مشایخ مدینه از گریهٔ تو بامان آمده اند و میگویند
یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت یا ابا الحسن چه اندک خواهد بود مکث و ماندن من در میان ایشان و در
چند یوم من همگی را وداع خواهم کرد و بخدا سوگند که شب و روز خواهم گریست تا به پدرم ملحق شوم پس
حضرت امیر در بقیع از چوب خانه ساخت و آن را بیت الاحزان نام کرد و چون صبح میشد فاطمه حسنین را
برمیداشت و با آنجا میرفت و چون شب میشد حضرت امیر ایشان را بخانه می آورد و هفتاد و دو روز که مظلومه
بعد از پدر در حیات بود زندگانی با سختی بود از حضرت امیر مرویست که حضرت رسول را در پیراهن
که در بدن مقدسش بود غسل دادم و چون او را کفن کردم آن پیراهن را ضبط نمودم و حضرت فاطمه
مکرر میگفت که آن پیراهن را بمن ده و چون پیراهن را بوی دادم آن پیراهن را بوئید و بیهوش شد و
بعد از آن من پیراهن را برداشته پنهان کردم دیگر باو ننمودم و در روایتی رسیده که بعد از رحلت پیغمبر

بلال که

وفات فاطمه

بلال که مؤذن آنحضرت بود از اذان باز ایستاد و میگفت بعد از رسول از برای کسی اذان
نمیگویم حضرت فاطمه روزی گفت میخواهم صدای مؤذن پدرم را بشنوم حضرت امیر بلال را طلبید
و او را امر نمود باذان گفتن چون بلال شروع نمود گفت الله اکبر حضرت فاطمه ایام معاشرت پدر را
یاد آورد و دیگر بگریه در آمد چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله صلعم فریاد زده بیهوش شد مردم گمان
کردند که از دنیا مفارقت نمود بانگ بر بلال زدند که ساکت شو که دختر رسول از شنیدن اذان
تو از دنیا مفارقت نمود بلال ساکت شد و چون حضرت فاطمه بهوش آمد فرمود که ای بلال اذان را تمام
کن بلال عذر خواست و بمنزل خود مراجعت نمود چون مدت هفتاد و چهار روز از وفات حضرت
رسول گذشت و شب هفتاد و پنجم در رسید خبر ارتحال العالم بقا بالهام ملأ اعلی بحضرت بتول عذرا
رسید لهذا چون صبح شد حضرت فاطمه تدارک کار ساخت که سر فرزندان بشوید و تدارک آرد خمیر
کرد که نان بپزد و سر شستن جامهای فرزندان نمود و در آن اثنا حضرت مرتضی علی بخانه آمد
دید که حضرت در یک وقت متوجه سه کار است از آن تعجب نمود و گفت ای خاتون قیامت و ای
بانوی حجلهٔ کرامت و ای سیدهٔ زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان ای عروس کم جهاز و ای بانوی سراپردهٔ
اعزاز و ای گلبن حدیقهٔ عفت ای بضعهٔ احمدی ای مادر سبطین و ای فرزند رسول ثقلین و ای مریم
کبری ای زهرهٔ زهرا و ای بتول عذرا در مدتی که با تو بسر بردم هرگز ندیده بودم که یکروز متوجه
دو کار شده باشی امروز می بینم بسه کار اشتغال داری نمیدانم در این چه حکمت حضرت خیر النسا گریستن را
از شاه اولیا شنید قطرات عبرات از رخسارهٔ مبارک جاری کرد و گفت ای شاه ولایت و ای زینت
مسند خلافت ای شهسوار عرصهٔ لا فتی و ای تاجدار سورهٔ هل اتی ای ولی حضرت پروردگار ای ابن عم و وصی
احمد مختار ای خطیب منبر سلونی و ای وارث منبر هارونی ای شاه عاصیان امت و ای محرم اسرار شافع قیامت
اینکه زاغ ابوطالب و ای ملقب بلقب اسد الله الغالب یا مظهر عجایب و غرایب ای امام مشارق و مغارب
هذا فراق بینی و بینک ایام وصال بسر آمد و روز فراق در آمد زمان مواصلت گذشت و هنگام هجرت
در رسید ای شیر عجم دوش پدرم را بخواب دیدم که در قصری از مروارید سفید نشسته بود و چون نظرش بر من
افتاد نوید آورد که یا ابنتاه تو کجائی که داغ مفارقت تو مرا سوخته و تنم را گداخته زود بفرزند مرا

از شوق لقای تو طاقت بسر آمده و دیگر تاب مفارقت ندارم و زمان فراق از حد گذشته و

اینک منتظر توام حال وقتست که از این محنت آباد دنیا بعشرتسرای عالم اعلا آئی و زمان

آنست که قفس بدن درهم شکنی و دل از علایق دنیا بر کنی و روی بعالم قدس آوری اکنون

بی در بیا رفتن نزد من مشتاقم جهد کن که فردا شب در نزد ما باشی چون از خواب بیدار شدم اشتیاق

ایشان برمن غلبه کرده میدانم در آخر این روز یا در اول شب از دنیا رحلت خواهم کرد لهذا آرد

خمیر کرده که نان بپزم که چون تو بعد از من بمصیبت گرفتار باشی فرزندان گرسنه باشند و جامه

ایشانرا میخواهم بشویم چه آنکه نمیدانم بعد از من که جامه ایشان مرا بشوید و رحم دل ایشان که

جوید و گل بر کرده ام سر ایشانرا بشویم و موی ایشانرا شانه کنم که معلوم نیست که بعد از گیسوان

ایشانرا که شانه کند و غبار از موی ایشان که افشاند فاطمه میتوانست دید که موی ایشان غبار آلوده

و گیسوان عنبرین دلاویز ایشانرا شانه نکرده بیند چگونه میتوانست دید که بدنهای منور ایشانرا

پاره پاره در میان خاک و خون افتاده و مویهای مجعد معنبر ایشان بخون آغشته و سرهای مطهر ایشان

بر نوک نیزه ها زینت چه ناله های زار که از دل افکار فاطمه در مصیبت فرزند برگزیده خویش بر آمده و چه

اشکها که از جویبار دیده بر رخساره وی جاری شد آری داغی که کرده سر بگریبان فاطمه صد چه

خون گشاده ز مژگان فاطمه حوران چه زلف خویش پریشان در هند تا دیده اند حال پریشان فاطمه

روید بونک شعله گیاه از بهار غم در حال بیرون از تف افغان فاطمه از عمر دوستان علی زهر هیچ کس

زین تلخ که ریخته بر جان فاطمه گردیده روز خلق ز دود بلا سیاه اما ابلا برای شمع شبستان فاطمه اما

چون حضرت مرتضی علی این سخنانرا شنید ناله سوزناک از دل برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و

گفت انا لله و انا الیه راجعون و فرمود ای دختر خیر البشر هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده ام که

نوبت فراق تو رسید و داغ دیگری بر بالای آن داغ پدید آمد ای فاطمه چه بسیار گران مینماید بر من

فراق تو و پناه میگیرم بخدا از اندوه مصیبت و بلا فاطمه گفت یا علی در این مصیبت صبر کردی در محبت

نیز صبر پیش گیر که بغیر از صبر علاجی نیست و گویا در آنوقت از زبان شاه ولایت بمضمون این مقال

مترنم بود درد صبر است علاج هجر دانم اما چکنم نمیتوانم در آنوقت ضعف بر حضرت فاطمه غالب شده بود

وباوجود

وباوجود اینحال حاجتها حسنین را می شست بحسرت در ایشان مینگریست و آه از دل میکشید

و میگفت نمیدانم که بعد از من حال شما چگونه خواهد بود و سر انجام کار شما بکجا خواهد انجامید حسنین

از سخنان مادر گریان شدند حضرت خیر النسا از گریه ایشان بیتاب شد فرمود ای جانان مادر ساعتی

بقبرستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و حضرت فاطمه بر بستر بیماری خوابید و باسما

بنت عمیس گفت طعامی از برای حسنین مهیا کن و چون ایشان از گورستان برگردند ایشانرا در فلان

موضع بنشان و طعام نزد ایشان حاضر کن که بخورند و مگذار نزد من آیند و مرا باینحالت مشاهده

مشاهده نمایند و بعد از زمانی شاهزادگان داخل شدند اسما بنحوی که حضرت خیر النسا فرموده بود

ایشانرا بنشاند و طعام را در پیش ایشان حاضر ساخت شاهزادگان فرمودند ای اسما تو هرگز دیدی

که ما بی مادر طعام تناول نمائیم هرگز بی او طعام را اکل و شرب خوش گوار نیست ابرا گفتند و طعام را

گذاشته بحجره مادر آمدند چون فاطمه ایشانرا دید بحضرت امیر گفت زمانی ایشانرا بسر روضه پدرم

فرست که مرا باینحالت نه بینند حضرت امیر فرمود ای جانان پدر زمانی بزیارت جد خویش روید و مادر

خود را دعا کنند که بسیار رنجور است ایشان بفرموده پدر بجانب مرقد جد بزرگوار روان شدند

و حضرت فاطمه گفت یا علی نزد من آی و بنشین که نفسم شماره افتاده و هنگام وداع رسیده حضرت

امیر گفت ای سیده النسا مرا طاقت شنیدن اینمقال نیست و یارای دیدن اینحال نیست حضرت فاطمه گفت

ای پسر عم امری داده که از آن گریزی نیست مصیبتی رخ نموده که از آن چاره نیست زمانی بنشین

و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمرم چندان باقی نمانده حضرت مرتضی علی گریان بنشست

و سر فاطمه را در کنار گرفت فاطمه از ضعف دیده بر هم نهاد و بیهوش شد و رخساره مبارکش زرد شد

حضرت امیر از ملاحظه آن مضطرب شد و پریشان شد گمان کرد که گویا از دنیا رحلت نموده ردا از

دوش مبارک خود انداخت و عمامه از فرق عمامه همایون افکند و گفت یا زهرا جواب نشنید گفت یا بنت

محمد باز سخن نگفت گفت یا من بنت حمل الزکوه فی طرف ردائه و بذلها علی الفقراء ابدا حرکتی جلاوت

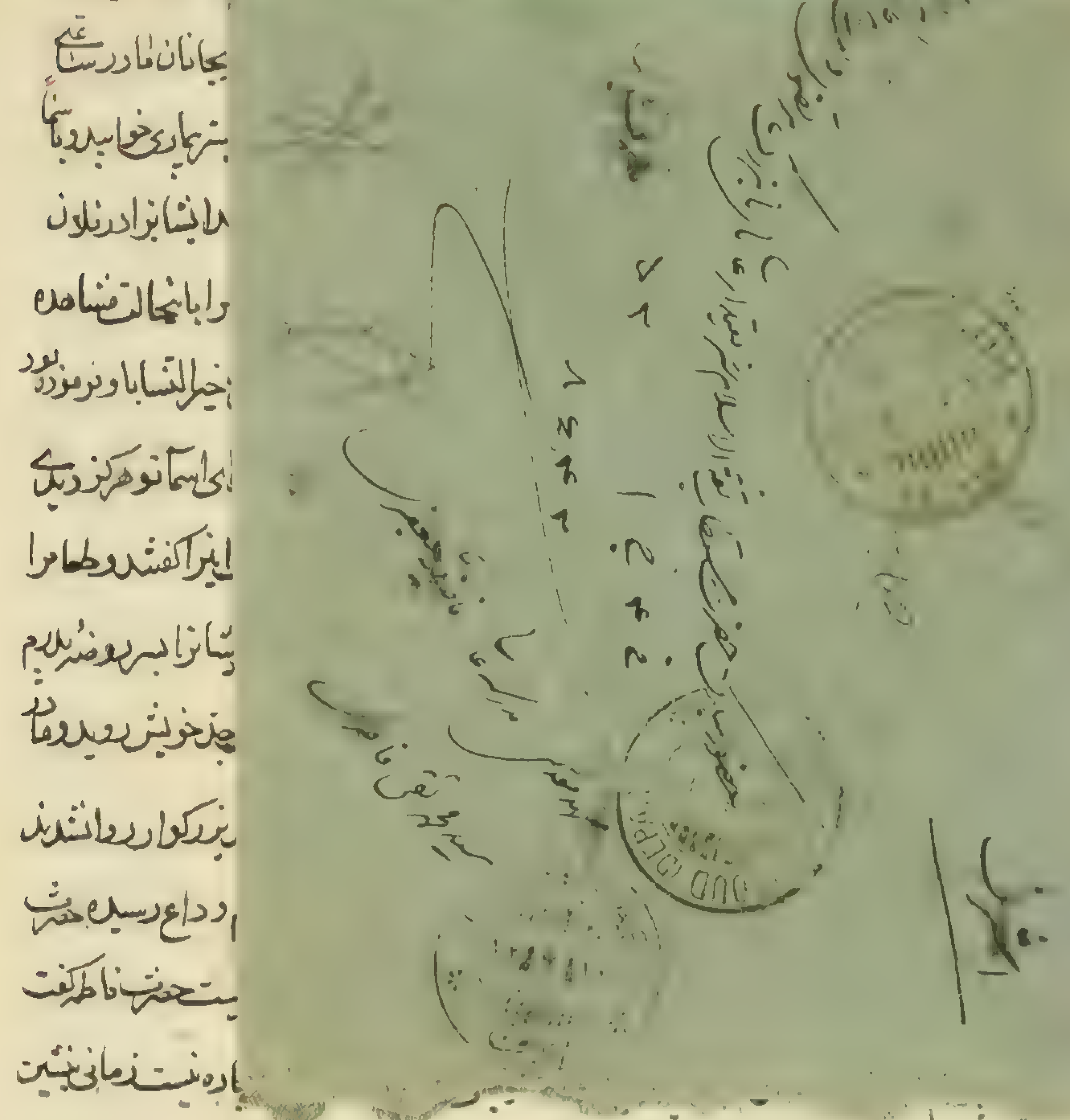
نفرمود باطراف ردای خود میپیچید و بفقرا میداد باز فاطمه جواب نگفت این دفعه اضطراب حضرت بیشتر شد

و سیلاب اشک از دیده های او جاری شد و گفت یا بنت محمد صلی الله علیه و آله که با الملائکه فی السماء ای دختر آنکسیکه در

از شوق لقای تو طاقت تبر آمده و دیگر تاب مفارقت ندارم و زمان فراق از حد گذشته و
اینک منتظرم تو ام حال و وقت است که از محنت آباد دنیا بعشرت سرای عالم اعلا آیی و زمان
آن شده که قفس بدن درهم شکنی و دل از علایق دنیا برکنی و روی بعالم قدس آوری ای جان
پدر دنیا رفتار تو ام جهد کن که فردا شب در نزد ما باشی چون از خواب بیدار شدم اشتیاق
آن عالم بر من غلبه کرده میدانم در اخر امروز یا در اول شب از دنیا رحلت خواهم کرد لهذا آرد
خمیر کرده که نان بپزم که چون تو بعد از من بمصیبت گرفتار باشی فرزندان گرسنه نباشند و جامه
ایشان را بخواهم بشویم چه آنکه نمیدانم بعد از من که جامه ایشان را بشوید و رخت دل ایشان که
جوید و گل تر کرده ام سر ایشان را بشویم و موی ایشان را شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من گیسوان
ایشان را که شانه کند و غبار از موی ایشان که افشاند فاطمه نمیتوانست دید که موی ایشان غبار آلود
و گیسوان عنبرین دلاویز ایشان را شانه نکرده ببیند چگونه میتوانست دید که بدنهای منور ایشان را
پاره پاره در میان خاک و خون افتاده و مویهای مجعد معنبر ایشان بخون آغشته و سرهای مطهر ایشان
بر نوک نیزها زینت چه ناله های زار که از دل افکار فاطمه در مصیبت فرزند برگزیده خویش بر آمده و چه
اشکها که از جویبار دیده بر رخساره وی جاری شد آری داغی که کرده سر کرپها فاطمه چه خبر
خون گشاده زمرگان فاطمه چون آن چه زلف خویش پریشان در هند تا دیده اند حال پریشان فاطمه
رو بد بوند شعله گیاه از بهار غم در حال بیرب از نقف افغان فاطمه از عمر دوستان علی زهر میکند
زین تلخ که ریخته بر جان فاطمه گردیده روز خلق تو دود بلا سیاه ای تا بلای شمع سبستان فاطمه اما
چون حضرت مرتضی علی این سخنان را شنید ناله سوزناک از دل برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و
گفت انا لله و انا الیه راجعون ای دختر خیر البشر هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده ام که
نوبت فراق تو رسید و داغ دیگری بر بالای آن داغ پدید آمد ای فاطمه چه بسیار گران میاید بر من
فراق تو و پناه میگیرم بخدا از اندوه مصیبت و بلا فاطمه گفت یا علی در این مصیبت صبر کردی در محنت
نیز صبر پیش گیر که بغیر از صبر علاجی نیست و گویا در آن وقت از زبان شاه ولایت بمضمون این مقال
مترنم بود دردم صبر است علاج محرمانم اما چکنم نمیتوانم در آن وقت ضعف بر حضرت فاطمه غالب شده بود و

وبا وجود

وبا وجود این حال احاطه چنین واقع شده که حضرت در ایشان می نگریست و آه از دل میکشید
… خواهد انجامید چنین
… بجانان مادر ستم
… بستر بیماری خوابید و با شما
… ایشان برادر زلان
… با اینحالت مشاهده
… خیر النسا با و فرموده بود
… ای اسماء تو هرگز دیدی
… ایشان را گفتند و طعام را
… ایشان را ببر به روضه پدرم
… چه خویش روید و مادر
… بزرگوار روانشدند
… در داع رسید حضرت
… حضرت فاطمه گفت
… پاره نیست زمانی بنشین



و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمر من چندان باقی نمانده حضرت مرتضی علی که بالا نشست
و سر فاطمه را در کنار گرفت فاطمه از ضعف دیده بر هم نهاد و بیهوش شد و رخساره مبارکش زرد شد
حضرت امیر از ملاحظه آن مضطرب شد و پریشان شد و گمان کرد که گویا از دنیا رحلت نموده ردا از
دوش مبارک خود انداخت و عمامه از فرق عامه همایون افکند و گفت یا زهرا جواب نشنید گفت یا بنت
محمد باز سخن نگفت گفت یا من بنت حمل الزکوة فی طرف ردائه و بذلها علی الفقراء ای دختر کسیکه جلال
نقره را بطرف ردای خود می بست و بفقرا میداد باز فاطمه جواب نگفت امیر اضطراب حضرت بیشتر شد
و سیلاب اشک از دیدهای او جاری شد و گفت یا بنت محمد صلی بالملائکة فی السماء ای دختر آنکسیکه در

ندارم وزمان فراق از حد گذشت و
ازشـ [illegible] بان
ابـ [illegible] بجان
ا [illegible] شتاق
[illegible] م ابـ
[illegible] آرد
[illegible] شد و جا
[illegible] ایشان کر
[illegible] از گیسوان
[illegible] غبارآلود
[illegible] نور ایشانرا
[illegible] ها مطهر ایشان
[illegible] بیرون آمده ...
[illegible] فاطمه ...
[illegible] پریشان فاطمه
خور کشاده [illegible]
رویه بوتک شعله کباه از بهار غم. در حال بیرون آن نقد افغان فاطمه از عمر دوستان علی زهر بچکید.
زین تلخ گر ریخته بر جان فاطمه، کرد به روز خلق زدود بلا سیاه ابتلاوی شمع شبستان فاطمه اما
چون حضرت مرتضی علی این سخنان را شنید ناله سوزناک از دل برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و
گفت انا لله وانا الیه راجعون و فرمود ای دختر خیر البشر هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده ام که
نوبت فراق تو رسید و داغ دیگری بر بالای آن داغ پدید آمد ای فاطمه جز بسیار گریان میباید بود من
در فراق تو و پناه میگیرم بخدا از اندوه مصیبت و بلا فاطمه گفت یا علی در آن مصیبت صبر کردی در مصیبت
من نیز صبر پیش گیر که بغیر از صبر علاجی نیست و گویا در آنوقت از زبان شاه ولایت بمضمون این مقال
مترنم بود که صبر است علاج هجر دانم اما چکنم نمیتوانم. در آنوقت ضعف بر حضرت فاطمه غالب شد بود

وباوجود

وباوجود اینحال اجابت امّهات حسنین را ملتمس بحسرت در ایشان مینگریست و آه از دل میکشید
و میگفت نمیدانم که بعد از من حال شما چگونه خواهد بود و سرانجام کار شما بکجا خواهد انجامید حسنین
از سخنان مادر گریان شدند حضرت خیر النسا از گریه ایشان بیتاب شد فرمود ای جانان مادر ساعتی
بقبرستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و حضرت فاطمه بر بستر بیماری خوابید و با اسما
بنت عمیس گفت طعامی از برای حسنین مهیا کن و چون ایشان از گورستان برگردند ایشان را در فلان
موضع بنشان و طعام نزد ایشان حاضر کن که بخورند و مگذار نزد من آیند و مرا بدین حالت مشاهده
مشاهده نمایند و بعد از زمانی شاهزادگان داخل شدند اسما بنحوی که حضرت خیر النسا با او فرموده بود
ایشان را بنشاند و طعام را در پیش ایشان حاضر ساخت شاهزادگان فرمودند ای اسما تو هرگز دیدی
که ما بی مادر طعام تناول نمائیم هرگز بی او افطار اکل و شرب خوشگوار نیست ایشان گفتند و طعام را
گذاشته بحجره مادر آمدند چون فاطمه ایشان را دید بحضرت امیر گفت زمانی ایشان را بر روضه پدرم
فرست که مرا بدین حالت نبینند حضرت امیر فرمود ای جانان پدر زمانی بزیارت جد خویش روید و مادر
خود را دعا کنند که بسیار رنجور است ایشان بفرموده پدر بجانب مرقد جد بزرگوار روانه شدند
و حضرت فاطمه گفت یا علی نزد من آی و بنشین که نفسم بشماره افتاده و هنگام وداع رسیده حضرت
امیر گفت ای سیدة النساء مرا طاقت شنیدن انتقال و یارای دیدن اینحال نیست حضرت فاطمه گفت
ای پسر عم امری داده که ما را از آن گریزی نیست مصیبتی رخ نموده که ما را از آن چاره نیست زمانی بنشین
و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمرم چندان باقی نمانده حضرت مرتضی علی گریان نشست
و سر فاطمه را در کنار گرفت فاطمه از ضعف دیده برهم نهاد و بیهوش شد و رخساره مبارکش زرد شد
حضرت امیر از ملاحظه آن مضطرب شد و پریشان شد و گمان کرد که گویا از دنیا رحلت نموده ردا از
دوش مبارک خود انداخت و عمامه از فرق عمامه همایون افکند و گفت یا زهرا جواب نشنید گفت یا بنت
محمد باز سخن نگفت گفت یا بنت من حمل الزکوة فی طرف ردائه و بذلها علی الفقراء ای دختر کسیکه [illegible]
نقره را بطرف ردای خود میبست و بفقرا میداد باز فاطمه جواب نگفت ازین جهت اضطراب حضرت بیشتر شد
و سیلاب اشک از دیدهای او جاری شد و گفت یا بنت من صلّی بالملائکة فی السماء ای دختر کسیکه در

آسمان ملائکه باو نماز کردند منم ابن عم مهجور و محزون تو ساعتی با من تکلم کن و قطرهای اشک
آنحضرت مانند قطرات باران بر رخسارهٔ فاطمه ریخت چون آنحضرت خیر النسا دیده باز کرد و بر
روی حضرت امیر نگاه کرد و در گریان دید و گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام گریستن زیرا که از عمر
من چیزی باقی نمانده حضرت امیر فرمود ای دختر خیر البشر هر وصیتی داری بیان کن فاطمه گفت یا علی
چند وصیت دارم اول آنکه اگر در حق تو تقصیری کرده باشم یا امری از من صادر شده باشد که از آن
غباری بخاطر شریف شما رسیده باشد از آن عفو کنی و مرا بحل نمائی حضرت امیر گریان گفت ای بضعهٔ
احمدی وای بضاعت محمدی حاشا و کلا که از شما چیزی صادر شده باشد که باعث ملال خاطر من باشد سوای
نیکوکاری و وفاداری و ملاطفت و دلداری دیگر از شما چیزی ندیده ام همیشه خواهش و رضای مرا بر خواهش
و رضای خود اختیار نموده وصیت دیگر بفرما گفت وصیت آنست که فرزندانم را عزیز داری و دلجوئی ایشان
کنی و نگذاری که بعد از من غباری بخاطر ایشان نشیند و اگر گناهی از ایشان صادر شود معذور داری
و بچشم خواهری در ایشان نگری دوم آنکه پا از زیارت من باز نگیری و مرا از خاطر خود فراموش نکنی که من با تو بوده ام
و با تو انس گرفته ام و حال ناکام از تو دوری مینمایم و طاقت مفارقت ندارم سیم آنکه در هر ساعت که
از شب وفات نمایم مرا دفن کن و مگذار که احدی از دشمنان خدا را چشم بر جنازهٔ من افتد و بر من نماز کنند چهارم
آنکه مردان را بزنان چاره نیست تو بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بعقد خود در آور که از برای
فرزندان من مثل من است حضرت امیر از سخنان فاطمه گریان شد و آه از نهاد مبارکش بر آمد و گفت ای فاطمه
بر وصایای تو تمام نمایم اما من نیز وصایای چند دارم تو باید که بشنوی فاطمه گفت بگو یا علی گفت اول آنکه اگر
در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری که خواهش تو بود از من سر نزده باشد عفو فرمائی دوم آنکه چون بنزد
بپدر رسی سلام من برسان و هجران کشیده را برسان و آنچه از امت او بمن رسیده بموقف عرض
رسانی سیم آنکه شکایتی از من با آنحضرت نکنی و اگر از جانب من حرمتی بتو رسیده باشد از آن دیده
انکاری حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد در مدت
که در حبالهٔ شما بوده ام از قول و فعل چیزی از شما صادر نشده باشد که باعث ملال علیا شد حقا که در
ایام مواصلت غیر از جوانمردی و نیکوئی و فتوت دیگر از شما چیزی ندیده ام ایشان در این سخن بودند

که ناگاه فغان از حسنین برآمد و صدا را بوا ابتاه و وا مصیبتا بلند کردند و گفتند ای پدر
بزرگوار و ای در مدینهٔ علم رسول خدا در این کجائی تا دیدار باز پسین مادر را بر بینیم و با او وداع
کنیم حضرت امیر برخواست و در حجره را گشود و شاهزادگان را داخل کرد و گفت ای جانان پدر چرا نشنیدید
که مادر شما در این وقت از دنیا رحلت میکند گفتند ای پدر بزرگوار چون بسر روضهٔ جد خود رسیدیم
آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل میگفت که یتیمان زهرا آمدند و اسمعیل ذبیح میگفت که یتیمان
نزد آمدند و محمد حبیب الله میفرمود که ای نور دیدگان برگردید و با مادر خود وداع کنید و دیدار
او را دریابید که در این روز از دنیا رحلت خواهد کرد و ما باستقبال او آمده ایم و جمعی از انبیا
و مرسلین و گروهی از ملائکه مقربین با ما همراهند ما بتعجیل برگشته بخانه آمدیم پس داخل حجره شدند
و خود را بر دست و پای مادر افکندند و روی خود را بر پای او مالیدند و میگفتند ای مادر یا ما
و ای دختر خیر البشر دیده بگشا و در روی ما نظر کن و بیتیمان خود التفاتی نما ای مادر با ما سخن گو که
جان ما از بدن مفارقت میکند حضرت فاطمه چون آواز ایشان را شنید دیده باز کرد و ایشان را در بر
کشید و گفت ای عزیزان مادر و ای غریبان مادر و ای بیکسان مادر نمیدانم بعد از من بسر شما چه خواهد
آمد و جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد پس فضه را طلبید و سفارش ایشان را بمرتضی علی نمود و
همگی را بدست او سپرد پس حضرت امیر و حسنین بر روضهٔ رسول الله رفتند و حضرت فاطمه اسما را طلبید
و در خصوص تجهیز و تغسیل خود بعضی سفارشات نمود و گفت زمانی بیرون رو مرا تنها بگذار که با پروردگار
خود مناجات کنم و رازهای خود را بازگویم اسما بیرون رفت و ساعتی صبر کرد دیگر طاقت نیاورده داخل
حجره شد شنید که فاطمه میگرید و میگوید الهی صبرم تمام شد بدیدار محمد مصطفی در شوقم که بدیدار من دارد و
بسوز دل شوهرم علی مرتضی که در فراق من میگرید و مینالد دریاب و بخون که حسنین در مصیبت من
خواهند داشت و بفراق دختران نارسیدهٔ من و غم و غصه که در ماتم من با ایشان خواهد رسید که عاصیان
امت پدرم را بیامرز و از تقصیرات ایشان درگذر و بر ایشان رحم کن در آن وقت اسما گریان شد و
آواز او بگوش فاطمه رسید گفت ای اسما بتو نگفتم که زمانی مرا تنها بگذار حال بیرون رو و ساعتی صبر نما و
بعد از آن مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدان که بنزد پدرم رفته ام و حضرت امیر را طلب کن اسما

از خانه بیرون رفت و بعد از زمانی داخل شد و گفت یا سیدة النساء جوابی نشنید دیگر باره گفت
ای دختر سید انبیا باز جواب نیامد پس گفت یا بنت مصطفی ای دختر مصطفی و یا بنت اکرم من حملته النسا
و ای دختر کسیکه زنان او را زاییده و یا بنت خیر من وطی الحصا ای دختر بهترین کسانی که بر روی زمین
راه رفته اند و یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی و ای دختر کسیکه پروردگار خود بمقام
قاب قوسین رسیده باز جواب نیامد اسماء نزد وی رفت و جامه از روی مبارکش کشید دید که روح
مقدسش بروضه جنت پرواز نموده اسماء از پای در آمد و روی خود را بر کف پای مبارکش مالید و زار
زار مینالید و میگفت ای بتول عذرا و ای قرة العین رسول الله چون نزد پدرت رسی سلام مرا بوی برسان
درین اثنا حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند و گفتند ای اسماء حال مادر ما چگونه است اسماء گفت
بیاورده مقنعه از سر کشید و گفت ای نور دیدگان مصطفی مادر شما از کلبه فنا بروضه بقا انتقال نموده
حضرت امام حسن خود را بر روی مادر انداخت و روی او را میبوسید و گریان گریان میگفت ای مادر مهربان
با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند و حضرت امام حسین ع بر روی پای مبارکش افتاد
و کف پای او را میبوسید و گریان و نالان میگفت ای مادر منم فرزند تو حسین سخن بگو پیش از آنکه دلم
شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس عمامها از سر انداختند و با گیسوها پریشان و گریان و نالان
روی بمسجد نهادند و هر که از اهل مدینه ایشان را با آن حالت میدید خروش و فغان بر می آوردند حضرت
امیر با اشراف اعیان صحابه در مسجد نشسته بودند که آواز گریه حسنین بلند شد صحابه از جا برخاستند
و باستقبال ایشان شتافتند و گفتند ای مجد و مراد کان سما را چه رسیده و باعث گریه شما چیست و ایشان
فرمودند که والده ما مادر ما از دار فنا بدار بقا رحلت نموده آه چون برین خبر وحشت اثر مطلع شدند بگریه
و زاری در آمدند و مصیبت حضرت رسول را تازه کردند و حضرت امیر المؤمنین ع از اطلاع این واقعه بیهوش
شده بروی در افتاد و صحابه آب بر روی مبارکش افشاندند بهوش آمد و با حسنین روانه خانه شدند
و جمیع مردان و زنان بنی هاشم گریان و افغان کنان متوجه خانه آن بهترین عالمیان شدند و حضرت امیر
و حسنین داخل حجره شدند و بر بالین آن سیده زنان نشستند و آغاز گریه و زاری نمودند حضرت امیر
بحسنین نظر میکرد و میگفت ای یتیمان من در مصیبت جد شما دل خود را بمادر شما تسلی میدادم حال خود را بکه

تسلیدهم

تسلی دهم پس روی مبارک او را گشود در حوالی سر مبارکش رقعه دید که در آن نوشته بسم الله الرحمن
الرحیم اینست آنچه دختر رسول خدا بآن وصیت نموده گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت
سید انبیا و بآنکه بهشت و دوزخ حقست و در قیامت و معاد شکی نیست یا علی منم دختر محمد ص
که خدا مرا بتو تزویج نموده که در دنیا و آخرت زوجه تو باشم و هیچکس بمن اولی تر از تو نیست پس
مرا غسل ده و کفن کن و بر من نماز کن و در شب مرا دفن کن و بر من نماز کن و استودعک الله و اقرا
علیک و علی اولادک السلام و من ترا بخدا میسپارم و سلام من بر تو و بر فرزندان تو باد پس
حضرت امیر بنحوی که وصیت نموده بود او را غسل داد و کفن کرد و چون جنازه وی را نزد قبر برد
و خواست او را در قبر گذارد دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای پیغمبر و جسد منور
حضرت فاطمه را داخل قبر نمود پس حضرت امیر در کنار قبر ایستاد و ندا کرد که یا ارض استودعک
ودیعتی هذه بنت رسول الله ای زمین من امانت خود را که دختر رسول خداست بتو سپردم بعد از آن
ندائی از زمین بر آمد که یا علی من باو مهربان ترم از تو آزرده مباش پس از آن و چون آنحضرت
هیجان نمود و قطرات عبرات بر رخساره مبارکش جاری شد و رو بقبر حضرت رسول کرد و گفت
السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله سلام بر تو
باد ای پیغمبر خدا و ای برگزیده خدا از جانب من و از جانب دختر حبیبه و نور دیده تو که در این ساعت
وارد بر تو شده و بزیارت تو آمده و امشب در جوار تو خوابیده یا رسول الله دختر تو از مفارقت
تو ضعیف و نالان شده بتو ملحق شد قل یا رسول الله فی مصیبة صفیتک صبری ای رسول خدا از مصیبت نور
دیده تو و برگزیده تو صبر و شکیبائی من بنهایت رسید یا رسول الله امانتی بمن سپرده بودی
باز پس گرفتی و بسبب آن زمین و آسمان در نظر من تیره و تاریک شده و ما دامی که در قید حیات
باشم اندوه و مصیبت از دل محنت زده من بیرون نخواهد رفت و تفاصیل بلا و مصیبتی که بعد از تو
کشیده ام فرزند دلبندت بعرض تو خواهد رسانید پس اصحاب سید مختار از مهاجر و انصار بجهت
حیدر کرار شتافتند و مراسم گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت را تازه کردند
و حضرت امیر اشعار چند در مرثیه او فرمود که از جمله آنها اینست لکل اجتماع من خلیلین فرقة

وکل الذی دون الفراق قلیل یعنی هر اجتماعی را در میان دو دوست فراقی در پی است و هر مصیبتی
بغیر از مصیبت تو اندکست وان افتقادی فاطمة بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل بدرستیکه
کم کردن من فاطمه را بعد از مفارقت از پیغمبر دلیل است ظاهر بر اینکه دوست دایمی در این عالم نمی‌باشد
و باز انحضرت در مرثیه وی گفت نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات یعنی
نفس با سوزش دل من محبوس است کاش هر دو بهم بیرون آیند لا خیر بعدک فی الحیوة وانما
ابکی مخافة ان تطول حیاتی نیکو نیست زندگی بعد از تو ای فاطمه و گریه من برای آنست که میترسم که حیات من
بعد از تو طول کشد

مجلس سیم در شهادت سید اولیا علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه وسجنا ومحنة لاحبائه
وکل البلاء بانبیائه ثم باولیائه ثم بالامثل فی درجات محبته وولائه فجعل اعظم الناس
مصیبة وانفذهم رزیة سید البریة وعترته الطاهرة العلیة حتی حرقوا علیهم الابنیة وضیقوا
علیهم الاودیة وکانت السیوف تقطر من دمائهم والاغلال فی اعناقهم واحرارهم واماءهم
واضرموا النیران علی دار الرسول واسقطوا ثمرة فؤاد البتول وقتلوا اسد الله فی سجوده وطعنه
شر الناس بکفره وجحوده نحمده علی اعظم مصیبتنا فی هذه الشدائد والباساء کما نحمده فی الجلاء
والرخاء ونشکره علی ما اجل رزیتنا فی تلک المصائب واللاواء کما نشکره فی النعم والآلاء
ونستعینه ونتوکل علیه فی السراء والضراء ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
شهادة تقربنا الیه وتبشرنا بالرضوان الاکبر وحسن اللقاء ونشهد ان محمدا
خاتم الانبیا شهادة تورثنا شفاعته وتجعلنا تحت لوائه یوم الجزاء ونشهد ان علیا سید
الاوصیاء شهادة تدخلنا الجنة وتفیزنا بصحبة اهل المودة والوفاء ونشهد ان ذریته
عترته الائمة الابرار الانقیا فصلوات الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء وما دامت
الارض تحت السماء ولعنة الله علی اعدائهم وظالمیهم من اهل الکفر والشقا عظم الله اجورنا
بمصیبة ابن عم الرسول والمزوج فی السماء بفاطمة البتول قرة عین الاحباء واکلیل مفاخر التابعین
والاصحاب غرة المهاجرین وصفوة الهاشمیین امام الائمة وکاشف الغمة وسلیل النبوة والمخصوص

بالاخوة

بالاخوة اشرف اولیاء الاشراف واعرف اصفیاء الاعراف شمس آل عبد مناف ضیاء العمی بدر
الدجا علم الهدی امام الوری لیث الوغاء وصاحب اللواء المقتول سیف الاشقیاء والمذبوح
فی محراب الصلوة علی الملاء اعنی ید الله وولیه واسد الله وعلیه فواعجبا من مصیبته فواحسرتاه
من محنته وبلیته یا لها من مصیبة ما اجلها بین المصائب یا لها من نائبة ما اشدها
بین النوائب لقد تقطعت بها الاکباد وتوحشت منها الارواح من الاجساد وتقلقت بها الجبال
الراسیات وتزلزلت منها الارض والسموات فیا اسفی علی المولی التقی ابو الاطهار حیدر
الزکی قتله کافر خبیث ثم لعین فاسق قتل شقی ای واویلا و واحسرتا بر مولای مومنان
و پیشوای متقیان که کافر ولد الزنا از راه تقصیر و گناه بتیغ بیدریغ شهید کرد وا مصیبتا
ازین غم و وا محنتا ازین درد و ماتم آه نظم از درد ناتوان شده تاب و توان غم کردیم
ناله مرثیه خوان از زبان غم غمها زمان زمان شود افزون جهان جهان مشکل که گنجد این همه غم در
جهان غم بگداخت اشک ماتمی دیگر اند زین غصه نیمی شده جنس دکان غم ای برادران از جمله
وقایعی که داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاده و بساط عیش و نشاط کاینات را بر باد داده
بلکه موی مردان و زنان ایشان را سفید ساخته و پشت پیران و جوانان ایشان را شکسته واقعه شهادت
پیشوا و مصیبت سید امت و سرخیل جان باختگان الله است اعنی نکوترین باغ ابو طالب و ملقب
بلقب اسد الله الغالب که شقی ترین اهل کفر و جور بتیغ بیدریغ زهر آلود فرق مبارک آنکعبه مقصود
ارباب شهود را در ماه رمضان در نماز صبح در هنگام سجود بر درگاه رب معبود شکافت و
او را در محراب امامت دست فرمان و فزت برب الکعبه گویان در میان خون گذاشت ای شیعیان
در مثل این مصیبت باید خودداری نموده گوی سعادت را از میدان خیل عزاداران ربوده پس باید
گاهی ناله‌ها از دل زار از جانهای خسته بر دارید و زمانی آه آتش بار از دلهای شکسته بر آرید و
ساعتی سرشک خون آلود از جویبار دیده جاری سازید و هنگامی کوهای خود را با خون جگر خضاب
نظم روز عزاست فکر خروش و فغان کنید دلرا ز آه و ناله بلب همزبان کنید بر جای سینه کز داغ داغ کرد
دلها کرو دهیم و جگرها ضمان کنیم گاهی بسر کنیم بآئین تد سنان هر جا که بگذریم لعلستان کنیم

نشتر آشیانه بنم کاوش جگر؛ در نخل نبک شهدا ارغوان کنیم. ای برادران یاد آرید آنوقتی را
که انیس مؤمنان از المی تیغ زهرآلود بر خود می پیچید و در میان خون می غلطید و جمیع زنان و دختران
بنی هاشم بر دور او بر فرق خود میزدند و صدای واعلیا و وا اماماه بملکوت اعلا میرسانیدند و ام کلثوم
غمدیده در پیش روی ایشان موی خود را پریشان کرده و دست غم بر فرق میزد و این اشعار را میخواند شعر
الا یا عین جودی و اسعدینا الا فابکی امیر المؤمنینا ای چشم نیکوی کن و ما را در گریستن بر امیر مؤمنان
یاری کن و تبکی ام کلثوم علیه بعبرتها وقد رأت الیقینا و میگرید بر او ام کلثوم و همه اشک
خود را در ماتم او جاری نمود بجهت آنکه ملاحظه میکند آنچه بر پدر او رسید از زخم کشنده والا ابکی خیر
من رکب المطایا و فارسها و من رکب السفینا ای چشم گریه کن بر بهترین سواران اسبان و هموار و شتران
تند رفتار و من صام الهجیر قام لیلا و ناجی الله خیر الخالقینا گریه کن بر کسیکه در روزهای گرم
روزه بود و در شبها بر میخواست و با پروردگار مناجات مینمود امام صادق بر تقی نقیه تدعی
علما و دینا گریه بر امام راستگو نیکوکار متقی دانشمندیکه علم و دین را جمع نموده بود و مرحب
قدّ بالسیف قدّا و عفر ذا الخمار علی الجبینا گریه کن برای شجاعی که مرحب خیبر را بشمشیر پاره
پاره و ریزه ریزه ساخت و جبین هذا الخمار را بر خاک مذلت مالید مضی بعد النبی فدته نفسی
ابا حسن و خیر الصالحینا گذشت بعد از پیغمبر و بعالم بقا نهاد فدای جان تو باد جان من ای ابو الحسن
وای بهترین صالحان انت فلا والله انس علینا و حسن صلوته فی الراکعینا بخدا قسم که فراموش
نخواهم کرد علی را و نیکوی نماز او را در میان مردم نمازگذارنده الا قل للخوارج حیث کانوا
فلا قرت عین الحاسدینا بگو بطایفهٔ خوارج که چشم شما حاسدان روشن مباد الا ابلغ معاویة بن
حرب فلا قرت عیون الشامتینا برسان بمعاویة بن حرب که چشم شماتت کنندگان کور باد
مرویست که در آنوقت ام کلثوم این شعر را میخواند و میگریست و از گریه او هر که بود از دوست و دشمن
زار زار میگریست و از کثرت زاری زنان بنی هاشم و فریاد و فغان ایشان هر که دید گفت بواز مرد و زند
گریه میکرد و حتی آنکه مرویست که در هیچ وقتی کسی ندیده که مرد و زن گریه کنند بیشتر از آنوقت بوده باشد
و مخفی نماند که ما در اینجا اولا احادیث چند که دلالت بر جلالت قدر و مرتبهٔ او در نزد خدا و رسول میکند

و بعد از آن

و بعد از آن اشاره میکنیم بعضی از مناقب و کمالات او که از جملهٔ آنها صبر آنجنابست در بلا و محن
که در دنیا باو رسیده بود و در قلوب آنها بعضی از اخبار مذکور مینمائیم که محل ذکر آنها باعث رقت
قلوب شیعیان شود و بعد از آن تصریح بر غصهٔ شهادت او را میکنیم و چون جلالت قدر او در نزد
خدا و رسول از آن بالاترست که متصدی بیان آن توان شد و احادیثی در خصوص وارد شده
اکثر از آنست که حصر آن ممکن باشد لهذا ما در اینجا بچند حدیث اکتفا مینمائیم حدیث اول از عایشه مرویست
که شبی پیغمبر در حجرهٔ من بود در اثنای شب بیدار شدم دیدم که پیغمبر در رختخواب نبود بر خواستم
و حجره را ملاحظه کردم در آنجا نبود بیرون آمدم و سایر حجرات را گردیدم او را در هیچ یک نیافتم
تشویش و اضطراب بر من غالب شد که مبادا خلی بخواستاری رو داده باشد بر پشت بام بر آمدم
دیدم پیغمبر در آنجا ایستاده با پروردگار مناجات میکند من در گوشهٔ پنهان شدم که مناجات آنحضرت را
بشنوم ناگاه شنیدم که میگوید الهی اسئلک بخیر خلقک علی بن ابیطالب ان تغفر لامة محمد الهی اسئلک
میکنم از تو که بهترین خلقان تو علیست که امت محمد را بیامرزی الهی اسئلک بأحب الناس الیک علی بن
ابیطالب ان ترحم عصاة امتی الهی قسم میدهم ترا بمحبوب ترین مردم نزد تو که علی بن ابیطالبست که عاصیان
امت مرا رحمت کنی و من مدت طویلی مکث کردم که پیغمبر همه آنمدت امثال این کلمات را میگفت و خدا را
بعلی قسم میداد که امت او را ببخشد من این را مشاهده نمودم بنزدیک رفتم حضرت مرا دید گفت ایعایشه
تو کجا بودی عرض کردم که چون شما را ندیدم در رختخواب خوف کردم که مبادا خلی بخواستاری رو
داده باشد لهذا در صدد تفحص شما بر پشت بام بر آمدم فرمود ایعایشه عنان خود را رجوع کن عرض کردم یا
رسول الله سؤالی دارم فرمود بگو گفتم الیس لله الملائکة المقربین آیا از برای خدا ملائکه مقربین نیستند
فرمودند بلی گفتم الیس لله الانبیاء المرسلین آیا خدا را پیغمبران مرسل نیستند فرمود بلی گفتم الست سید
المرسلین و خاتم النبیین آیا تو آقای پیغمبران و خاتم ایشان نیستی فرمود بلی من سید و خاتم پیغمبرانم
مقصود خود را بگو گفتم با وجود آنکه خدا را فرشتگان مقرب و پیغمبر مکرم میباشد و مثل تو ئی وجود
میدارد چرا خدا را بعلی قسم میدهی حضرت فرمود ایعایشه در وقتی که بر بام بر آمدم که عاصیان امت را
دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم و بر جمیع مقربان بارگاه احدیت اطلاع یافتم و علم یقین و منزلت و مرتبه

هر یک دو تن در خدا بهم رسانیدم مرتبه هیچیک بالاتر در نشر احکام و الامر از مرتبه علی نباشد و بخدا
قسم که اگر مطلع بر بهتر از علی میشدم بخدا قسم باو میدادم حدیث نهم در کتاب مجالس از حضرت صادق
روایت شده که شخصی نزد خواجه عالم آمد و عرض کرد یا رسول الله شخصی از راه دریا با بار قلیلی
بعنوان تجارت بچین رفته و در اندک زمانی معاودت نموده و غنیمت و منافع بسیاری آورده و باین
جهت مخصوص جمیع دوستان و خویشان و همسایگان خود شده حضرت فرمود مال دنیا هر چند زیاده میشود
زحمت و بلای صاحبان بیشتر میگردد پس باید در نظر شما اهل دنیا وقعی و عظمی نباشد و غبطه
بر ایشان نبرید مگر کسی که مال خود را در راه خدا بذل کند فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسیکه
مال او کمتر است و غنیمت او از همه بزرگتر و آنچه مهیا شده است از مثوبات و خیرات از جهت او در خزانه
عرش رحمن محفوظ است عرض کردند بلی خواجه عالم فرمود نظر کنید باین شخصی که می آید چون نظر کردند
مرد انصاری را دیدند که می آید و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمود در این روز اینقدر طاعات و خیرات
از این مرد بالا برده اند که اگر بر جمیع اهل آسمانها و زمینها قسمت شود نصیب انکه حصه از همه کمتر باشد
انست که جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت او را واجب شود اصحاب عرض کردند بچه عمل باین مثوبات
رسیده حضرت فرمود از او سؤال کنید پس اصحاب متوجه شدند و باو گفتند که ترا بشارت باد از آنچه پیغمبر
بتو نوید و بشارت داد امروز چه عمل کرده انصاری گفت امروز عملی نکرده ام مگر آنکه از خانه
بیرون آمدم از جهت حاجتی که داشتم و چون نوبت ترسیده بود گفتم محتمل که امروز آن حاجت برآورده
نشود با خود گفتم امروز از پی آن حاجت نمیروم و آنرا عوض میکنم بنظر کردن بروی علی بن ابیطالب
زیرا که از پیغمبر شنیده ام که نظر کردن بر روی علی عبادتست حضرت فرمود آری والله النظر الی
وجه علی عبادة و ای عبادة بخدا قسم که نظر کردن بر روی علی عبادتست و چه عبادت ای مرد انصاری
بهترین است که روزی که تحصیل دیناری بکنی از برای قوت عیال خود چون آن میسر نشد بدل کردی
آنرا بنظر کردن بر روی علی در حالتی که دوستی او در دل تو جا کرده و از عقاد و اعتقاد بفضل و
نموده انشخص تصدیق نمود حضرت فرمود که این نظر کردن تو بر روی علی بهتر است از برای تو از آنکه
جمیع دنیا زر سرخ باشد و همه از تو باشد و همه را در راه خدا تو انفاق کنی و بدانکه بعدد هر نفسی که

درین

درین رفتن بسوی علی از تو صادر شده شفاعت هزار نفر در قیامت خواهی کرد پس شفاعت تو حق تعالی
چندین هزار نفس را از آتش جهنم در قیامت آزاد خواهد کرد حدیث دهم در کتب شیعه و سنی از حضرت پیغمبر
روایت شده است که آنجناب فرمودند شبی که مرا بمعراج بردند در ملکوت اعلی بر یمین عرش ملکی را دیدیم
که بر منبری از نور نشسته و تاجی از یاقوت سرخ بر بالای سر او نصب شده و تلألؤ و لمعان آن بحدی
بود که هر یک از ظاهر و باطن آن دیگری نمایان بود و فرشتگان بیحد و حصر در برابر و یمین و یسار او صف
زنان در نهایت ادب ایستاده بودند و در غایت خضوع و خشوع و انکسار بآن نگاه میکردند بجبرئیل گفتم
ای برادر این ملک کیست که صاحب اینقدر و جلالت و عظمت است جبرئیل گفت یا حبیب الله نزدیک او رو و ویرا
سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم که آن حبیب دل و آرام جان و برادر و ابن عم علیست
گفتم بجبرئیل مگر علی در اوج فلک اعلی بر من پیشی گرفت گفت نه و لیکن مقدسان ملاء اعلی و ساکنان عالم بالا
نظر بمحبت جبلی و دوستی فطرت که با برادرت علی داشتند مشتاق لقای او شدند و اینقدر محبت و شوق
بر ایشان استیلا یافت که طاقت ایشان تمام شد دیگر صبر نتوانستند نمود همه بزبان عجز و انکسار بدرگاه
پروردگار نالیدند که خداوندا ما دیگر طاقت مفارقت علی نداریم و بدوری او از این الم شکایت میکنیم
پروردگار عالم این ملک را از نور علی بصورت او در یمین عرش خود خلق کرد و جمیع ملائکه ملکوت و سکان
صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد هزار بزیارت او می آیند و بلقای او شرفیاب میگردند و تسبیح
و تقدیس الهی بجای می آورند و ثواب آنرا هدیه دوستان علی میکنند و این هیچ تعجبی نیست چه اگر خواجه عالم
بابی ذر غفاری گفت ای اباذر بدرستی و بتحقیق که در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته هستند که
هیچ عبادتی و تسبیحی نمیکنند و عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهت شیعیان علی و محبت که آنصورت
باز کیفیت بود و همیشه ملائکه بخدمت امیر میرسیدند تا وقتی که ابن ملجم ملعون ضربتی بر فرق همایون قبله
عالمیان زد تغییر در آنصورت بهم رسید و فرق آن شکافته شد بنحوی که در زمین سر آنجناب شکافته شده بود
و ملائکه چون آنحالت را مشاهده کردند فریاد و فغان برآوردند و بدرگاه احدیت عرض کردند که ای عالم
السر و الخفیات اینچه حالتست که ما مشاهده میکنیم خطاب در رسید که ای گروه ملائکه در اینوقت در زمین
سر مرتضی علی را در حینی که در سجود بود و تسبیح و تقدیس مرا بجای می آورد شهید کردند پس جمیع ملائکه تا ابد

لعنت بر قاتل آنحضرت کردند و جبرئیل دو نوبت از سدرة المنتهی بر زمین نازل شد و بآواز بلند که همه عالم
شنیدند ندا در داد که قتل امیر المؤمنین و از حضرت صادق ع مرویست که از جمله مکنون علم ما که باید از
از شیعیان مخفی داشت آنست که در روزی که جدم حسین را شهید کردند ملائکه چند بار بر پروردگار کربلا
نزول کردند و شبیه و مثال حسین را بهمان هیئت که در صحرای کربلا افتاده بود باسمانها بردند و
نزد صورت امیر المؤمنین ع و بآن ضم کردند و هر صبح و شام ملائکه ملکوت آن دو صورت را زیارت
میکنند و لعنت بر قاتلان ایشان میکنند حدیث چهارم از عایشه مرویست که دیدم حضرت اقدس نبوی را
دست در گردن علی کرده و او را میبوسید و میگفت بابی الوحید الشهید بابی و امی فدای تو باد ای یگانه بی همتا
و شهید راه خدا و مکرر حضرت پیغمبر عرق از روی علی پاک میکرد و عرق او را بر روی خود میمالید و در
روز حرب خندق عمرو بن عبدود ضربتی بر سر آنحضرت زده بود حضرت رسول ص بدست خود می بست و دعائی
چند بخواند و بر آن میدمید و میفرمود این آکون انا اذا خضبت هذه من هذه کجا خواهم بود من در روزی
که ایماس از خون این سر خضاب شود حدیث پنجم در بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی حضرت پیغمبر
بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر من امروز مهمان تو ام و در آن روز هیچ طعامی در خانه فاطمه نبود و اهل بیت
همه گرسنه بودند پس حضرت پیغمبر نشست و اهل بیت همگی در نزد وی نشستند ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت
یا رسول الله پروردگارت سلام میرساند که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوهای بهشت چه میخواهید
حضرت چون پیغام الهی را بایشان رسانید همگی ساکت شدند و امام حسین ع گفت ای جد بزرگوار اگر حق
میفرماید من اختیار میکنم همه گفتند آنچه تو بان اختیار کنی ما بان خوشنودیم امام حسین ع گفت من رطب را
اختیار کردم و از زمان رفت رطب نبود پس حضرت رسول گفت بفاطمه برخیز و بحجره رو و رطب را
بیرون آور چون فاطمه داخل حجره شد طبقی از بلور دید که مملو از رطب تازه بود و مندیلی از سندس
بر روی آن افکنده بود حضرت فاطمه طبق را برداشته بنزد پدر بزرگوار آورد و بر زمین گذاشت
حضرت پیغمبر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت بدهان حضرت امام حسین ع گذاشت و فرمود هنیئا
مریئا لک یا حسین یعنی گوارا باد ترا ای حسین و رطبی دیگر برداشت و بدهان حسن گذاشت و فرمود
هنیئا مریئا لک یا حسن بعد از آن دیگر در دهان فاطمه گذاشت و گفت هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطب دیگر برداشت

و در دهان حضرت امیر ع گذاشت و گفت هنیئا مریئا لک یا علی و برخاست و بسجده افتاد و چون سر از سجده
برداشت حضرت فاطمه گفت ای پدر سبب برخاستن و سجده نمودن شما چه بود فرمود چون رطب را بدهان
حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسین من با ایشان موافقت کردم و چون رطب
دیگر بدهان حسن گذاشتم میکائیل و جبرئیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسن من نیز متابعت ایشان کردم
و چون رطب دیگر برداشتم و در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده
در کمال فرح و شادی گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه من نیز با ایشان موافقت کردم چون رطب را
بدهان علی گذاشتم ندائی از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی پس متابعت
پروردگار کردم و از جهت اجلال و تعظیم وی برخاستم و آنگاه بسجده رفتم پس ندا از جانب پروردگار
رسید که یا محمد اگر تو تا انقراض عالم رطب بدهان علی میگذاشتی من برای هر دانه هنیئا مریئا میگفتم
حدیث ششم از حضرت رسول ص مرویست که در وقتی که مرا بمعراج بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی
ایستادم ندا از جانب رب العزة در رسید که یا احمد کرا در زمین دوست داری گفتم هر که را تو دوست
داری و مرا امر بدوستی او میکنی خطاب در رسید که یا محمد من ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من
او را و هر که او را دوست دارد دوست دارم و چون باسمان چهارم مراجعت نمودم و با جبرئیل ملاقات
کردم پرسید که پروردگار چه گفت گفتم مرا امر بدوستی علی نمود جبرئیل گریست و گفت و الذی بعثک
بالحق نبیا لو ان اهل الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله نارا قسم بخدائی که ترا بحق
برانگیخته که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را همچنانکه اهل آسمان دوست دارند هر آینه جهنم را
خلق نمیکرد و از این حدیث مستفاد میشود دوستی آنجناب اعظم طاعات و اقرب قربات است و در این
شکی و شبهه نیست و اخبار بی نهایت بر این دلالت میکند و چگونه حب علی افضل طاعات نباشد و
حال آنکه سلمان فارسی از اعاظم اصحاب رسول الله بود و عمر خود را در خدمت آنحضرت صرف کرده بود
و لذات را ترک نموده بود و همیشه در طاعات و عبادات مشغول بود و پیغمبر او را بسیار مدح میکرد و با
وجود این مراتب عالیه ابن عباس میگوید بعد از فوت وی او را در خواب دیدیم که در بهشت در قصر بلندی
که از یک دانه یاقوت بود نشسته و تاجی مکلل بجواهر بر سر و سندس و استبرق بهشتی در بر مجلا منزلت

وجلالت او بحدی که هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده من که او را با خالت مشاهده نمودم گفتم یا

اباعبدالله بم فضلت بذلک بحبه علی بانیم تهر رسیک سلما گفت یا ابن عباس والله ما نلت بذلک الا

بحب علی بن ابیطالب بخدا قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی بن ابیطالب علی بن محمد صوفی که

در عصر امام محمد باقر ع بود نقل کرده که من شیطان را دیدم پس گفت تو کیستی گفتم اولاد آدم ابی البشر

گفت لا اله الا الله تو از قومی هستی که گمان میکنند که خدا را دوست دارند و با وجود این معصیت او را

میکنند و ابلیس را دشمن دارند و مع ذلک طاعت او را مینمایند پس باز گفتم تو کیستی گفت منم

صاحب عصا و اسم بزرگ و منم صاحب جیب دستی و طبل عظیم منم کشنده هابیل و منم که با نوح در کشتی

سوار شدم و با ناقه صالح رای کردم و منم افروزنده آتش ابراهیم و تدبیر کننده قتل یحیی و سازنده

اره از جهت زکریا و تمکین دهنده قوم فرعون از نیل و منم که اسباب سحر مهیا کردم و از او بر موسی

رسانیدم و موسی را بترسانیدم و منم سازنده گوساله سامری از جهت بنی اسرائیل و منم که با ابرهه

بمکه آمدم از جهت خرابی مکه و منم جمع کننده لشکر از برای جنگ محمد ص در روز احد و خیبر و نوازنده

حسد بر دلهای منافقین در روز سقیفه از جهت غصب حق خلیفه و منم صاحب هودج شتر در جنگ جمل

و منم که در لشکر صفین ایستاده بودم و قوم معاویه را تحریص بر حرب علی میکردند و منم شماتت کننده

مؤمنین در کربلا و کشنده یاران و اصحاب سید شهدا و منم امام منافقین و هلاک کننده اولین

و گمراه کننده آخرین و منم شیخ گمراهان و مقتدای بیدینان و پیشوای کافران و رکن عمل کنندگان

منم ابو مره که خلق شده از آتش نه از خاک منم مغضوب درگاه رب العالمین یعنی ابلیس لعنه علیه لعنة الله

والملائکة والناس اجمعین پس صوفی میگوید چون یافتم که او شیطانست گفتم تو را بخدا قسم میدهم که

علی را تعلیم من نما که بان مقرب درگاه شوم در دو این زمان بان پناه برم گفت انتفع من

دنیاک بالعفاف والکفاف واستعن علی الآخرة بحب علی بن ابیطالب و بغض اعدائه یعنی تمتع

کن در دنیا بقدر کفاف و نگهدار شکم و فرج خود را از حرام و یاری بجو بر آخرت بدوستی علی بن ابیطالب

و عداوت دشمنان او بدرستی و تحقیق که من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت

او را کردم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین مطلع شدم و نیافتم ملک مقربی و پیغمبر مرسلی را مگر اینکه به

دوستی

دوستی بخدا نزدیکی میجستند و در طلب مهمات و شداید و مصیبات متوسل بعلی میشدند و او را

شفیع خود میکردند و هرگاه فی الجمله اطلاع بر جلالت و قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول یابی

بدانکه آنعالیجناب مستجمع جمیع صفات کمالیه بود و در جمیع کمالات صوریه و معنویه بنهایت

رسیده بود و احدی از اولین و آخرین بحوالی مرتبه او نرسیده بود اما مرتبه او در علم احدی شکی

ندارد که او بعد از رسول الله اعلم عالمیان بود و هر علمی با و منتهی میشود و هر صاحب فنی از

فنون علوم فن خود را با و نسبت میدهد و با ین جهت تفاخر میکنند و بالجمله این معنی ثابتست و احتیاج به بیان

ندارد و اما حلم و عفو او از معامله او با دشمنان خود که از غایت بدی و بی ادبی کرده بودند معلوم

میشود زیرا که بسی از اعداء او مثل مروان الحکم و سعد بن عاص و عبدالله ابن زبیر و غیرهم بدیها با و کردند

و در منابر و محافل سب آنحضرت کردند و در جنگ جمل که بر ایشان غالب شد هیچ متعرض نشد و همه را رها

کرد و هیچ سخن ناخوشی بروی ایشان نگفت و این همه بجهت این بود که بخواست آنجناب انتقام نمیشود از

برای خدا باشد و امری که از خواهش نفس باشد از و صادر نشده باشد و در حلم او همین معامله او با ابن

ملجم کافیست که در وقتی که ضربت بر فرق مبارک او زده در اگر نشد و بخدمت آنحضرت آوردند حضرت

در باب مراعات او وصیت بحضرت امام حسن ع کرد و فرمود آنچه من بخورم با و دهید تا بخورد و تا من هستم

کسی با و اذیت نرساند و کسی او را نزند و مرویست که غلامی از آنجناب در پس دیوار ایستاده بود و

او را هفتاد مرتبه بآواز بلند خواند و او جواب نداد آخر حضرت بعقب دیوار نگاه کرد او را دید گفت

ای غلام آواز مرا شنیدی گفت آری همه نعرهای ترا شنیدم فرمود چرا جواب ندادی گفت میخواستم ترا

بخشم بیاورم حضرت گفت من حالا کسی را بخشم بیاورم که تو را برابر است که مرا بخشم آوری یعنی شیطان

پس فرمود ترا در راه خدا آزاد کردم و تا زنده باشم اخراجات تو در عهده من باشد و اما شجاعت

او از آن مشهورتر است که محتاج به بیان باشد مقامات او در حروب مشهورست و غزوات او در کتب علمای

فریقین مسطورست آن ضربات قوة بازوی خیبر بود که بر عمرو بن عبدود زد که پیغمبر ص در شان او فرمود

ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی ضرب علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن

و انس هو الشجاع الذی لم یفر قط ولا ابتاع من کتیبة او است شجاعی که هرگز در جنگ از شجاعی

فرار نکرده و هیچ شجاعی از ضرب او جان نبرده و از هیچ لشکری نترسیده و در شان او گفته‌اند
اذا علا قدّ و اذا وسط قطّ هرگاه تن مبارک حمله میکرد هر یک از مردم مرکب با در طول بدو نیم
میکرد و هرگاه ثبت همایون زخم میکرد هر یک از راکب و مرکوب بدو حصه میشود و هر که او
میکشت قوم او مفاخرت میکردند که این کشته اسد الله است و هر شجاعی از شجاعان عرب که لحظهٔ در پیش
او در زمان میکرد و بعد از آن ما دام الحیوة در پیش شجاعان عرب مفاخرت مینمود بجلادت و شجاعت
او در میان همهٔ طوایف مشهور است پادشاهان عجم در زمان صورت مبارک او را بهیئتی که متوجه حرب
میشد در عبادتگاهای خود نقش کرده‌اند و پادشاهان ترک و دیلم صورت مبارک او را بر شمشیرها
از برای تیمّن و تبرّک و تفأل بظفر و فتح نقش میکردند و بر شمشیر الب ارسلان و سلطان ملک شاه
سلجوقی و رکن الدوله و عضد الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه صورت مبارک آنحضرت
نقش بود و فتح جمیع غزوات رسول الله در دست او شده و حال آنکه سن شریفش از هیجده سال
تجاوز ننموده بود و در وقت طفولیت که شجاعان و مردان قوی هیکل را میگرفت و بر هوا می‌انداخت
بنحوی که از زمین مرتفع میشدند و دو مرد را در زیر بغل میگرفت و دیگری را از پای مبارک میگردانید و
سنگهای بسیار عظیم بدست میگرفت و از سر کوه بزیر می‌آمد و چون بزمین میگذاشت چندین نفر با در
نبودند بتحریک آن و دست بر سنگ میزد انگشتان مبارک بسنگ فرو میرفت همچنانکه دست بر ستون
سنگی که در مسجد کوفه نصب است زده و دست او بسنگ فرو رفته است و اثر او بالفعل موجود است و اثر کتف مبارک
او بسنگ فرو رفته در خیبر حال موجود است همچنانکه در موصل و تکریت و قطیفة الدقیق و اثر شمشیر او
در سنگی عظیمی که در جبل ثور است که در حوالی غاری که پیغمبر در آن مختفی شده بود موجود است و اثر
نیزهٔ او در کوهی از کوههای زیاده بر ده سنگی که در نزد قلعه خیبر است موجود است و ستون حلب که از سنگ
صلب است حضرت شمشیر بر بالای آن زد بنحوی که آنرا شکافت تا بزمین رسید و اثر شمشیر او حال
موجود است و میل آسیای حارث ابن کلاه که از آهن بود و بسیار بزرگ بود بدست مبارک در نهایت سهولت
حلقه کرد در گردن خالد بن ولید بنحوی که خالد بجای هیئت علی بنیر آمد و بنزد ابو بکر رفت و جمیع
حدادین و سایر مردم را جمع کرد نتوانستند آنرا از گردن او بردارند و متفق بر نتیجه بودند مردم

برا و میخندیدند

برا و میخندیدند تا وقتی که حضرت بنیر آمد ابو بکر او را به پیغمبر تسلیم داد که آن حلقه را بر دارد
حضرت دست دراز کرد و مشت مشت آن حلقه را مانند خمیر میگرفت و می‌انداخت و حلقه در خیبر چهل من
بود در وقتی که آن شجاع مظفر اراده کرد که آن در را بکند آن حلقه را گرفت و در را حرکت داد بنحوی
که همه خلق خیبر بلرزیدند و اهل قلعه را بخاطر رسید که زلزله واقع شده و صفیه مانند عروس
در طاقی نشسته بود بر رو افتاد و فریاد بر آورد که آیا زلزله واقع شد و بعضی فریاد کردند که
زلزله واقع نشد هذا علی و هذا الحصن یرید ان یقلع الباب این علی بن ابی طالب است که حلقهٔ در قلعه را
گرفته و حلقه را بجنبش آورده و میخواهد در را از قلعه بکند پس حرکتی دیگر داد و در را کند و
دری که حلقهٔ او چهل من بود و طول آن هیجده ذرع بود از سنگ صلب بود و چهل مرد صاحب قوت
آنرا میگشودند بیکدست بر هوا انداخت بنحوی که چهل ذرع بلند شد پس دست چپ دراز کرد در حین
آنکه دست بر حلقه آن زد طرفی از آنرا گرفت بنحوی که انگشتان مبارکش در آن فرو رفت و آنرا
پل خندق نمود و چون عرض خندق بیست ذرع بود و طول سنگ هیجده ذرع بود پس حضرت
یکطرف در را گرفت و بر یکطرف خندق گذاشت و طرف دیگر را بیکدست خود نگاه داشت تا جمیع لشکر
اسلام هشت هزار و هفتصد نفر بودند از آن گذشتند در آن وقت شخصی به پیغمبر گفت که انگشت
علی دست خود را بر یکطرف این در و همه لشکر از آن گذشت امر عجیبی و فعل غریبی بود حضرت فرمود
تو همین دست او را می‌بینی نگاه بپای او کن چون نظر بپای او کرد دید که پاهای مبارک او در جای
قرار ندارد بلکه در هوا معلق است آن شخص گفت الله اکبر پاهای او در هوا قرار گرفته است حضرت
فرمود در هوا قرار نگرفته است بلکه بر بال جبرئیل قرار گرفته است پس آن در را بیکدست بر داشته مانند
سپر بر دوش افکنده و داخل قلعه شد و مسلمانان نیز از عقب او داخل شدند و میفرمودند سنگینی
این در بر دوش من بقدر سنگینی سپر است بر دوش دارم و مرد بیست نفر روزی عبد الله ابن ابی
نجیح نقل کرد که از علی و جمعی از اصحاب او وعدهٔ مهمانی گرفته با ایشان در میان دیوار بوستان خود
نشستند و جمعی را خبر امر کرد که زیر آن دیوار را بکنند و خالی کنند و بعد از آنکه علی علیه السلام و صحابه بنشینند
جمعی را امر کرد که بعقب دیوار بروند و چوبها و تیرها با آن دیوار بگذارند آنرا بر داشتند بر روی ایشان

انکه تا هلاک شوند پس حی بن اخطب حضرت را با جمعی از یاران او بمهمانی طلبید و در زیر آن دیوار
نشانید و طول آن دیوار سی ذرع بود و ارتفاع ان پانزده ذرع بود و غلظت آن دو ذرع بود پس بامر
حی بن اخطب جمعی کثیر در عقب آن دیوار تیر و چوبها بر ان نصب کرده و آنرا میل داده سرنگون کردند
در حینی که طعام حاضر نموده بودند علی با اصحاب اراده طعام خوردن داشتند چون حضرت دید
که آن دیوار می آید صبر کرد تا بالای سر ایشان آمد پس دست چپ فراز کرد و آن دیوار را گرفت و اورا
همچنانکه معلق بود بداشت و دست راست بطعام دراز کرد و با اصحاب گفت بسم الله چیزی بخورید
حضرت با اصحاب شروع نمودند بچیزی خوردن و اصحاب عرض کردند که ای برادر رسول با وجود که
دیوار را بدست نگاه داشته با خبر بچیزی خوری حضرت فرمود سکینی این دیوار در دست چپ من مثل
این لقمه است که در دست راست من و حی بن اخطب بدو نمی که دیوار میل کردن فراز کرد بجهت آنکه با خود گفت
علی با اصحاب در زیر این دیوار هلاک خواهند شد و محمد را طلب خواهد کرد و مطالبه خون ایشانرا
خواهد نمود پس حضرت امیر بعد از آنکه از چیزی خوردن فارغ شد بدست خود آن دیوار را راست نموده
و در جای خود گذاشت بنحوی که هم شکافها و سوراخها که در ان بهم رسیده بود درست و بحال اول
نمود و در روایتی بصحت رسیده که سید عالم بفاطمه گفت ای دختر میخواهی منزلت علی را در نزد رب
بدانی بدانکه علی جمیع امور و مهمات مرا کفایت کرد و هموم و غموم مرا زایل کرد و در وقتی که دوازده ساله
بود در پیش روی من شمشیر زد و جمیع دشمنان مرا از شجاعان و ابطال عرب هلاک کرد و در وقتی که بیست
ساله بود در روز احد در وقتی که شکست بر مسلمانان افتاد و روی بهزیمت نهادند و پیغمبر را تنها
گذاشتند آنحضرت خشمناک شد و اطراف خود را نظر کرد دید حضرت امیر المؤمنین در پهلوی او ایستاده
و احدی دیگر از اصحاب با او نمانده حضرت فرمود چونست یا علی که با دیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله
ان لی بک اسوة یعنی مرا با تو اقتدا در ان اثنا گروهی از لشکر کفار بر حضرت سید ابرار حمله کردند
حضرت فرمود یا علی مرا از انگروه محافظت نما حضرت مرتضی علی بر ایشان حمله کرد و جمعی را بدار البوار
فرستاد و همه را متفرق گردانید و جمعی دیگر بر حضرت رسول حمله در گرفتند حضرت اسد الله بر ایشان
حمله کرد و همه را تار و مار نمود و بسیاری را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر متوجه پیغمبر شدند حضرت امیر

ایشانرا

ایشانرا متفرق گردانید و همچنین فوج فوج از لشکر کفار بر پیغمبر هجوم و حمله میکردند و آنشیر بیشه هیجا
ایشانرا منهزم و متفرق میساخت تا فوجی را پیش میکرد و متفرق مینمود فوج دیگر بر پیغمبر هجوم میکردند
آنحضرت چون شیر ژیان با ایشان فرصت نمیداد که آسیبی به پیغمبر رسانند و ایشانرا در پیش انداخته میزد
و میکشت و متفرق میساخت و گاه بود که چند فوج از چند جانب یکبار متوجه پیغمبر میشدند از هر
طرف که همه از افواج را یکیک در پیش میکرد و میزد و میکشت و تار و مار میکرد و قبل از آنکه فوج دیگر به پیغمبر
ضرری برسانند فوج اول را منهزم ساخته بود و متوجه ایشان شده بود مجملا حیله که او در آنروز بضرب
ذو الفقار آتش بار دیاری و حمایت سید ابرار نمود که ملائکه متعجب بودند و از هوای صدای ملائکه بر لا فتی
الا علی لا سیف الا ذو الفقار بلند شد و جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و گفت یا رسول الله مرتضی علی امروز با شما
کمال المواساة بجای آورد و قد عجبت الملائکة من حسن مواسات علی لک بنفسه فرشتگان تعجب کردند
از حسن مواسات علی ترا بنفس خود حضرت گفت ای جبرئیل علی منی و انا من علی علی از منست و من از علی
جبرئیل گفت انا منکما و من از شما هر دو ام و در این روز بعد از آنکه حضرت اسد الله لشکر کفار را شکست داد
همگیرا منهزم ساخت بر عقب لشکر اسلام که فرار نموده بودند اسب تاخت و مشت خاک برداشت و بر
ایشان ریخت و فرمود شاهت الوجوه رویهاشما قبیح باد که پیغمبر خود را گذاشتید و فرار نمودید پس هیچیک
از اهل اسلام نبود مگر آنکه ذری از آن خاک بچشم او رفت و همه فریاد بر آوردند الله الله یا ابا الحسن
قلنا عفا الله مارا عفو کن خدا ترا عفو کند الکر و الفر عادة عرب رجوع و فرار است و در حدیث است که اکثر
صنادید قریش و شجاعان عرب در آنروز بدست حیدر کرار کشته شدند و بصحت رسیده که بعد از
هزیمت کفار دست امیر المؤمنین با کتف او بخون آلوده شده بود و ذو الفقار از خون میچکید تا زمانی که حضرت
فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمد حضرت امیر ذو الفقار خود را بفاطمه داد و گفت خذی هذه السیف فقد
صدقنی الیوم بگیر این شمشیر را که امروز با من وفاداری کرد و پیغمبر فرمود خذی یا فاطمة فقد ادی
بعلک ما علیه وقتل الله بیده صنادید القریش ای فاطمه این شمشیر را بگیر که شوهر تو آنچه بر او بود بتقدیم
رسانید و خدا صنادید قریش را بر دست وی بقتل آورد و اما سخاوت وی در مرتبه بود که هرگز
سائلی را از خود دور نکرد و هرگز چیزی را نیافت که تصدق نکند و مزدوری میکرد و اجرت آنرا در راه خدا

تصدق میکرد و بجهت پوستی که فرا بستن از اجرت مزدوری در راه خدا آزاد کرد و انگشتری
که در نماز تصدق کرد قیمت او بمساوی خراج شام بود که چهار خروار طلا و ششصد خروار نقره باشد
و همیشه اطفال یتیم را میخواند و عسل بایشان اطعام مینمود تا بعضی از اصحاب با آنحضرت گفتند کاش ما
یتیم می بودیم و در حین محاربه آنحضرت با مشرکی آن مشرک با آنحضرت گفت یا علی شمشیر خود را بمن ببخش
حضرت شمشیر خود را بنزد او افکند آن مشرک گفت عجبا یا ابن ابیطالب فی مثل هذا الوقت یدفع الی سیفک
عجبست ای پسر ابوطالب در مثل اینوقت شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمودند دست سؤال بجانب من دراز
کردی و از کرم من نیست که دست سؤال رد شود پس آن مشرک خود را بر زمین افکند و گفت هذا سیرة اهل
الدنیا و دست حضرت را بوسید و مسلمان شد و دیگر آنکه با اهل بیت خود بسه روز روزه میگرفتند و شبها که
میخوردند و افطار بیست ایشان می آمد بفقرا و مساکین میدادند چنانکه شخصی نقل میکند که در هوای شب
مردی را دیدم که خیک آبی در دوش داشت و کاسه که در آن طعام بود در دست داشت و میگفت اللهم ولی
المؤمنین واله المؤمنین و جار المؤمنین اقبل قربانی اللیلة لعبدای مؤمنان و ای دوست مومنان و ای همسایه
مؤمنان قبول کن صدقه مرا در این شب فما امسیت املک سوی ما فی حقیقتی ولا غیر ما نواد من بیتی داخل
نشدم که مالک چیزی باشم مگر انچه بدن خود را بآن پوشانیده ام و تو میدانی که ما استقت احتیاج دارد کاسه را
خود را از آن منع نموده ام و در راه تو بذل میکنم بسبب تقرب بتو پس تو صدقه مرا قبول کن و دعای مرا رد مکن
پس نفیری پیدا شد و آنکاسه را بوی داد و من چون بر تیلت او رفتم دیدم امیر مؤمنان و سرور متقیان
علی بن ابیطالب است و نیز مرویست که روزی آنحضرت بفاطمه گفت طعامی داری که بخوریم فاطمه گفت بخدای که پدر مرا
به پیغمبری برگزیده و ترا بوصایت گرامی داشته که دو روز است من و حسنین طعامی نخورده ایم حضرت امیر گفت ای فاطمه
چرا مرا خبر نکردی که از جهت شما تحصیل طعامی کنم فاطمه گفت یا ابا الحسن شرم دارم از خدا که ترا تکلیف کنم بچیزی
که میدانم بر آن قادر نیستی پس حضرت با اعتماد تمام و وثوق ما لا کلام ... و کارسازی علام از خانه بیرون آمد و
یک دینار قرض کرد و خواست طعامی از برای عیال خود بگیرد ناگاه در عرض راه بمقداد برخورد و او را مضطرب حال
دید چون روز بسیار گرم بود حرارت او را متغیر گردانیده بود حضرت مقداد را با آن حالت مشاهده نمود باو گفت
در این ساعت گرم از برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت یا ابا الحسن از من در گذر و از حال من سوال مکن

حضرت

حضرت فرمود ای برادر مرا جایز نیست که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع نشوم باز مقداد مضایقه کرد
حضرت مبالغه نمود پس گفت بآن خدائی که گرامی گردانید محمد را به پیغمبری و ترا وصی او کرده که بیرون نیامدم
از خانه مگر از برای شدت گرسنگی عیال خود و چون صدای گریه ایشانرا شنیدم تاب نیاوردم و ایشانرا در خانه
گرسنه گذاشتم و خود با این حال بیرون آمدم حضرت چون این سخنانرا از مقداد شنید گریان شد و آنقدر
گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود بآن خدائی که تو باو سوگند یاد کردی که من نیز برای اینکار از خانه
بیرون آمدم و یک دینار قرض کرده ام و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار بمقداد داد و خود بخانه نرفت
و بمسجد رفت نماز ظهر و عصر را با رسول خدا ادا کرد و از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجای
آورد و چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد علی را که در صف اول نشسته بود اشاره کرد که
بیرون آید حضرت امیر از عقب پیغمبر روانه شد و بدر مسجد باو رسید و سلام کرد حضرت نبوی
بعد از رد سلام گفت یا علی ما امشب مهمان توایم حضرت مرتضی علی ساکت و از خجالت جوابی نفرمود
چون حضرت او را ساکت یافت گفت ای ابو الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا بروم یا بگو آری تا بیایم
حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیائید تا برویم و چون به پیغمبر وحی شده بود
که امشب افطار در خانه علی کند دست او را گرفته با یکدیگر روانه شدند و حضرت امیر در راه با پروردگار
خود در مناجات بود که پروردگارا خوبی کن که در پیش پیغمبر تو خجالت نکشم و چون بخانه فاطمه رسیدند
دیدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در عقب سر او کاسه گذاشته بود
که مملو از طعام بود و چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز برخاست و بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد
و حضرت جواب سلام باو گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه حال شام کرده خدای
ترا رحمت کند پس فاطمه آنکاسه را برداشت و بنزد رسول و حضرت امیر المؤمنین آورد چون حضرت امیر را نظر بر
آنکاسه افتاد از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آورده که هرگز این نوع طعام
ندیده ام حضرت فاطمه دست خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از لطف فشرد و فرمود یا علی این عوض دینار است
که بمقداد دادی پس حضرت گریان شد و فرمود حمد و سپاس خدایرا که شما را از دنیا نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا
و فاطمه را بمنزله مریم گردانید ایضا مرویست که حضرت امیر ع شبی از رسول خدا ... خواست کرد و نزد او

انطار کند و تدری آرد جو قرض نموده بخانه آورده بفاطمه داد و گفت که این آرد را طبخ کن که امشب پدرت
مهمان ماست حضرت فاطمه آن آرد را پخته کرده نان کرد و پیغمبر خدا چون نماز مغرب ادا کرد و باتفاق مرتضی علی
بخانه فاطمه آمد حضرت فاطمه آن نانها را بخدمت پدر بزرگوار و شوهر نامدار خود آورد و حضرت یکگرده نان را
در نزد خود گذاشته و گرده دیگر را نزد حضرت امیر گذاشت و یکی را بفاطمه داد و هر یک حسنین نیز گرده
عطا کرد و یکگرده را هم بفضه کرامت فرمود و بعد از افطار که پیغمبر اراده رفتن نمود حضرت فاطمه عرض کرد
که ای پدر میخواهم فردا شب مهمان من باشی همچنانکه شوهرم را سرافراز کردی مرا نیز هم سرافراز کن حضرت
قبول فرمود و چون روز شد باز حضرت امیر نزد آن یهود آمده جو قرض نمود و حضرت فاطمه آنرا طبخ فرمود و وقت
شام حضرت پیغمبر بخانه فاطمه آمد و پنج شب تا بوقت افطار نمودند بعد از افطار که رسول خدا اراده
بیرون رفتن نمود حضرت امام حسن برخاست و گفت ای جد بزرگوار دیشب پدرم را مفتخر و سرافراز
نمودی و امروز در میان مردمان سرافراز کردی و امشب مادر را تاج مفاخرت بر سر نهادی و مادر را در
میان زنان بلند مرتبه کردی اینک میخواهم فردا شب مهمان من شوی و مرا در میان کودکان بلند مرتبه
کردانی حضرت اقدس نبوی فرمود ای جان جد من میدانم د[ر] شب دیگر باو وعده داد و دو روز باید
حضرت علی نزد یهودی آمد جو قرض نمود بطریق روز مذکور حضرت فاطمه طبخ فرمود و در وقت افطار پنج مسعود
افطار نمودند و بعد از افطار امام حسین برخاست و بطریق مذکور شب دیگر را از پیغمبر وعده خواست
و بنحو مذکور تدارک نان جو نمودند و در وقت افطار تناول فرمودند و بعد از افطار حضرت رسول الله
برخاسته روانه شدند چون بدر خانه رسیدند فضه کنیز حضرت فاطمه بخدمت آنحضرت آمد بخوبی
که حضرت امیر و حضرت فاطمه مطلع نشوند و در کمال خجلت و شرم سرهای خود را بزیر افکنده عرض کرد
که ای فخر کائنات و ای زبده موجودات همچنانکه مولا و آقایان مرا در میان آقایان سرافراز کردی میخواهم مرا
نیز در میان بندگان و کنیزان سرافراز کنی ای سید هر چند مرا آن پایه و مرتبه نیست که سرور عالمیان را مهمانی
کنم اما چون کنیز و خدمتکار دختر توام باید از جهت خاطر دختر دست رد بر سینه من نگذاری فردا شب
مهمان من شوی سید عالم قبول فرمود و شب دیگر را وعده داد و قضیه چنان واقع شد که حضرت امیر را از این
حکایت خبردار نباید و خود هم نتوانست تحصیل طعامی نماید و حضرت رسول الله چون از نماز مغرب فارغ شد

حکایت

حکایت مهمان بودن در نزد فضه فراموش کرده روانه منزل خود شد که در راه جبرئیل رسید و گفت
که پروردگار عالم میفرماید که بکجا میروی امشب شما در نزد کنیز فضه مهمانید برگرد و بخانه او رو
که آن بیچاره منتظر شماست حضرت متذکر حکایت فضه شد و در کمال تعجیل روانه بخانه فاطمه شد اهل بیت
از نماز نافله فارغ شده بودند که حضرت رسول داخل شد همگی از جهت تعظیم آنحضرت از جا برخاستند
و چون از ضیافت فضه الملاحظه شد از آمدن پیغمبر در آنوقت تعجب نمودند حضرت جبرئیل ایشانرا
دریافت نموده دانست که ایشان خبر از وعده خواستن فضه ندارند فرمود که امشب مهمان فضه ام حضرت
امیر که این را شنید برخاست و فضه را طلبید و گفت چرا مرا خبر نکردی تا تحصیل طعامی نمایم فضه گفت
من طعام مهیا نموده ام پس فضه بمصلای خود رفت و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار عالم من کنیز دختر
حبیب پیغمبر توام و امشب پیغمبر ترا بمهمانی طلبیده ام و تو مطلعی که قدرت بر تحصیل طعامی ندارم سؤال
میکنم ترا بحرمت پیغمبر تو و بآبروی علی و فاطمه و حسن و حسین که مولای منند که مرا در نزد پیغمبر خود
خجل و شرمسار نکردانی ناگاه بوی طعامی بمشام وی رسید چون سر از سجده برداشت دید کاسه حلوا و
طعام با چند گرده نان در حوالی مصلای او گذاشته اند آنرا برداشته نزد فخر کائنات آورد حضرت
چون آن طعام را مشاهده کرد دانست که از اطعمه دنیا نیست حقیقت حال را استفسار نمود فضه صورت
حال را بموقف عرض رسانید پیغمبر گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که نظیر مریم را کنیز دختر من
کرامت نموده در مرویست که وقتی که امام حسن و امام حسین ع بیمار شدند حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه
بعیادت آن دو نور دیده رفت حضرت ختمی مآب حال آن دو سرو بوستان امامت را بسیار ناخوش دید
متوجه شاه اولیا شد گفت یا ابا الحسن از برای دو فرزند خود نذری کن تا حق تعالی ایشان را از این مرض
شفا دهد حضرت امیر نذر کرد که اگر خدا این دو فرزند مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم و چون آن
برگزیده عالمیان نذر کرد حضرت فاطمه و حسنین و فضه نیز موافقت نمودند و نذر کردند که بعد از شفا
یافتن حسنین سه روز روزه بدارند پس چون حق تعالی ایشانرا شفا داد و لباس عافیت در ایشان پوشانید
از دار الشفاء عاطفت شربت صحت چشانید اهل بیت اراده نمودند که بنذر وفا نمایند و در روز نیت
روزه نمودند که در نزد ایشان هیچ قوتی نبود که بآن افطار نمایند پس سر دفتر اولیا نزد شمعون یهود که همسایه

انحضرت بود رفت و گفت هل لک ان تعطینی جزوة من صوف تغزلها لک بنت محمد بثلاثة آصوع
من الشعیر آیا تواند بود که پاره پشم بمن دهی که از دختر محمد از برای تو بریسد و در عوض اجرت سه صاع جو
بمن دهی شمعون گفت یا علی با این معامله راضیم و بخانه خود رفت و پاره از پشم و سه صاع از جو برداشته
بنزد حضرت امیر آورد و انحضرت پشم و جو را برداشته بحجره طاهره سیدة النساء آورد و فرمود یکی
از جو را طعامی از جهة افطار مهیا کن پس حضرت فاطمه در روز اول یکصاع از آن جو را آرد کرد و پنج قرص
نان آماده نمود و چون شب در آمد و اهل بیت از نماز فارغ شدند حضرت بتول عذرا آن پنج قرص نان را
حاضر نمود و خواستند که افطار نمایند که ناگاه از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که السلام علیکم
یا اهل بیت محمد انا مسکین من المساکین من مسکینی ام از مساکین و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا حق تعالی شما را
از مائده بهشت عطا فرماید پس سید اوصیا و سرور اسخیا قرص خود را باو عطا و تصدق نمود و چون فاطمه
و حسنین دیدند که انحضرت قرص خود را تصدق نمود هریک از ایشان نیز اقتدا باو نمودند و قرص خود را
بان مسکین دادند و چون فضه دید که آقایان چنان کردند او نیز متابعت نموده قرص خود را بان سائل تصدق
داد و در آن شب همه بی طعام ماندند و بآب افطار نمودند و در روز دویم حضرت فاطمه صاعی از آن جو
دیگر را برداشته و بنهج روز اول از آن پنج قرص نان طبخ کرد و چون شب در آمد و خواستند که افطار نمایند
آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت النبوة انا یتیم من الیتامی من یتیم از یتیمانم و گرسنه و پریشانم
و قوتی ندارم و بدر خانه شما آمده ام مرا طعامی دهید تا خدا تعالی شما را از اطعمه بهشت بهره مند کند
پس سرور اولیا قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت و فضه نیز متابعت او را نمودند و همگی قرصهای
خود را بان یتیم تصدق نمودند و در آن شب نیز بآب افطار نمودند و نیت روزه سیم را نمودند و در
روز سیم بتول عذرا بر نهج سابق صاع باقی مانده را نان طبخ نموده چون شب در آمد خواستند افطار نمایند
از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که انا اسیر من اساری محمد من اسیرم از اسرای محمد و در بین شهر
غریبم و حیرانم و بیکس و پریشان و گرسنه و توشه ندارم مرا اطعام دهید تا پروردگار عالم شما را از خوان
فردوس نصیب کامل و حظ شامل عطا فرماید امام متقیان و پیشوای مؤمنان بمجرد شنیدن صدای
آن اسیر پریشان قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت و فضه نیز بنهج سابق اقتدا باقتدای اولین و آخرین

نمودند

نمودند و در آن شب نیز طعامی نچشیدند و بمجرد آب افطار نمودند و در روز چهارم جناب امیر المؤمنین
دست حسنین را گرفته نزد پیغمبر رفت و قرة العین مصطفی دو نور دیده زهرا از گرسنگی بنحوی شده بودند
که رنگ ایشان زرد شده بود و بدن مبارک ایشان میلرزید و چون نظر مبارک حضرت رسالت ماب بر
ایشان افتاد و ایشان را با آن حالت مشاهده نمود مضطرب شد و گفت یا ابا الحسن اینچه حالتست که در نور دیده
خود مشاهده میکنم بگو بمن که ایشان را چه رسیده سرور متقیان صورت حال را بعرض رسانید پس حضرت
ایشان را برداشته روانه منزل فاطمه شد و چون بحجره طاهره سیدة النسا داخل شد دید آن معصومه در مصلای
خود مشغول نماز است ولی از گرسنگی و بیقوتی شکم او بر پشت چسبیده و رنگ او متغیر شده و چشمان او
فرو رفته چون آنحضرت قرة العین خود را با آن حالت مشاهده نمود آه از نهاد مبارکش بر آمد و زار زار میگریست
و میگفت وا غوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا ای پروردگار عالم آیا اهل بیت محمد از گرسنگی خواهند
مرد و با ایشان خطاب فرمود که شما سه روز و سه شبست که هیچ طعامی نخورده اید و من از شما غافل
بوده ام و حضرت این گفتگو بود که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزول نمود و سورهٔ هل اتی
آورد و اما عدل او و برتری بود که اصلا در میان رؤسا و امراء و غیر ایشان از رعایا و ضعفا و زیردستان
و شریف و وضیع را بلکه بنحو سلوک مینمود و عرب و عجم را در نظر یکسان میدید و در صدد آن نبود که
کسی را مایل بخود کند همچنانکه طریقه سلوک سلاطین است و اقربای خود را با اجانب یکسان نظر میدید
و معامله او با عقیل مشهور و در تواریخ و سیر مسطور است و از زیادتی عدل او رؤسا و امراء عرب که توقع
برتری و تفوق در جاه و مال بر سایر رعایا و ضعفا داشتند از او برگشتند و میل بجانب معاویه نمودند زیرا که
او صاحبان ثروت و اشراف و رؤساء قبایل عرب را مزیت میداد و مال ضعفاء و زیردستان را بایشان میداد
و یکسانی میداد که در دستان ایشان شورش و فتنه انگیزی متصور بود و از اینجهت ابن ابی الحدید از جماعت
اهل سنت نقل نموده که ایشان گفته اند باعث عدم رغبت بحضرت مرتضی علی زیادتی عدالت او بود که تحمل آن
بر نفوس ناسیه و شریفان هر طائفه مشکل بود و از اینجهت در وقتی که انحضرت در تقاعد اعراب و فرار جمعی
از اصحاب او بنزد معاویه مالک اشتر شکایت نمود و عرض کرد که باعث زیادتی عدالت شما و داد گرفتن مظلوم
از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع از شریف است و چون اکثر اهل دنیا حریص اند و با طالب باطل اند

وحق بر ایشان گرانست تو انچه مسکینی خواست و مال دیگری با جد نمیدهی از انجهت اهل دنیا بیشتر از تو راغب
بمعاویه اند حضرت فرمود که اگر جمیع عالم رو از من بگردانند و با دشمنان من اتفاق نمایند در نزد من
بهتر است از انچه خصمت نکنم و نکوبم وانصاف ندهم وداد مظلومان از ظالم نگیرم واگر جمیع رؤسا کرد کنشان
در نزد من باشند جمع است از غنایم زیادتر از حقوق ایشان با ایشان دهم روایتست که روزی زنی را
دید که خیک آبی بر کتف گرفته و میرود انحضرت با ان زن گفت خیک آبرا بمن ده تا از جهت تو بیاورم انزن
خیک آبرا بوی داد انحضرت خیک آبرا بر کتف گرفته تا موضعی که مقصود آنزن بود آورد پس از او
پرسید که تو کیستی واحوالت چگونه میگذرد انزن گفت مرا شوهری بود علی بن ابیطالب ورا ببعضی از
غزوات فرستاده در انجا کشته شد وچند صغیر از برای من گذاشته است وهیچ چیز ندارم و پریشانی وضرورت
مرا بر این داشته است که خدمت مردم میکنم وقوتی از جهت طفلان تحصیل مینمایم سرور متقیان که این را شنید
متغیر شد وبخانه معاودت نمود ودر انشب در قلق واضطراب بود تا صبح وچون روز شد طعامی تحصیل
نمود ودر زنبیل گذاشت وبرداشته بخانه آن زن روانه شد یکی از اصحاب باو عرض کرد که این زنبیل را
بده تا من بردارم فرمود وَمَن یَحمِلُ وِزری عَنّی یَومَ القِیمَةِ یعنی هر گاه تو این را از برای من برداری وزر و وبال
مرا در روز قیامت که بر خواهد داشت پس حضرت آمد بدر خانه آنزن ودر را زد انزن گفت تو کیستی که
در را میزنی حضرت فرمود منم آن بنده که دیروز خیک آبرا از برای تو برداشتم در را بگشا که از جهت طفلان
تو چیزی آورده ام انزن آمد ودر را گشود وگفت خدا از تو راضی شود ومیان من وعلی حکم کند پس انحضرت
داخل خانه شد وگفت من بنده هستم میخواهم تحصیل ثواب کرده باشم پس باید تو متوجه طفلان باشی
وایشانرا مشغول گردانی ومن آرد خمیر کنم ونان بپزم یا من متوجه ایشان باشم وتو نان طبخ نمائی آنزن
گفت من در امر خمیر کردن ونان پختن از تو داناترم وقدرت من بان بیشتر است تو متوجه طفلان باش
پس آنزن متوجه خمیر کردن شد وانحضرت مشغول دلداری طفلان وگوشت پختن شد وانجناب
بطیب خاطر اطفال از حرکات بعمل می آورد وگوشت وخرما بدهان ایشان میگذاشت ودست بر سر ایشان
میکشید ومیفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی وتقصیر کرده پس آنزن چون
از خمیر کردن فارغ شد بحضرت گفت ای بنده خدا تنور را روشن کن پس حضرت بتعجیل برخواست آتش در تنور

انگند

انگند وتنور را مشتعل نمود ودر حین اشتعال شعلهای آتش بروی مبارک آنجناب می افتاد وصورت او را
می سوزانید ومیفرمود ذُق یا عَلی هذا جَزاءُ مَن ضَیَّعَ الاَرامِلَ وَالیَتامی یعنی بچش ای علی حرارت آتش را اینست
سزای کسیکه بیوه زنان ویتیمانرا ضایع میگذارد وفریادرسی ایشان نکند پس در انحالت زنی که انجنابرا
می شناخت داخل انخانه شد چون نظرش بانجناب افتاد که خدمت میکند بانزن گفت که اینمرد کیست
که خدمت ترا میکند گفت بنده است از بندگان خدا گفت وَیحَکِ هذا اَمیرُ المُؤمِنینَ وَاَخو سَیِّدِ المُرسَلینَ
وَزَوجُ سَیِّدَةِ نِساءِ العالَمینَ وای بر تو این امیر مؤمنان ومقتدای عالمیان وبرادر سید المرسلین وشوهر سیده
زنانست انزن که این را شنید خود را بپای انحضرت افکند ومیگفت وا حَیائی مِنکَ یا اَمیرَ المُؤمِنینَ وای از شرم
ساری چگونه کنم ای امیر مؤمنان وای مقتدای متقیان حضرت فرمود که بَل وا حَیائی مِنکِ یا اَمَةَ اللهِ فیما قَصَّرتُ
فی اَمرِکِ یعنی تو از من شرم ساری نداشته باشی بلکه من از تو شرم سارم که در حق تو تقصیر کرده ام واما
زهد وورع انسید اتقیا وانقطاع او از دنیا ومافیها در شیوع وظهور بحدیست که از تواتر گذشته ودر
نزد هر ذی شعوری بصحت پیوسته وبوضوح رسیده که هرگز از طعامی سیر نخورده ومیفرمود ءَاَشبَعُ
وَاَری بُطوناً جائِعَةً حَولَ الحِجازِ وَمَعَ ذلِکَ اُسمّی اَمیرَ المُؤمِنینَ یعنی آیا من سیر بخوابم وحال آنکه در حوالی حجاز
شکمهای گرسنه می بینم وبا وجود این چگونه مسمی بامیر المؤمنین باشم ومکرر میفرمود حَسبی مِنَ الطَّعامِ ما
یُقیمُ ظَهری بس است از طعام مرا انقدر که پشتم را راست دارد ومرا از عبادت بیرون وکار مانع نباشد
وهمیشه ریزهای نان جو که خورده شده بود میخورد ونان خورش کم تناول مینمود ومنحصر بود بنمک وسرکه واگر
از ان ترقی مینمود بسبزی اندکی میخورد وشیعه وسنی نقل کرده اند که انحضرت انبانی داشتند که ریزهای نان
خشک در ان بود که همیشه از ان میخورد وانبان را مهر مینمود عبد الله بن رافع از انجناب سبب مهر نمودن
پرسید حسنین انجا حاضر بودند انجناب اشاره بایشان نمود فرمود اَخافُ مِن هذَینِ الوَلَدَینِ اَن یَلُتّاهُ بِسَمنٍ
که از راه اشفاق والطاف انرا ممزوج بروغن نمایند وعمران بن عقبه روایت میکند که روزی بخدمت انحضرت رفتم
طبقی از برگ خرما در پیش انجناب نهاده دیدم چند قرص جوین خشک شده بود که سبوس جو بر روی آنها
بود وحضرت انقرصها را بر روی زانوی مبارک گذاشته بود ومیشکست وبا نمک درشت تناول مینمود وفضه
کنیز انحضرت بر بالای سر انحضرت ایستاده بود گفتم اَما تَتَّقونَ اللهَ فی اَمرِ هذَا الشَّیخِ الاَعظَمِ یا فضه آیا شما از خدا

غیرت رسید و دامن این شیخ بزرگوار چرا آمد این نان را نبیخته اید نقص خود ما را چنین امر فرموده پس حضرت
تبسم نمود و فرمود مادر را باین مأمور ساخته ام پس گریست و گفت بابی انت و امی من لم یشبع ثلاثا
متوالیة من خبز بر حتی فارق الدنیا و لم ینخل دقیقه یعنی پدر و مادرم فدای آنکس باد که در تمام عمر خود
سه روز پی در پی نان گندم نخورد تا از دنیا رفت و هرگز آرد آنرا نبیخته اند و غرض آنکس رسول الله بود
و مرویست که در روزی یکی از دوستان طبقی از حلوا برسم هدیه بخدمت آنسالار سالکان طریق زهد
بتقوی آورده اغتنام انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود رنگ این
هر دو نیکوست اما نمیدانم طعمش چگونه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود اینرا بردارید و
و بتحقیق پیوسته است که لباس آنحضرت در غایت درشتی بود و همیشه جامه او کهنه میبود و مشتمل بر پینهای
بسیار میبود و گاهی جامهای خود را بلیف خرما پینه مینمودند و اگر آستین مبارک او بلند میبود از برا
می برید و یک وقت روزی بر منبر بر آمد و جامه کهنه که همه پینه بود پوشیده بود نگاهی بآن کرده
و فرمود لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و قال لی راقعها القها یا علی فقلت الاتان لا
یرضی لبرذعتها یعنی بدرستیکه اینجامه را آنقدر پینه کردم که از پینه کننده آن شرم نمودم و پینه کننده
گفت یا علی اینجامه را حال دور افکن که هیچ صاحب الاغی راضی نمیشود که اینرا پالان الاغ خود کند پس
حضرت فرمودند ما لعلی و زینة الدنیا و کیف ارضی بلذة یفنی و نعیم لا یبقی علی را با زینت دنیا چه کار است و
چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانیست و نعمتی که باقی نیست و در پنج سال که والی بودند خشتی بر بالای
خشتی و آجری بر بالای آجری نگذاشت و وقتی که از دنیا رفت یکدرهم بلکه یکحبه و مثقالی از مال دنیا از و باقی
نمانده بود و بتحقیق رسیده که در بیت المال در آمد و در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود در آنها نگاه
کرد و ساعتی تفکر کرد پس فرمود یا صفرا یا بیضاء غری غیری ای زرد رخسار و ای نقره سفید غدار غیر مرا فریب
دهید که من فریفته شما نمیشوم بدرستیکه من شما را طلاقی داده ام که رجعت که در آن محالست و باز گشت
بآن ممتنع است و مرویست که روزی ببازار بزازان رفت و بدکان شخصی رفت با او گفت دو جامه بمن
بفروش آنحضرت را آنشخص شناخت و تعظیم و احترام او نمود حضرت چون دید که مبادا در قیمت مراعات او کند
از آن در گذشت و بدکان دیگری رفت که او را نمیشناخت پس دو جامه از او خرید یکی بسه درهم و دیگری

بدو درهم

بدو درهم آنرا که بسه درهم خریده بود بقنبر داد و قنبر گفت ای سید و مولای من شما باین سزاوار ترید زیرا
که بمنبر بر میروید و مردم همه بشما نگاه میکنند حضرت فرمود استحیی من ربی ان اتفضل علیک از پروردگار
شرم دارم که خود را بر تو تفضیل دهم در لباس پس آنجامه که در قیمت کمتر بود پوشید و آستین آن بلند بود
زیادتی آنرا برید و داد و کلاهی بجهت فقیر دوختند پس آنشخص گفت آستین خود را اگر بریدی بجاش کنم و بدوزم
حضرت فرمود دعه کما هو فان الامر اسرع من ذلک و الذار باین نحو که باشد بله که سرعت عمر از آن
بیشتر است که من توانم بامثال این امور بپردازم و بنقل اخبار در بعضی از خطبه در باره خود فرموده
که و اعلموا ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و یسد فورة جوعه بقرصیه لا یطعم الفلذة فی حولیه الا
فی سنة اضحیته و لن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع و اجتهاد یعنی بدانید ایمردم که امام شما از دنیا
اکتفا کرده است بدو جامه کهنه و دو قرص جو در عرض سال گوشت بدهن او نمیرسد مگر در عید اضحی که قدری
از گوشت قربانی تناول میکند و شما قدرت باین امر ندارید پس مرا یاری کنید به پرهیزکاری و جهد
در امتثال او امر الهی پس فرمود کانی براحکم منکم یقول اذا کان قوت ابن ابیطالب هذا فقد قعد به الضعف عن
مبارزة الاقران و منازلة الشجعان و الله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة و لا بحرکة غذائیة و لکنی
ایدت بقوة ملکیة و نفس بنور ربها مضیئة یعنی گویا می بینم که گویندۀ از شما میگوید که هرگاه
قوت پسر ابیطالب این باشد ضعف او را باز خواهد داشت از محاربه شجاعان و ارباب قوة و قدرت نخواهد
داشت بر منازعه ابطال و اصحاب شوکت بخدا قسم که من نکنده ام در خیبر را بقوت جسمانی بحرکتی که حاصل
میشود از چیز خوردن بلکه من مؤید بقوت ملکوتی و عطا کرده شده ام نفسی که نورانیست بنور پروردگار
و در بعضی دیگر از خطب میفرماید و الله دنیاکم عندی کالماء المسافر علی منهل حلوا اذا صاح لهم سائقهم
فارتحلوا و لذاتها فی عینی کحمیم اشربه غساقا و علقم تجرعه زعافا و سم افعاة اسقاه دهاقا و قلادة من نار
اوهقها خناقا یعنی بخدا قسم که دنیای شما در نزد من مثل آبگاهی است که مسافر چند در آنجا نزول نمایند پس هرگاه
که ایشان را بانگ زند که بار کنید و از آنجا ارتحال کنند و لذات دنیا در چشم من مانند چرکیست که از جهنم جاری
میشود و مانند سم قاتلیست که هرکه جرعۀ از آن بنوشد هلاک شود و مانند زهر افعیست که کسی بیاشامد شکم
از آن ممتلی شود و شبیه قلاده ایست از آتش که از آن کسی در گردن افکند پس فرمود لقد رقعت مدرعتی هذه حتی

استحییت من راقعها وقال لها انبذها عنك الآن لا ترتضیها لبرذعتها فقلت له اعزب عنی
فعند الصباح یحمد القوم السری وتنجلی عنا علالات الکری یعنی بدرستی که اینقدر جامهٔ خود را پینه زدم
که از پینه کننده شرمنده شدم و بمن گفت یا علی اینرا دور انکن همچنانکه الاغ از راضی انکند و راضی نمیشود
که اورا بر پالان آن کنند پس من گفتم باد از من دور شو که چون صبح داخل شود و شب روندگان خوشحال
خواهند بود و مردم ایشانرا مدح خواهند کرد و بقایای تصدیع زحمت از ایشان زایل خواهد شد
و بعد از ان فرمودند وانّما خیر لعلیّ ان یکون عند ذی العرش مقرّبا او یکون فی لظی خسیئا مبعدا مسخوطا
علیه بجرمه مکذّبا والله لأن ابیت علی حسك السعدان موسّدا وتحتی اطمار علی سفاها ممددا او اجرّ
فی اغلالی مصفّدا احبّ الیّ من ان القی فی القیمة محمّدا خائنا فی ذی یتمة اظلمه بفلسه متعمّدا
یعنی اما از برای علی بهتر آنست که در نزد خداوند صاحب عرش مقرّب باشد یا در جهنم ذلیل و بعید از باشد
و از پروردگار دور باشد و بسبب گناهان در مقام غضب الهی و تکذیب او باشد بخدا قسم که شب را
بروز بیاورم در حالتی که خوابیده باشم بر خار مغیلان و بجامهای کهنه من که در زیر من افتاده پهن
از خوار و خسک انداخته باشد یا در غل و زنجیرهای شوم و مرا بر روی زمین بکشند دوستتر نزد من است
از انکه در روز قیامت محمّد را ملاقات کنم و بفلسی از مال یتیمی خیانت کرده باشم و در مقام موعظه و
نصیحت بعثمان بن حنیف که از جانب او در بصره والی بود نوشت والله ما کنزت من دنیاکم تبرا ولا
ادّخرت من غنائمها وفرا ولا اعددت لبالی ثوبی طمرا بلی کانت فی ایدینا فدک من کلّ ما اظلّته السماء
فشحّت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین ونعم الحکم الله وما اصنع بفدک وغیر فدک
والنفس مظانّها فی غد جدث تنقطع فی ظلمته آثارها وتغیب اخبارها وحفرة لو زید فی فسحتها واوسعت
یدا حافرها لأضغطها الحجر والمدر وسدّ فرجها التراب المتراکم یعنی بخدا قسم که من از دنیای شما هیچ
طلائی جمع نکرده ام و از غنیمتهای آن چیزی ذخیره ننموده ام و از برای او جامهٔ کهنه که پوشیده ام جامهٔ
دیگر مهیا نکرده ام که اگر خواهم از ابدین کنم از جهت پوشیدن از ابپوشم بلکه ما از جمیع آنچه آسمان بر او
سایه انداخته بود فدک که مال ما بود دیم و بر آن هم قومی بخل نمودند و راضی نشدند که ما از او مالک
باشیم و قومی از آن راضی شدند که در تصرف ما باشد و خوب حکمیست خدا بعد از ان فرمودند وما اصنع

بفدک

بفدک وغیر فدک یعنی چه میکنم بفدک و غیر فدک را و حال آنکه مقام من فردا قبر خواهد بود که در ظلمت
آن آثار من از حرکات و سکنات منقطع خواهد شد و خبرها مخفی خواهد شد و قرار و قبر گودالی خواهد
بود که اگر فضای آن زیاد شود و کنندهٔ آن سعی کند در وسعت و فراخی آن تنگ و آجر از او پر میکند
و از خاک فضا و سوراخهای او را سد میکند و نیکو را حضرت میفرموده است اگر دنیاکم عندی اهون من
عظام خنزیر فی ید مجذوم یعنی دنیای شما نزد من خوارتر و بیقدرتر است از استخوان خوکی که در دست
صاحب جذامی باشد و مرویست که روزی ضرار بن حمزه که از خواص اصحاب انجناب بود بر معاویه داخل
شد معاویه گفت اوصاف علی را از برای من ذکر کن ضرار گفت ای معاویه مرا از این امر معاف دار گفت ترا
معاف نخواهم داشت و البته باید علی را وصف کنی پس ضرار گفت والله کان بعید المدی شدید القوی
یقول فصلا ویحکم عدلا یعنی بخدا قسم که بود بلند همت و بلند مرتبه و آنچه میگفت حق بود و آنچه حکم میکرد
عدل بود یتفجّر العلم من جوانبه وتنطق الحکمة من نواحیه علم از اطراف و جوانب او جاری بود و حکمت
از نواحی او گویا بود یستوحش من الدنیا وزهرتها ویستأنس باللیل وظلمتها وحشت داشت از دنیا و
زینت او و انس داشت بشب و ظلمت آن از جهت مناجات و عبادت بخدا قسم که اکثر اوقات گریان بود و در
عواقب امور بسیار فکر مینمود و گاهی دستها را بر دست میزد و نفس خود را مخاطب میساخت و او را
نصیحت میکرد و اکثر اوقات با پروردگار خود در مناجات بود و آنحضرت را از لباس آنچه زبر بود
و از طعام آنچه کم لذتتر خوش می آمد و در میان ما که بود مثل یکی از ما بود و با ما می نشست و با ما
چیزی میخورد و هر گاه او را میخواندیم اجابت میکرد و با وجود کمال مهربانی که با ما میکرد و تقربی که ما در نزد
او داشتیم از هیبت ما در نزد او تکلم نداشتیم از عظمت و شوکت او و نمی توانستیم چشم بگشود و
هر گاه تبسم مینمود دندانهای او چون مروارید منظوم ظاهر میشد ارباب صلاح و دین را تعظیم می
نمود و فقرا و مساکین را بسیار دوست میداشت و اقویا از و طمع باطل نداشتند و ضعفا از عدل او مایوس
نبودند و خدا را بگواهی میطلبم که او را در بعضی از مواضع که بعبادت قیام مینمود دیدم در وقتی که شب
پرده ها خود را افکنده و ستارگان در سیاهی فرو رفته یعنی در دل شب که عالم از ظلمت فرو گرفته بود و در
محراب خود ایستاده و محاسن خود را در دست گرفته بیتابی میکرد و اضطراب مینمود مانند کسیکه او را مار

کزیدم باشد و مکر نیست با دل حزین و خاطر غمگین و گویا که حال او را می‌بینم که می‌گفت یا دنیا دنیا إلیکِ عنّی
تعرّضتِ أم إلیّ تشوّقتِ هیهات غُرّی غیری لا حاجة لی فیکِ قد طلّقتکِ ثلاثاً لا رجعة لی فیکِ
یعنی ای دنیا ای دنیا آیا مرا متعرض می‌شوی که مرا بدام فریب خود در آوری و هرگز شوق کرده که مرا فریفته
لذات خود کنی هیهات دور است این معنی غیر مرا فریب نشده است افسون که مرا فریب دهی تو دیگری را مغرور کن
که مرا بتو حاجتی نیست بدرستی که من ترا سه طلاق داده‌ام دیگر رجوع از برای من بتو نیست فعمرکِ قصیرٌ وخطرکِ
یسیرٌ وأملکِ حقیرٌ آه من قلّة الزاد وبُعد السفر ووحشة الطریق وعظیم المورد ای دنیا عمر تو کوتاهست و
قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک آه از کمی توشه و دوری راه و وحشت و بزرگی مقصد و منا هو آری
خوابگاه و چون سخن ضرار بانجا رسید صدای های های گریه معاویه بلند شد بنحوی که اشک از ریشهایش جاری
شد و از آستین پاک میکرد و گریه گلوی مردم را گرفت معاویه گفت هکذا کان والله ابو الحسن بخدا قسم
که علی چنین بود در مرتبه دوم وقتی که ابن ملجم ضربت بر فرق همایون او زد و او را از مسجد بخانه آوردند اصحابا
همگی بر دور او جمع شدند والتماس وصیت و موعظه از آن مقتدای اولین و آخرین نمودند آنحضرت وصایا
و موعظه چندی بایشان نمود و بعد از آن گفت اگر من ازین مرض شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر از دنیا مفارقت
نمایم بدانید که من دل بدنیا نبسته بودم و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه
بعد از اندکی از سر وی بگذرد یا آنکه باد خاشاکی چند که در زیر او جمع باشد بر روی پراکنده گرداند یا ابری بسر او
سایه افکند و بزودی از سر وی بگذرد و من در میان شما مجاور بودم که بدنم با شما بجا و روح در عالم ملاء
اعلی متعلق بود و بزودی از من بدنی خواهید دید ساکن و خالی از روح و دیگر نخواهید دید از ان تمامی عهدها و قوتها
که از او مشاهده میکردید و نخواهید شنید از ان خطبها و کلمات فصیحت که میشنیدید و نخواهید یافت از ان
علوم و معارف بیانی که فرا میگرفتید پس باید پند گیرید از حال من که از ساکن شدن حرکات من و از بیکار
ماندن اعضا و جوارح من پس فهمود وداع میکنم شما را وداعی که انتظار میبرم ملاقات شما را در دنیا مثل از اینجا
ظاهر خواهد شد بزرگی و قدر و منزلت و آنچه بر شما مخفیست از جلال و جاه من در آن روز بر شما ظاهر خواهد شد
و اما عبادت او بنحوی بود که همیشه روزها روزه میداشت و شبها او را بندگی میپرداخت و هر شبی البته هزار رکعت نماز
میکرد بلکه بعضی نقل کرده‌اند که هر شبی از خلوت او هزار تکبیرة الاحرام می‌شنیدند و وای تکبیرات فرایض و سنن

مرتبه

مرتبه و بنابراین دو هزار رکعت نماز میکرد و جبهه مبارکش مانند کف پای شتر شده بود از کثرت سجود
و سالی چند بوستانها میکاشت و زمینها را عمارت و آباد مینمود و از اول تا آخر عمر با کفار در غزوات جهاد
میکرد و همه علوم حقیقیه را منتشر نمود و سنن و آداب نبویه را احیا نمود و بدع و ادای باطله را از صفحه عالم
برطرف نمود و شخصی از ام سعید که از جمله کنیزان آنحضرت متقیان بود پرسید که علی در هر شب از ماه رمضان
چه قدر نماز میکرد ام سعید گفت رمضان و شوال در نزد او مساوی بود و همه شبها را احیا نمود تا صبح و چون
وقت نماز داخل میشد رنگ مبارکش زرد میشد و لرزه بر اعضای مبارکش می‌افتاد و بعضی باو عرض کردند
شما را در وقت چه میشود میفرمود وقت ادای امانتست که آسمان و زمین عاجز شدند نمیدانم من باین
ضعف چگونه ادا خواهم کرد و حضرت امام زین العابدین با وجود کثرت عبادت که مینمود همچنانکه مرویست
که در هر شب و روزی هزار رکعت نماز میکرد روزی یکی از صحف که عبادت آنحضرت در آن مکان ثبت یکی
در آن ثبت بود برداشت قدری از آن را خواند پس از روی ملال از دست بر زمین گذاشت و گفت ای من لی
بعبادة علیٍّ ومن یقوی علی عبادته یعنی عبادت مرا کجا و عبادت جدم علی بن ابیطالب کجا که قوت بر عبادت او
دارد و همین بس بیان سعی او در عبادت کافیست که در لیلة الهریر در میان دو صف سجاده او را افکنده بودند
و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست می‌آمد و هیچ باکی نمیکرد و در کمال خضوع و خشوع عبادت مینمود
و در اثنای آن بجناب با نص تکبیر شنیدند که بهر تکبیری در رکعت نماز که دید کافر کشته میکرد و میبرد
مناجاتی که از او صادر شده تامل کند خواهد دانست که آنچه دلیل صادر شده و بر چه زبانی جاری گردیده
خواهد یافت که خوف و خشیت و خضوع و خشوع را خلاص او نسبت بجناب الهی در چه مرتبه بوده همین در خضوع
و خشوع و انقطاع او بجناب احدیت کافیست و در بعضی از غزوات پیکان تیری بپای شریف آنحضرت رسیده بود و بجهت
شدت الم درد نمیشد که آن پیکان را از پای مبارک او بیرون بیاورند و هر وقت که دست بآن موضع میگذاشتند
درد بنحوی شدت میکرد که آنحضرت طاقت نمی‌آورد آخر در وقتی که در نماز بود جراح آمد و آن پیکان را بیرون
آورد وقتی که حضرت از نماز فارغ شد دید که الم و درد کم شده و در کنار مصلای خود خون بسیار ریخته شده سبب آنرا
استفسار نمود کیفیت واقعه را عرض کردند فرمود بخدا قسم که جان پسر ابوطالب در ید قدرت حق است که از
بیرون آوردن پیکان مطلع نشدم و ابو دردا روایت میکند که وقتی که آن برگزیده خالق دنیا به خلایق بیادم

که از یاران و کسان خود کناره کرفته و بنخلستان بنی نجار رفته و خود را در میان شاخ و برك درختان
نهفته پس او را نیافتم کفتم بمنزل خود رفته خواهد بود ناکاه آوازی حزینی شنیدم که کوینده میکوید الهی کم
من موبقة حلمت عني فقابلتها بنعمتك وكم من جريرة تكرمت عن كشفها بكرمك الهي ان طال
في عصيانك عمري وعظم في الصحف ذنبي فما انا مؤمل غير غفرانك وما انا براج غير رضوانك یعنی
ای خدا بسی کناه که تحمل کردی با حلم و بردباری و کذرانیدی از من در برابر آن نعمت خود را دادی و بسی کناه
که بکرم خود پرده از روی آن بکشادی ای خدا دور و دراز کشت در نافرمانی تو عمر من و بزرک کردید در
صحیفهای اعمال کناه من پس نیستم من آرزومند غیر آمرزش تو و نیستم امیدوار جز خوشنودی تو پس از آن
از صدا دانستم ملاحظه کردم علی بن ابیطالب بود خود را از وی نهفتم پس چند رکعت نماز کذارد و بعد از آن
بدعا و کریه پرداخت و کفت الهي طال ما نامت عيناي وقد حضرت اوقات صلوتك وانت مطلع على
علمك بحلمك الكريم الى اجل قريب فويل لهاتين العينين كيف تصبران غدا على تحريق النار الهي طال
ما مشت قدماي الى غير طاعتك وانت مطلع على علمك بحلمك الكريم الى اجل قريب فويل لهاتين القدمين
كيف تصبران غدا على تحريق النار الهي طال ما ارتكبت نفسي الفواحش وراجع الي وانت مطلع على علمك بحلمك
الكريم الى اجل قريب فويل لهذا الجسد الضعيف كيف تصبران غدا على تحريق النار یعنی ای خدا دور و دراز
شد زمانی که چشمان من در خواب بودند و حال آنکه اوقات نمازهای تو داخل شده بودند و تو بر آن مطلع
بودی و بحلم خود از من کذرانیدی و مهلت دادی تا اجل نزدیک که قیامت باشد پس وای بر چشمان من که چکونه
طاقت بر سوختن شدن آتش جهنم خواهند داشت ای خدا دور و دراز شد زمانی که پاهای من راه رفتند از
جهت امری که غیر طاعت تو بود و تو بر آن مطلع بودی و از بردباری خود از من کذرانیدی و مرا تا اجل معین مهلت
دادی پس وای بر پاهای من که چکونه فردا بر سوختن شدن آتش جهنم طاقت خواهند داشت ای خدا دور و دراز شد
زمانی که من مرتکب اموری شدم که نفس من مایل آن بود و لذات اغراض جسم من بود و تو مطلع بر آن بودی و
بحلم نیکوی خود از من کذرانیدی و مرا تا اجل موعود مهلت دادی پس وای بر این جسد ضعیف من چکونه فردا بر آتش
جهنم صبر خواهد کرد و بعد از این عبارات آن زبدهٔ کائنات اینقدر کریست که بیهوش شد و بعد از مدتی
بهوش آمد و کفت تا بي وجر النكال وقد اخلق الذنوب وجهي وباي لسان ادعوك وقد اخرس المعاصي لساني

وکیف

وكيف ادعوك وانا العاصي وكيف لا ادعوك وانت الكريم وكيف ادعوك وانا انا وكيف لا
ادعوك وانت انت وكيف افرح وقد عصيتك وكيف احزن وقد عرفتك یعنی چکونه با تو ملاقات
کنم و حال آنکه کناهان روی مرا کهنه کردانیده و بچه زبان ترا بخوانم و حال آنکه معاصی زبان مرا کنك
نموده و چکونه ترا بخوانم و حال آنکه من کناهکارم و چکونه ترا نخوانم و حال آنکه تو کریمی و چکونه ترا
بخوانم و حال آنکه من کناه منم و چکونه ترا نخوانم و حال آنکه تو تویی و چکونه خوشحال باشم و حال آنکه عصیان
ترا نموده ام و چکونه محزون باشم و حال آنکه ترا شناخته ام پس بسیار کریست و چند رکعت نماز کرد و کفت
الهي ينام كل ذي عين ويستريح الى وطنه وانا داخل القابى عيناى ينتظر لمن رحمة ربي وانتظر عفوك
كما ينتظر المنتظرون یعنی ای خدا هر صاحب چشمی در شب بخواب رود و در منزل و وطن خود استراحت مینماید
و من از خوف بیدارم و دلم لرزانست و چشمانم منتظر رحمت پروردکار اند و من منتظر عفو توام همچو
که کناهکاران منتظر عفو تو میباشند و بعد از کریه و زاری بسیار کفت الهي اتحرق بالنار عيني و
قد كانت من خوفك باكية الهي اتحرق بالنار قلبي وقد كان لك محبا الهي اتحرق بالنار جسمي وكان
لك خاشعا الهي اتحرق بالنار لساني وقد كان للقرآن تاليا الهي اتحرق بالنار جوارحي وقد كانت لك
ركعا یعنی ای خدا آیا خواهی سوزانید با آتش چشم مرا و حال آنکه از خوف تو کریان است ای خدا آیا خواهی
سوزانید با آتش دل مرا و حال آنکه دوستی تو در آنست ای خدا آیا خواهی سوزانید جسم مرا و حال آنکه خضوع
و خشوع از جهت تو بعمل می آورد ای خدا خواهی سوزانید با آتش زبان مرا و حال آنکه تلاوت کتاب تو را
میکند ای خدا آیا خواهی سوزانید با آتش دست پای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجود میکند و
بکریه پرداخت و مناجات چند کرد و کفت الهي افكر في عفوك فتهون علي خطيئتي ثم اذكر العظيم
من ذنبي فتعظم علي بليتي یعنی ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من کناه من
بعد از آن یاد می آوردم کناهان بزرک خود را پس عظیم میکرد بر من بلای من بعد از آن کفت آه آه
ان انا قرأت في الصحف سيئة انا ناسيها وانت محصيها فتقول خذوه فيا له من ماخوذ لا تنجيه عشيرته
ولا تنفعه قبيلته یعنی آه آه اکر بخوانم در صحایف اعمال خود کناهی را که من فراموش کرده باشم و تو آنرا
شمرده باشی بحساب آورده باشی پس کوئی بکیرید او را یعنی فرشتکان عذاب را بکوئی پس فرمان دهی

پس وای بر کرفتاری که خویشان و عشیران او نتوانند رهانید او را و قوم و قبیله نفعی نتوانند
باو رسانید و بعد از گریه بسیاری فرمود آه مِن نارٍ تَنضَجُ الاکبادُ والکُلی آه مِن نارٍ نزّاعةٍ
لِلشَّوی آه از آتشی که میبرد جگرها و گردهها را آه از آتشی که بر کند پوست سرها را ابو درداء گفت
بعد از آن آواز گریه‌اش ضعیف و پست شد پس دیگر آواز گریه‌اش را نشنیدم پس رفتم دیدم مثل
چوبی بود که افتاده باشد یعنی اعضاء مبارکش خشک شده بود و اصلا حرکتی از آن ظاهر نبود پس با
او را صدا زدم و حرکت دادم نه آوازی از او شنیدم و نه حرکتی از و ظاهر شد و اعضاء مبارکش را نرم
آوردم نرم نیامد گفتم انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که علی از دنیا رحلت نمود پس شتابان
بجانب فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا اجر دهد در مصیبت علی بن ابیطالب علیه السلام که
از دنیا رحلت نمود حضرت فاطمه گفت ای ابو درداء آیا دانسته‌ای که چه کیفیت بود ابو درداء میگوید آنچه دیده
بودیم بوقت عرض رسانیدم فاطمه فرمود که بخدا قسم که این بیهوشی است که مکرر او را از خوف الهی
عارض میشود پس آب آوردند و بر روی او پاشیدند بهوش آمد و بمن نگاه کرد و من میگریستم فرمود
ای ابو درداء الو رایتنی و دُعی بی الی الحساب و ایقن اهل الجرائم بالعذاب و احتوشتنی ملائکة غلاظ
و زبانیة فظاظ فوقفت بین یدی الملک الجبار قد اسلمنی الاحباء و رحمنی اهل الدنیا لکنت اشد رحمة لی
بین یدی من لا یخفی علیه خافیة یعنی چگونه خواهد بود ای ابو درداء اگر به بینی مرا در جائی که خوانده باشند
بحساب یقین شده باشد اهل معصیت بعذاب و در میان گرفته باشند مرا ملائکه غلاظ یعنی درشت
خویان و درشت گویان و زبانیه فظاظ یعنی فرشتگان که دوزخیان را بدوزخ برند و ترحمی ساهل ندانند
پس ایستاده باشم من در نزد پادشاه جبار و نزدیکان اشتر باشند بر و دوستان از یاری من کشیده باشند
و دوستان رفت کرده باشند بر من اهل دنیا هر آینه در آن وقت تو را بیشتر بمن رحم خواهد آمد در پیش
کسیکه هیچ پنهانی پنهان نیست و اما کرامات خارق عادات آن جناب آن بیشتر است که در حیطهٔ احصا در آید
همچنانکه بر واقف کتب علمای بر یقین مخفی نیست و شبهه نیست که آن جناب در ملک و ملکوت تصرف
داشته است و هر مخلوقات الهی مطیع و منقاد او بودند حکایت شمس الوداد و در چند مرتبه مشهور است
و در کتب معتبره مسطور است و امور غریبه و عجیبه بسیار از وظا واقع شده و بعضی پیوسته که چون پای مبارک

در کتاب

در رکاب می‌نهاد و شروع بتلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش در رکاب میرسید و بروایتی بر
بالای مرکب راست می‌ایستاد ختم تمام شده بود و حضرت فاطمه فرمود شبی که مرتضی علی با من زفاف کرد
از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت و بامداد همین حکایت را به پدرم نقل کردم
او سجده کرد و گفت ای فاطمه خدای تعالی شوهر ترا بر جمیع خلایق فضیلت داده و زمین را امر کرده که اخبار
خود را باوی گوید و آنچه بر روی او واقع شده از مشرق تا مغرب با آنجناب بیان کند و مرویست که در زمان
خلافت ابی بکر ملعون زلزله شدیدی در مدینه واقع شد مردم مضطرب شدند بدر خانه ابو بکر
هجوم آوردند ابو بکر بیرون آمد و گفت علیکم بعلی بن ابیطالب بر شما باد بعلی بن ابیطالب بروید
نزد او که من هم باتفاق شما می‌آیم پس جمیع خلایق بخدمت آن برگزیدهٔ خالق رفتند و عرض کردند
که ای ابن عم رسول خدا ما را دریاب و پیغمبر خدا در وقتی که از دنیا رحلت فرمود ما را بشما واگذاشت و
سفارش امت را بشما کرد حضرت ردای مبارک خود را بر دوش افکند و روانهٔ صحرا شد بمردم فرمود
باتفاق من بیائید همراه اهل مدینه باتفاق آنحضرت بیرون رفتند حضرت در موضعی از صحرا نشست
و مردم را نیز امر بنشستن نمود و شروع بموعظه فرمودند و زمین میلرزید مانند کشتی که در دریا طوفانی
شده باشد و مانند غربالی که بر روی آب افکنده باشند و مردم همگی مضطرب و مرتعش بودند چون
حضرت اضطراب خلایق و شدت تزلزل زمین را مشاهده نمود همچنانکه نشسته بود پای مبارک را
بر زمین زد و فرمود یا ارض قری ترا چه روی داده ای زمین قرار گیر دفعةً زمین ساکن شد و حرکت
وی بالمره رفع شد و نیز مرویست که وقتی که رسول خدا را تبی عارض شده بود حضرت امیر بعیادت
رفت حضرت رسول الله شکایت از شدت تب فرمود و فرمود تب من نسبت به تبهای سایر مردم گرمتر
میباشد حضرت امیر دست بر بدن منور سید عالم گذاشت و فرمود اطفئی یا حمی ای تب بیرون رو
از بدن خواجهٔ عالم زایل شد و اما صبر او در مصائب و بلیات و رضای او بقضاء خالق بریات در
غایت کمال بود و شاهد برین مدعا مطلبی است که بعد از رحلت حضرت ختمی مآب از دشمنان باین جناب
رسید و او با وجود اقتدار بر مؤاخذه صبر نمودند و بسبب وصیت رسول الله در صدد انتقام بر نیامد
همچنانکه مرویست که چون سید عالم از خاکدان دنیا بدار السرور عقبا ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین ع

بمقتضای رب العالمین و وصیت سید المرسلین با حضرت روح الامین متوجه تجهیز و تکفین انیس
اولین و آخرین شد و گروه منافقین فرصت دانسته جنازهٔ رسول خدا را در میان گذاشته بسقیفهٔ
بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعهٔ بسیار و جدال در میان
مهاجر و انصار نظر بتمهیدات دستور الاشقیا امر خلافت به پسر ابی قحافه قرار گرفت و جمیع امت
مگر طایفهٔ قلیل با او بیعت نمودند و چون سید اوصیا از دفن سید و سرور انبیا فارغ شد و بر کیفیت
حال اطلاع یافت بسیار محزون شد و چون شب در آمد حسنین را برداشته بخانهٔ هر یک از مهاجر و انصار
رفته ایشان را از عقوبت الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم و از ایشان یاری طلبید از آن
گروه غیر از بیست و چهار کس اجابت نمودند و چون صبح طالع شد از بیست و چهار نفر بیست نفر تخلف نمودند
و چهار نفر بر بیعت باقی ماندند و چون شاه ولایت از طغیان و شقاوت ایشان آگاه گردید بی حمیتی ملاحظه
نمود بمسجد در آمد و بر مجموع مهاجر و انصار حجج شافیه و براهین وافیه بر امامت خود بر ایشان
القا کرد و آنچه در زمان حضرت ختمی مآب فرموده بود بیان کرد و از مهاجر و انصار و سایر صحابه
تصدیق طلبید چون در آن مجال انکار نبود همه اذعان نمودند و شهادت بحقیقت قول او دادند
و نزدیک شد که مردم از بیعت پسر ابی قحافه بر گردند و بحق رجوع نمایند عمر خوف کرد جمعیت
مردم را متفرق نمود و حضرت مرتضی علی بخانه مراجعت نمود و بجمع کردن قرآن مشغول شد اما عمر
چون دید که حضرت امیر با جمعی از خواص صحابه از بیعت ابی بکر تخلف کردند با بی بکر گفت چرا علی را به بیعت
خود نمیخوانی بخدا قسم که اگر علی با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او اقرب ناست
برسول خدا و اعلم و اشجع امت است و مردم را با او احتیاج و رجوع بسیار است پس ابوبکر شخصی را
بخدمت آنحضرت فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت فرمود که من قسم یاد نموده ام که از خانه بیرون
نیایم و ردا را بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم بعد از چند روز کلام الله را بالحق همه قرآن را جمع نمود و آنرا
بر داشته بمسجد آمد و مهاجر و انصار را خطاب کرد که ای قوم این قرآنیست که جامع همه آیات منزله
بر فخر کاینات چون در آن آیات چند بود که صلاح ایشان نبود در ظهور آن عمر گفت ما را بقرآن تو
احتیاج نیست مصحف عثمان ما را کافیست حضرت اسد الله که امیر آن شیر بود فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید

دید

دید تا قائم آل محمد ظهور کند و خشمناک بخانهٔ خود معاودت نموده بخانه آمد و در را بسته مشغول
عبادت رب العالمین شد و بجای آوردن وصایای سید المرسلین شد و ابوبکر و عمر چند مرتبه جمعی را
بخدمت آنحضرت فرستادند و او را به بیعت خود خواندند آن جناب اجابت ننمود و آخر الامر
عمر و خالد بن ولید و قنفذ که از جملهٔ غلامان عمر و در شقاوت بی نظیر بود با جمعی دیگر
از ارباب شقاوت بی نظیر بود با جمعی دیگر از ارباب شقاوت بدر خانهٔ فاطمه رفتند و بسبب حب
جاه و ریاست شرم از روی حضرت رسالت ننموده بانگ و فریاد بر در خانهٔ اهل بیت عصمت و طهارت
بر آوردند و آغاز بیحیائی نمودند و عمر فریاد بر آورد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و از خانه بیرون
بیا و با ابوبکر بیعت کن و الا آتش در خانهٔ شما اندازیم و شما را میسوزانیم و آنحضرت شناعت آن غدار
میشنید و باز بردباری صبر مینمود و متعرض او نمیشد تا آنکه فاطمه بیتاب شد آه ثم زجا در آمد گویا
عصابه بر سر بست گرفت چادر و با گریه شد بحضرت و از درد و الم مینالید و بسبب مصیبت حضرت
رسالت جسم شریفش بسیار نحیف شده بود و رخسارهٔ مبارکش زرد گردیده و از کثرت گریه بینایی
و بیخوابی چشمهای شریفش مجروح شده بود و نور رفته گاهی متذکر زمان پدر بزرگوار میشد و از غم
مفارقت او نالهای زار زار از دل افگار می آورد و زمانی حیدر کرار را مشاهده مینمود که بی معین
و یاور در کنج خانه نشسته و دشمنان بر روی هجوم آورده آه آتش بار میکشید و ساعتی ملاحظه می نمود
که دو نور چشم او حسن و حسین از مفارقت جد بزرگوار خود مینالیدند و از بیکسی پدر المتعدا خود
غصه میخوردند و زار زار میگریستند القصه دختر رسول الله بهیئتی که مذکور شد بعقب در آمد و بعد از
اضطراب و فزع و ناله و بیقراری بعمر خطاب کرد نظم که ای شده جگر انبیا کباب از تو تمام خانهٔ ارباب دین
کباب از تو زما ستم زدگان بلا چه میخواهی ز اهل بیت رسول خدا چه میخواهی چه بد رعایت اولاد مصطفی
کردی چها بعترت پیغمبر خدا کردی ایم حرا مار عصبیت خود وامیگذاری ز دست اینها بر میداری از
علی چه میخواهی و از خانواده او چه میخواهی و میخواهی بی رخصت من بخانهٔ من در آئی آخر این خانهٔ اهل بیت
رسالت و بیت الحرام عزت و جلالست نظم دری که کرده بر او جبرئیل دربانی چو واقعی اگر میخواهیش بدربانی
ای عمر تو هنوز بر تو انوار احمدی برپاست هنوز رایت دین محمدی برپاست پدرم دیروز از دنیا رحلت نموده

و امروز نو خانه ما را میسوزانی عمر از سخنان او هیچ پروا نکرده هیزم طلبید و آتش برد و خانه را
زد و در را سوزانید پس پا بر ان در زد و در را دور انکند ثم عمر چه پا بدر خانه پیغمبر زد لکد به بخت
خود آن زد و سیاه ابتر زد پس عمر خواست که داخل خانه شود فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله
و از خانه داخل شدن مانع شد آن مخدره ممنوع نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد اعظلو فریاد
برآورد و آن بی شرم تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد آن معصومه زار زار نالید و فریاد برکشید
که یا ابتاه یا رسول الله حال دختر خود را ملاحظه کن که بعد از تو با وچه میکنند اما چون حضرت امیر صیحه فاطمه را
شنید آتش غضب اسد اللهیش مشتعل گردید و عرق غیرتش بجوش آمد از جا برخواست و عمر را گرفت
داو را بلند کرد بنحوی بر زمین زد که مجروح شد و خواست او را بکشد متذکر وصیت حضرت رسول الله شد
که او را وصیت بصبر نموده بود پس حضرت دست از او برداشت و گفت یا بن الضحاک الحبیشه لولا کتاب
من الله سبق لعلمت انک لا تدخل بیتی ای پسر صهاک حبشه اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته و وصیت رسول الله
مانع نمیشد هر آینه میدانستی که تو پرخصمی داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر کسی نزد ابوبکر فرستاد
و طلب معین و یاور کرد و فوج فوج از گروه منافقان بیاری او روی آوردند تا جمعیت بسیار فراهم آمد و بخانه
ریختند و خالد بن ولید شمشیر خود را کشید و بر آنحضرت حمله کرد و حضرت اسد الله او را ربوده بنحوی بر زمین
زد که استخوانهای او خورد شد و خواست او را بکشد و هرچند خواستند دست از او بردارد بر نمیداشت
تا آخر عمر او را بحق پیغمبر قسم داد حضرت او را رها کرد و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی
شمشیرها کشیده بودند و بیاری حضرت مرتضی علی برخواستند نزدیک بود فتنه عظمی برپا شود حضرت
ایشانرا منع کرد و فرمود مرا با ایشان واگذارید که من حال مامور بجهاد ایشان نیستم پس انکافران بجفا
و منافقان بی پروا دست حضرت اسد الله را بستند و ریسمان بگردن شیر خدا انداختند و او را بیرون کشیدند
ستم نگر که سک چند شیر گیر شدند بدست بسته شیر خدا دلیر شدند رسن بگردن سلطان اولیا بستند
بریسمان قضا رشته رضا بر بستند چون بدر خانه رسیدند حضرت خیر النسا بان مجروح و خسته و دنده شکسته آمده
بر بازوی حضرت امیر چسپید و گفت نمیگذارم که پسر عمم را باین هیئت بمسجد برید بر یکو بکجا میبری توحید را
چنین رسن بگلوی نایب پیغمبر را منه اینجناب مقدس که دستگیر همه است انیس و مونس ابن عم رسول خدا است

پس عمر

پس عمر تازیانه بر بازوی آن بضعه احمد زد که بازویش شکست و ورم کرد و باز دست از امیر المؤمنین
بر نمیداشت تا آنکه انسیه زنانرا در کنجی که در و دیوار بود گذاشتند و در بر شکم مبارکش فشردند
بنحوی که استخوانهای پهلوی مبارکش شکست و فرزندی که در شکم او بود که حضرت مصطفی او را محسن نام نهاده
بود شهید شد و در همان ساعت سقط شد و حضرت خیر النسا از درد منالید و بر خاک افتاد و در آن وقت
فریاد الحذر الحذر از سکان آسمان برآمد و الامان الامان از زمین و زمان بلند شد پس حسنین
با مویهای پریشان بر سر بالین مادر آمدند ثم یکی نشست به بالین مادر مدهوش یکی کشید چه جانش
نهم دیده آغوش یکی بر پهلوی مادر گذاشت رو بر خاک یکی گرفت گریبان جامه و زد چاک برای مادر
خود آه و ناله میکردند بجز ستمکار را احوال میکردند وان بضعه رسول الله بها نضرت اندنیا رحلت
نمود پس حضرت امیر المؤمنین را باین هیئت بمسجد کشیدند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی از
عقب وی میدویدند و فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با پیغمبر و بعد عداوت او نمودید
و کینهای خود را ظاهر کردید پس چون آنحضرت را باین هیئت بمسجد آوردند و نظر ابوبکر بر او افتاد
گفت دست از او بدارید حضرت سخنان چند با او گفت و هر یک از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده
گفتگوی چند کردند و خطابات و حجج چند بر آن قوم جفا القا نمودند هیچ نافع نکرد و عمر شمشیر کشید
و بر بالای سر مرتضی علی ایستاد و گفت یا علی بیعت کن والا گردنت میزنم ثم در آنوقت حضرت حسنین
بر بالای سر پدر خود ایستاده بودند چون این سخن را شنیدند بر پدر بزرگوار خود چسپیدند و گفتند و خروش و
فغان برآوردند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد برآوردند که یا جداه یا رسول الله ما را
ببین که بعد از تو چگونه بی یاور و یاور مانده ایم پس حضرت امیر ایشانرا بسینه خود چسبانید و
فرمود گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت ندارند که پدر شما را بقتل رسانند پس آن بزرگوار بسوی
رو بقبر احمد مختار کرد و باواز بلند گفت یا ابن عم ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی ای پسر عم
بدرستیکه این قوم مرا ضعیف گردانیدند و میخواهند مرا بکشند پس دستی از قبر رسالت پناه بیرون آمد که
بر همه قوم شناخته شد که دست نبی است و صدای از عقب بیرون آمد و فرمود یا ابابکر اکفرت بالذی
خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابوبکر کافر شدی بخدای که ترا آفرید از خاک

لبر از نظر بس تو را در دی کو دارید مرهم از این معنی مضطرب و حیران شدند و در حیرت و اضطراب
بودند که ناگاه حضرت خیر النساء مجروح و نالان و غمگین و پریشان با بدن خسته و دست و پهلوی
شکسته عصابه درد و الم بر سر بسته و پیراهن رسول الله بر کتف انداخته با جمعی زنان و دختران بنی هاشم
داخل شدند و بنزدیک ضریح مقدس پدر بزرگوار خود رفت و بآواز بلند گریست و آهی چند از دل
پر درد کشید و چون دید مرتضی علی در آنجا بیکس نشسته و عمر با شمشیر برهنه بر بالای سر او ایستاده
فریاد برآورد که ای ابوبکر ستمکار روای بیحیای ناکار چرا دست بجلو کرده تو حیدر را بزیر تیغ
نشانیده غضنفر را؛ بچه قتل امام علیم میخواهی دو نور چشم نبی را یتیم میخواهی ای قوم دست
از ابن عمم بدارید و این ظلم را برادر روا مدارید بخدا قسم که اگر این ظلم و جور را فرو نگذارید و دست
از دست از مرتضی علی بر ندارید با این جسم خسته و دست و پهلوی شکسته و خواطر افسرده و حال پژمرده
و جگر سوخته و جان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر کشم و گیسوهای خود را پریشان کنم و پیراهن
رسول خدا را بر سر افکنم و دست بدامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم ناله
زار زار از دل افگار برکشم و آههای آتشبار از سینه پر درد و تاب برآورم و دریای غضب الهی را
بجوش آورم و لرزه و تزلزل در ارکان عالم افکنم و زمین و زمان را بلرزانم و لیک منفعل از شمار روی
زمین نگذارم ای ابوبکر بدار دست از ابن عم رسول الله دگر نه موی پریشان کنم بذات الله فغان
بچرخ هفتم آله برم شکایت از تو بجبار دادخواه برم بگو بزلزله مقدار بس بجوش آرم بر آتش غضبش
شعله در خروش آرم زبان شکوه کشایم بنزد قهاری که یکنفس نگذارم ز خلق دیاری والله که ناقه
صالح در نزد خدا از من گرامی تر نبود و بچه او از فرزندان من عزیزتر نبود سلمان گوید در آنوقت
نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم زلزله بر زمین افتاد و ستونهای مسجد رسول خدا بحرکت آمد و
دیوارهای مسجد بلرزه درآمد و بلند گردید بنحوی که اگر خواستی از زیر ستون عبور میتوان نمود چون
این حال را مشاهده نمودم برخود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم بنزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه
و تضرع نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا و ای مادر سبطین و ای جگر گوشه سید کونین و ای خاتون
قیامت و ای بانوی حجله کرامت بر این قوم بر بخشای و بر امت پدرت رحم نما پدرت رحمة للعالمین بود و شما

اهلبیت

اهل بیت رحمت و شفاعتید روا مدارید که بر این قوم عذاب نازل شود و شما باعث هلاک ایشان شوید
آنجناب التماس مرا قبول نمود و بحجره طاهره مراجعت نمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و
چون بر بعضی از حالات آن زبده کائنات اطلاع یافتی بدانکه کیفیت شهادت آن فخر انام علمای اعلام
بطریق مختلفه نقل نموده اند و آنچه اصح و اصوب و اشهر است در میان علمای شیعه رضوان الله علیهم بر سبیل
اجمال آنست که بعد از واقعه نهروان گروهی از خوارج در مکه اجتماع نمودند و قصه نهروان را یاد کردند
و بر کشتگان نهروان گریستند و بر ایشان ترحم کردند و امرای مسلمین یاد کردند و مذمت ایشان نمودند
و گفتند همه امرای اسلام از راه حق بدر رفته اند و بعد از این مکالمات همگی متفق و هم عهد شدند که
در یک شب حضرت امیر المؤمنین و معاویه و عمرو بن عاص را بقتل درآورند پس ابن ملجم ملعون گفت من علی را
میکشم و برک بن عبد الله تمیمی گفت من معاویه را بقتل می آورم و عمرو بن بکر تمیمی گفت من عمرو بن عاص را کفایت
میکنم و با یکدیگر پیمان بستند که در شب نوزدهم شهر رمضان المبارک ایشان را بقتل آورند از یکدیگر
جدا شدند و برک بن عبد الله تمیمی از جهت قتل معاویه بشام رفت و عمرو بن بکیر از برای کشتن عمرو عاص
بمصر رفت و حکایت ایشان بنحوی که در بعضی از کتب شیعه نقل شده گذشته و بر ذکر کیفیت حکایت
ایشان در این کتاب فایده مترتب نیست اما ابن ملجم ملعون بکوفه رفت و اراده خود را با احدی از خوارج که در کوفه
بودند اظهار نکرد تا روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب که از خوارج بودند رفت قطامه ملعونه را
که دختر اخضر تیمی بود در آنجا دید و حضرت مرتضی علی پدر و برادر آن ملعونه را در جنگ نهروان کشته بود
و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود و در میان عرب بصاحب جمالی و خوشبوئی مثل زدندی چون چشم
آن ملعون بر آن ملعونه افتاد آتش عشق او در کانون سینه پرکینه اش شعله ور گردید بنحوی که طاقت و قرار
از ربوده شد که خود را از خویشتن بیخبر دید پس نزد آن ملعونه آمد و گفت تو از کدام قبیله گفت از قبیله
تیم الرباب گفت بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت بشوهر میکنی چون آن ملعونه دید که آن ملعون
گرفتار روی شده و عشق او در دل خبیث او جا گرفته دیگر بسر حسن و جمال و شیوه تیغ دلال دل او را ربوده
و بعد از عشوه و ناز گفت هر که خواهد که مرا طالب شوهرم اما مهری که من میخواهم کسی بآن نتواند ادا
ملجم گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است اول سه هزار درهم دوم کنیزکی جمیله سیم قتل علی بن ابیطالب

املعون بجهة مصلحت ابتدا گفت سه هزار درم و کنیزکرا میدهم اما کشتن علی کاریست مشکل و در قوه
احدی نیست و بجلی با قطام گفت قدرت بر کشتن علیست در حالتیکه او هر بهر معارك کشنده ابطال
ممالکست و امیر مشرق و مغربست و پادشاه بطحا و یثربست و یلك یا قطام من تقدر علی قتل علی بن ابیطالب
المجاب الدعا المنصور من السماء و الارض یرجف من هیبته و الملائکة تسرع الی خدمته وای بر تو ای
نظام کرا یارای آن هست که علی را بکشد در حالتیکه مستجاب الدعوه است و از آسمان یاری باو میرسد
و زمین از هیبت او بلرزانست و ملائکه بخدمت او شتابان و یلك من تقدر علی قتل علی بن ابیطالب
و هو اذا نزل جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و ملك الموت بین یدیه یعنی وای بر تو ای قطامه
که قدرت بر قتل علی بن ابیطالب دارد در حالتیکه او هرگاه قتال کند جبرئیل در طرف راست اوست و
میکائیل در جانب چپ اوست و عزرائیل در پیش روی اوست قطام چون انحراف از ابن ملجم شنید زمانی
بمنزل خود رفت و خود را بحلی و زیور آراست و جامه نازك پوشید که حاکی بدن او بود و جامهای معصفر
در بر کرد و گیسوی خود را کرد و جواهر را بنزد او در عقب و پیش دستار خود انکنده بنزد ابن ملجم آمد
و سینه خود را در پشت جامه معصفر با ملعون نمایان کرد و حجاب از روی خود برداشت و کرشمه در کار
برد و یکبار دل از او ربود پس گفت ای ابن ملجم ظفر یابش بر من و بما عیش داشتن بدون کشتن علی
میسر نمیشود اما مال و کنیزان را بتو بخشیدم و از سر کشتن علی گذشتم او را غافل کن و ضربتی بزن و کم
او را کشتی بر من دست خواهی بود و اگر کشته شوی ثواب آخرت بهتر از زندگی دنیاست چون آن ملعون دید که
ملعون نیز در مذاهب با او موافق است و در این امر ثابت و جازم است گفت بخدا قسم که من باین شهر نیامده ام
مگر برای کشتن علی چون آن ملعون این سخن را از وی شنید بسیار مسرور شد و گفت من نیز جماعتی را همراه تو
کنم که ترا اعانت نمایند پس قطام وردان بن خالد تیمی را طلبید و باو یاور کردانید و ابن ملجم نیز شبیب ابن
مجره اشجعی را دیده با خود همداستان کردانید و او را راضی نمود که آن ملعون را در کشتن علی معاونت نماید آن
سه ملعون بایکدیگر موافقت نمودند که در شب نوزدهم رمضان مرتکب این امر خطیر شوند و پس از آنکه
موعد برسید ابن ملجم ملعون بمسجد جامع آوردن ادرت بیاسود تم خود بمنزل رفت و معاودت نمود و در وقت
رفتن بعضی از دیطهای بیتوته نمود چون شب از نصف تجاوز نمود صیحه و غوغای عظیمی از بطن وادی

ظاهر شد

ظاهر شد چون نگاه کرد دید آتشی عظیمی و دودی مرتفع مانند کوه عظیم رو باو می آید آن ملعون مضطرب
شد و لرزه بر اعضای پلیدش افتاد ناگاه دید که آن دود بر او واقع شد و آتش از اطراف او بیرون می آید
چون آن خائب را مشاهده نمود بیهوش شد و بعد از زمانی بهوش آمد شنید که قائلی میگوید اسمع القول
یا بن ملجم انك فی امر هول معظم یعنی ای پسر ملجم بفهم بدرستیکه تو در صدد امر هولناکی بزرگ هستی
تضمر قتل الفارس المکرم اکرم من طاف و لبی و احرم در دل گرفته کشتن شجاع مکرمی که بهترین همه طواف
کنندگان و تلبیه گویان و محرمانست ذاك علی ذو التقاء الاقدم فارجع الی الله لکی لا تندم
و انشجاع مکرم علیست که صاحب تقواست بر هر کس پس توبه کن و بخدا باز گشت کن تا از این عمل که بعد از آن
ندامت نکشی پس قائلی گفت یا شقی بن شقی اخبر در دل گرفته از قتل زاهد عابد عادل راکع ساجد یعنی امام
هدی و علم تقوی و عروه وثقی امیر مؤمنان و پیشوای متقیان ما بر آن مطلع شده ایم و طایفه جنیانیم که بدست
او ایمان آورده ایم و در این وادی سکنا داریم نمیگذاریم که تو در اینجا بیتوته کنی زیرا که تو میشوم مردودی
پس سنگهای عظیم بر آن ملعون میافکندند تا او از آنجا فرار نمود اما چون حضرت امیر المؤمنین ع چون ماه
رمضان نزدیك رسید مکرر خبر شهادت خود را در آن ماه میداد و بمردم خبر شهادت خود میرسانید
و میفرمود بخدا که بدست ابن ملجم در این ماه از دنیا خواهم رفت چنانکه مرویست که روزی انس الارکاروان
شهادت در مسجد کوفه نشسته بود و در یکجانب امام حسین نشسته بودند و در جانب دیگر او جماعتی از
اصحاب نشسته بودند که پسر ملجم ملعون آمد و از نزد ایشان گذشت و سلام نکرد و اصحاب گفتند یا علی
پسر ملجم را دیدید که در اینجا عبور کرد و سلام نکرد حضرت فرمود که دعه فان له شأن من الشأن وا
لله لاذاد و اله ذیر اشقیست که میخواهد متوجه آن شود پس دست بر محاسن خود گذاشت و فرمود والله
لیخضبن هذه من هذه بخدا قسم که این محاسن از خون این سر خضاب خواهد شد پس حضرت نظر بر او میکرد
تا غایب شد و بعد از آن سر بزیر افکند و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم و نیز مرویست که روزی حضرت امیر ع بسجده رفت و در سجده شروع بگریه نمود و صدای او بگریه بلند شد
چون سر از سجده برداشت بعضی از یاران بخدمت آنحضرت عرض کردند که ما تا حال آنحضرت را چنین گریه مشاهده
نکرده بودیم این گریه تو دلهای ما را بدرد آورد و دیگها ما خونبار کردانید سبب آن چه بود حضرت فرمود

گذشتن پسر ملجم لعنه الله

در مسجد بودم و دعا میخواندم که مرا خواب در ربود و در خواب دیدم که حبیب من محمد مصطفی
در نزد من آمد و میگفت یا ابا الحسن مفارقت تو از ما بطول انجامید و من بسیار مشتاق لقای تو
گردیدم و آنچه حق تعالی در باب تو وعده داده بود بعمل آمد و تمام شد بدرستی که جای تو و جای زوجه تو
و جای فرزندان تو حسن و حسین و سایر امامان از فرزندان تو را خدا در اعلا علیین مقرر ساخته است
و درجه شما را از درجات جمیع مقربان بالاتر گردانیده است آنگاه عرض کردم جعلت فداک یا رسول الله
شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود این است که هر یکی از ایشان از فرشها عرض کردم حال ایشان
در وقت مرگ چه نحو خواهد بود فرمود که در آن وقت ایشان را مخیر خواهند کرد میان ماندن
در دنیا با عافیت و صحت و رفتن بدار عقبی با سرور و بهجت و ملک الموت را امر خواهد کرد که ایشان را
اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود هر که در محبت ما رسوخ دارند قبض روح
ایشان چنان باشد که کسی در نهایت استراحت در رخت خود بخوابد و بخواب رود پس حضرت بسیار گریست
و فرمود رفتن من نزدیک شده است و نیز مرویست که روزی ابن ملجم ملعون بخدمت آنجناب آمد و گفت
چند نبود از خدمت آنحضرت مرخص شد و چون نشست کرد حضرت فرمود هر که خواهد کشنده مرا ببیند
این مرد را ببیند بعضی از حضار بعرض انور رسانیدند که یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت
فرمود چه بسیار غریب و عجیب است که مرا امر میکنید بکشتن کسی که هنوز مرا نکشته است و از اسمعیل بن عبد الله
صلحی مرویست که بعد از قتل عثمان چون اختلاف در میان مردمان بسیار شد من از آن شهر و آشوب مردم
عزلت اختیار کردم و بساحل دریا رفتم در آنجا ساکن شدم و خبر نداشتم که مردم در چه کارند شبی از جهت
حاجتی از خانه بیرون آمدم در وقتی که مردم بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا بسجده
افتاده بود و بدل حزین و آواز ضعیف بنالید و بدرگاه پروردگار خود مناجات میکرد و تضرع و استغاثه
مینمود پس من در گوشه پنهان شدم که او مرا نبیند گوش بمناجات او دادم شنیدم که میگوید یا حسن
الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیع البدیع الذی لیس کمثله شیء والدائم غیر الغافل
والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد وناصر محمد ومفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی
محمد وخلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه نصرا وتوفیقه برحمتک یعنی خداوندی که بکو

اشتاقی

اشتاقی باتو ای خلیفه پیغمبران وای اول همه موجودات وای باشنده منزه از غفلات وای زنده بری از
موت و فنا توئی که هر روزی از برای تو شانیست تو خلیفه محمد و یاری کننده او و تفضیل دهنده
اوئی سؤال میکنم از تو که یاری کنی وصی محمد و خلیفه او را و قایم بعدل بعد از وصی محمد را یاری
کن یا او را به نزد خود طلب کن و برحمت خود برسان پس از سجده برداشت و برخواست و بر روی
آب روانه شد پس من از عقب او صدا زدم که با من تکلم کن خدا تو را رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و
گفت هدایت کننده از عقب تست برو از و سؤال کن گفتم هدایت کننده کیست گفت وصی محمد پس
من متوجه کوفه شدم و در شب بحوالی کوفه رسیدم آنشب در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل
کوفه شوم پس ظلمت شب عالم را فرو گرفت دیدم مردی آمد و در پشت تلی ایستاد و با حقتعالی مشغول
مناجات شد و مناجات او بطول انجامید و از جمله مناجات او این بود که اللهم انی امرتهم بما امرنی
رسولک وصفیک فظلمونی وقتلت المنافقون کما امرتنی فجهلونی ومللتهم وملونی وابغضتهم
وابغضونی یعنی خدایا آنچه پیغمبر برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان امت بجا آوردم پس
من ستم کردند و با منافقان جنگ کردم چنانکه با من فرموده بود پس مرا بجهالت و نادانی نسبت دادند
خدایا من از ایشان دلتنگ شده ام و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و از
آنچه پیغمبر مرا خبر داده بود چیزی باقی نمانده مگر یک خصلت که انتظار او را میکشم و آن خصلت اینست که
ابن ملجم مرادی بر آنکه محاسن مرا بخون من خضاب کند خدایا شهادت او را نزدیک گردان
و مرا بسعادت شهادت برسان و خدایا پیغمبر تو مرا وعده داده بود که هرگاه من مشتاق لقای تو شوم
و از تو ملاقات تو را سؤال نمایم مرا بلقای خود برسانی خداوندا دلم از دنیا تنگ آمده است و آرزومند
لقای توام و در زودی مرا بسعادت لقای خود برسان و چون از دعا فارغ شد متوجه کوفه شد و من
نیز از عقب او روانه شدم و باتفاق او میرفتم تا داخل خانه شد از بعضی تحقیق نمودم که این کیست
گفتند علی بن ابیطالب است بعد از زمانی از خانه بیرون آمد و روانه مسجد شد و من نیز از عقب او روانه شدم
تا داخل مسجد شد و باندک فاصله بدرجه شهادت رسید و نیز مرویست که چون ماه رمضان داخل شد
روزی آنحضرت داخل مسجد شد و همه اشراف و اعیان کوفه در مسجد حاضر شدند پس آنحضرت بالای منبر آمد

خبر دادن حضرت [illegible]

وخطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی ادا نمود و مردمرا موعظه شافی و ارشاد وافی نمود
از عقوبات اخروی بترسانید و بمثوبات جاودانی امیدوار گردانید پس بجانب راست منبر نگاه کرد
امام حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا یعنی ای فرزند چند روز از آن ماه گذشته امام
حسن عرض کرد که سیزده روز گذشته است پس بجانب چپ منبر نگاه کرد امام حسین را دید نشسته گفت
یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ای پسر من چند روز از این ماه مانده است گفت هفده روز پس انحضرت دست
بر سر خود گذاشت و بر محاسن خود فرود آورد و گفت لیخضبن اشقی الناس فی هذا الشهر شیبتی من
دم راسی یعنی بدبخت ترین مردم در این ماه محاسن مرا بخون سر من خضاب دارد این شعر را خواند ارید
حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلی من مرادی یعنی کشتن مرا میخواهد مردی از قبیله مراد من
نیکوئی او را میخواهم پس حضرت گریان شد بنحوی که ریش که محاسن مبارکش تر شد و حاضران نیز
صدا بگریه بلند کردند پس حضرت فرمود ایقوم گمان مکنید که من از مرگ میترسم و گریه من از خوف
مرگست والله لابن ابیطالب انس بالموت من الطفل بثدی امه بخدا قسم که انس پسر ابو طالب
بمرگ بیشتر است از انس طفل به پستان مادرش من همیشه مشتاق مرگ بوده ام و انتظار آنرا داشته ام
اما گریه من برای فرزندان مظلوم است که با وجود آنکه بعد بغربی مبتلا اند و از وطن خود که مدینه رسول
خداست دور مانده اند و بهجران مادر گرفتار اند بعد از من به بی زینتی سوگوار خواهند شد و چه ظلمها
که ناکسان امت بر ایشان نمایند و آخر یکی را بزهر از پا در آورند و دیگری را در صحرای کربلا گرسنه
و تشنه شهید نمایند و بدن او را جدا کرده بیفکنند و سر او را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند بیت شام
برده سر سروران سپهر صبحش سیاه باد از این خیره سر سپهر مغز بدیشکافته ابن ملجم است فرق پدر
چه دید زنسل پسر سپهر در ماه و آفتاب فروزنده روشنی روز و شبی نمانده زشام و سحر سپهر در سینه
صدف شده خون گهر بالها کشد در بحر در چه عبرتی از گهر سپهر پس فرمود ای حاضران سلام مرا بغایبان برسانند
که هر که در مصیبت فرزندان من بگرید در روز قیامت ایشان بنالد و از غریبی و بیکسی ایشان محزون شود
تا ابد در زمره خدا ضایع نخواهد شد پس انحضرت از منبر فرود آمد شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین
افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمیفرمود و میگفت ملاقات من با پروردگار من نزدیک است

بجوام

میخواهم که چون نام پروردگار در رسد گرسنه باشم و چون شب نوزدهم در رسید از برای افطار ام کلثوم
طبقی در نزد انسرور گذاشت که در آن دو قرص نان جو بود و کاسه از شیر و قدری نمک سائیده چون حضرت از
نماز فارغ شد و نگاه بان طبق کرد سر مبارک را جنبانید و بگریست که محاسن مبارکش تر شد و خطاب با ام
کلثوم کرد که ای دختر دو نان خورش در یک طبق در نزد من حاضر کرده ای تو کی دیدی که پدرت دو نان خورش
تناول نموده بود مگر نمیدانی که من متابعت پسر عم خود رسول خدا میکنم که از دنیا رفت و بدنیا ما حبس
مفارقت از او از این عاریت سرا اندرای او طعام حاضر کرده انه ای دختر مگر تو میخواهی که پدرت خود را
که نزد ایشان پروردگار ایستاده من از برای حساب طول بکشد هر که اکل و شرب و لباس در دنیا نیکوتر
در قیامت در نزد پروردگار بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او عقاب ای دختر بخدا قسم
چیزی نخورم تا یکی از این دو نان خورش را برنداری پس شیر را برداشت و حضرت اندکی از آن نان جو با نمک
تناول نمود و برخواست متوجه عبادت شد و در آن شب پیوسته متوجه عبادت پروردگار بود گاهی در
رکوع بود و گاهی در سجود و ابتهال و خضوع مینمود ساعتی گریه و زاری بسیار میکرد هنگامی بمناجات
با قاضی الحاجات میپرداخت و بسیار از خانه بیرون میرفت و در آسمان و ستارگان مینگریست و میگفت صدق
رسول الله ص و بسیار میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله و بسیار میگفت اللهم بارک لی فی لقائک اللهم بارک
لی فی الموت ای خدا مبارک گردان مرا لقای خود و مبارک گردان از برای من مرگ را پس اهل بیت خود را جمع
نمود و فرمود یا اولادی و اهلی فی هذه الایام تفقدونی ای فرزندان من و ای اهل بیت من در این روزها
از میان شما خواهم رفت بدرستیکه پیغمبر را دیدم که میفرمود والله یا ابا الحسن انا مشتاق الیک یعنی ای ابو الحسن
بخدا قسم که من بسیار مشتاق دیدار تو شده ام و انک قادم الینا فی عشر الاخر من هذا الشهر بدرستیکه در
دهه آخر این ماه بنزد من خواهی آمد باسیطرتی که بدبخت ترین امت بد انگیخته خواهد شد و این محاسن تورا
از خون سر تو خضاب خواهد کرد یا علی هلم فما عندنا خیر لک و ابقی یا علی بنزد ما بیا که آنچه در نزد ماست
از برای تو بهتر و باقی تر است پس اهل بیت چون آن سخنان جانگداز را شنیدند بگوش ایشان خبر فراق آنجناب
رسید همگی صدا بگریه و ناله و بیقراری بلند کردند و ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا امشب خواب بر خود حرام
کرده و استراحت نمینمائی و مکرر خبر رحلت خود را با بیکسان و غریبان میدهی حضرت فرمود ای بنتاه از آن

قد تنزل الابطال وحاضر الاحوال وما اعتريه اضطراب ووحشة اکثر مما اعتريه في هذه الليلة اي دختر
بدر شما شجاعان بسيار کشته وخود را با هوال عظيمه بسيار افکنده و هرگز اضطراب و وحشت از براي او بهم نرسيد
امشب خود را در نهايت وحشت و اضطراب مي بينم و مخفي نيست که وحشت و اضطراب از زبده اخيار از کثرت
شوق ملاقات پروردگار و نشر فضل او بصحبت سيد مختار بود و شبهه نيست که کثرت شوق باعث وحشت
و اضطراب ميشود پس فرمود يا بنيه قد قرب الاجل وانقطع الامل اي دختر بهر شکر اجل نزديک رسيد
و اميد بريده شده پس ام کلثوم و ساير فرزندان گريان شدند حضرت ايشان را قسم داد که ساکت شوند
و ايشان را وصيت بتقوي و پرهيزکاري نمود و باز مشغول عبادت شد تا وقتي آنکه بسجده رود ام کلثوم را
امر کرد که آب آورد و تجديد وضو نمود و ميان در بست و در حال ميان بستن فرمود اشدد حيازيمک للموت
فان الموت لاقيکا ولا تجزع من الموت اذا حل بواديکا اي علي کمر را محکم ببند که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد
و جزع مکن از مرگ چون بوادي تو فرود آيد پس فرمود خدايا مرگ را برمن مبارک گردان و لقاي خود را برمن
مبارک کن و روانه مسجد شد چون بصحن خانه رسيد مرغهاي چند بودند در آن خانه که براي امام حسين بهديه آورده
بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالهاي خود را گشودند و فرياد بر کشيدند و دامان آنحضرت را گرفتند و ميکشيدند
که بيرون رود و پيشتر ازين صداي ايشان را نشنيده بودند حضرت فرمود لا اله الا الله صوائح تتبعها نوائح
وفي غداة غد يظهر القضاء ايشان فرياد کنند مانند بر فراق من که در عقب ايشان نوحه کنندگان خواهند بود
بر مصيبت من و بامداد امر قضا محقق ظاهر خواهد شد پس ام کلثوم گفت اي پدر اين مرغان بيزبان حيوان
بي زبان چيزند که اينها را حبس نموده بعد از من ايشان را رها کن که از گياه صحرا بخورند با هر وقت که گرسنه و تشنه
شوند ايشان را دانه و آب بده پس آمد تا در خانه و چون خواست که در را بگشايد تلابه کمر حضرت بود بند
و هر چند خواست که آنرا برابر رد کند رد نشد تا آخر کمر بند از کمرش باز شد و آنرا حضرت فرمود لا اله الا الله
اينها همه علامات مرگ است و کمر بند خود را برداشت و برهم بست و گفت يا علي ميان خود را از براي مرگ محکم ببند
و ام کلثوم که اين سخنان شنيد فرياد بر آورد که وا ابتاه و اغوثاه که پدرم در تمام امشب خبرهاي خود را ميگويد
فريادکنان بنزد امام حسن آمد و مرغ آبيان و آنچه در خانه از حضرت امير شنيده بود با او نقل کرد تا شاه فرا دست با ان
نجد مت پدر آمد عرض کرد که يا ابتاه اينچه حالست که ميبيني و اين چه حديث که ميکني حضرت امير فرمود اي پسر اين

قال بنت

قال بنت مي دانم که درين دهر از جمله کشندگان خواهم بود ديدم اگر خواب ديدم بکوه که جبرئيل از ابو قبيس
فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برداشت و بسوي کعبه رفت و بر بام کعبه ايستاد و آن دو سنگ را بر هم زد
تا ريزه شد و بادي وزيد و آن ريزها در مکه و مدينه پراکنده کرد و هيچ خانه در مکه و مدينه نماند مگر آنکه
چند ريزه از آن ريزها در آن داخل شد و تعبير آن خواب آنست که پدر تو شهيد خواهد شد و هيچ خانه در مکه و
مدينه نباشد مگر آنکه اندوه از مصيبت او در آنجا نباشد حضرت امام حسين عرض کرد که اي پدر بزرگوار کي
که اين قضيه هايله کي خواهد شد آنحضرت فرمود که جرئت بن فرمود که در وده اخر اين ماه بضربت ابن ملجم مرادي
از دنيا خواهم رفت شاهزاده گفت اي پدر هرگاه بداني که او کشنده تو است او را بقتل رسان حضرت فرمود
اي فرزند قصاص قبل از جنايت نميباشد پس امام حسن گفت اي پدر من با تو مي آيم و دست از تو بر نميدارم
حضرت گفت اي فرزند گرامي تو بمنزل خود معاودت نما که آمدن تو صلاح نيست چون شاهزاده از رفتن آنحضرت
اصرار نمود حضرت او را قسم داد که برگرد پس يک يک از فرزندان از اين سبيل وداع کلمه چند ميگفت و ايشان زار زار
ميشود و گويا نالة الفراق الفراق از در و ديوار بلند شده بود پس امام حسن بمنزل آمد با ام کلثوم و ساير
اهل بيت محزون و غمگين نشستند و حضرت امير روي مسجد نهاد و ميگفت خلوا سبيل المؤمنين المجاهدين في
الله لا غير الواحد يعني راه دهيد مؤمن جهادکننده در راه خدا که هرگز غير معبود يکتا بندگي ننموده پس حضرت
داخل مسجد شد و قنديلها خاموش شده بودند و مسجد تاريک بود و حضرت بعد از نماز نافله
چند رکعت نماز کرد و ساعتي مشغول تعقيب شد پس برخاست و دو رکعت نماز ديگر کرد و بر بام مسجد برآمد
و دستهاي مبارک بر گوشهاي خود نهاد و اذان گفت و چون حضرت اذان ميگفت جميع اهل کوفه صداي مبارک آنحضرت را
ميشنيدند اما ابن ملجم ملعون در روز جمعه شمشير خود را بزهر آب داده و باتفاق دو خارجي ديگر بجانب قطام
رفتند و شب نوزدهم در خانه آن ملعونه بيتوته نمودند و چون صداي مؤذن آنحضرت شنيدند قطام بنزد ابن ملجم
آمد و گفت برخيز بوده باش که فرصت از دست ميرود و زود برو و علي را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را
از من حاصل کن آن ملعون گفت بخدا قسم که خواهم رفت و علي را خواهم کشت و باين جهت بيخبر نبودي ولي داخلي خواهم
دانا برادر خود نخواهم رسيد پس برخاست و شمشير خود را برداشت و باتفاق وردان و شبيب در کمال التعجيل قبل از
آنکه حضرت از اذان فارغ شود بمسجد در آمدند و در ميان خفتگان مسجد خوابيدند چون حضرت از اذان فارغ شد

بزیر آمد و تسبیح گویان بصحن مسجد بر آمد و شروع نمود به بیدار کردن خفتگان همچنانکه طریقه آنحضرت بود
که بعد از اذان بر خفتگان میگذشت و میگفت الصلوة رحمکم الله چون بابن ملجم رسید دید که آن ملعون برو
خوابیده بود فرمود که برخیز برای نماز و چنین بخواب که خواب شیطانست پس فرمود که قصدی که کردهٔ نزدیکست
از آن آسمان از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر دهم میتوانم با آنچه در زیر
جامهٔ خود چه داری پس از آن در گذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخاست و نزد
ستون آمد که حضرت امیر المؤمنین در آنجا نماز میکرد ایستاد و حضرت رکوع و سجود را بسیار طول داد و آن ملعون
صبر کرد تا حضرت رکعت اول را بجا آورد و رو از رکوع آن فارغ شد و بسجدهٔ اول رفت و چون خواست سر از سجده
بردارد آه واویلا چه گویم قلم ای نطق لال شو که زبانت بریده باد مرغ حیات از قفس دل رسیده باد آن بدبخت
ملعون شمشیر خود را بحرکت آورد و بغایت تیغی که داشت بلند کرد و بفرق همایون سید انس و جان و مقتدای
عالمیان فرود آورد و قضا را ضربت آن ملعون بموضع سر همایون آنحضرت رسید که در روز جنگ خندق ضربت
عمرو بن عبدود رسیده بود از ابن ملجم نقل شده که ضربتی بفرق مبارک امیر المؤمنین ع زدم که اگر میان اهل زمین
قسمت میکردند آن ضربت همه را هلاک میکرد اما چون آنحضرت بر آن محل رسید تا مغز سر انور رفت و پیشانی شکافته
شد و صدای آه و ناله از او سر نزد بلکه فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبه رستگار شدم
بخدای کعبه قسم جاء امر الله وصدق رسول الله امر خدا در رسید و صدق قول رسول خدا ظاهر شد پس آنحضرت
برو در افتاد و سری که نخواست از سجدهٔ معبود بلند کند باز بسجده رود از ضربت ابن ملجم بیحیا فرصت
نیافت و بر زمین افتاد و خون از او جاری شد نظم سری که از رقم کرد کار انس سرشت بجهد از انوار تجلی زیور یافت
سری که سورهٔ والشمس سایه بانش بود نزول آیهٔ نور از برای شانش بود که همچو حلقه گریبان گل شکافته بود
تنی که از حسب اتحاد در رسالت ببست بعد سر آن جان خود بود نشان تنی که در حرم کعبه از علو مقام گذشته
بود ز معراج دوش پیغمبر ز ضربت ستم ابن ملجم کافر طپیده بود بخون همچو لاله احمر در آنوقت همچنانکه از اخبار
و آثار رسیده زمین بر خود بلرزید و آسمان بطپید و دریاها بموج آمدند و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند
و بر حالت حضرت و مذلت افتادند و در و دیوار مسجد بخود برخوردند که هیچ گوشی طاقت استماع آنها نداشت و
خروش و ناله از فرشتگان سما بلند شد و باد سیاهی شکی وزید که هوا را تیره و تار کرد و جبرئیل در میان آسمان

درزمین

و زمین ندا در داد ندائی که هر بیداری شنید که تهدمت والله ارکان الهدی و انطمست والله نجوم
السماء و اعلام التقی بخدا قسم که بر هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای آسمان علم نبوت و
بر طرف شد نشانهای تقوی و عبادت وانفصمت والله العروة الوثقی و گسیخته شد بخدا قسم عروة الوثقی قتل
ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل والله سید الاوصیاء قتله اشقی الاشقیاء که
کشته شد پسر عم مصطفی و وصی برگزیدهٔ مجتبی و شهید شد علی مرتضی و مهتر اوصیا و او را بدبخترین
اشقیا شهید کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع فریاد کرد ایها الناس قتلنی اللعین بن الیهودیه و رب الکعبه
قتلنی ابن ملجم ای مردم بخدا قسم که کشت مرا ملعون پسر زن یهودیه یعنی ابن ملجم ملعون چون آوازهٔ
قتل امیر مؤمنان باهل کوفه رسید جمیع اهل کوفه از مرد و زن بعضی با سر و پای برهنه و بعضی سلاح بسته
روی بمسجد نهادند راوی گوید در آنوقت بغیر خروش و فغان و فریاد و امان از مردم که سرها
بر فرقها میزدند دیگر چیزی ملاحظه و مشاهده نمیشد و چون مردم نزدیک رسیدند و سالار عالمیان را
دیدند در محراب افتاده و گاهی خاک بر میدارد و بر جراحت خود میریزد و میفرماید منها خلقناکم و
فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و بزمین بر میگردانیم شما را و از زمین
بیرون می آوریم شما را و گاهی بنسبت مبارک خون سر خود را میگرفت و بر رو و محاسن خود میمالید
میگریست و میفرمود بدین هیئت رسول خدا را ببینم و بدین حالت فاطمه زهرا را ملاقات کنم و بدین صفت
عمم حمزهٔ سید الشهدا را مشاهده نمایم و با این صورت برادرم جعفر طیار را بنظر در آورم بیت دو نوبت که
ما بین آسمان زمین صدا بتوحید بر آورد جبرئیل امین بگریه گفت که کرد یا ابن عم رسول بر تیغ زشت
ترین منافقان مقتول وصی نفس نبی منصب شهادت یافت سر مبارکش از تیغ اهل ظلم شکافت اما چون
صدای قتل شاه ولایت بخانه داوود حضرت رسالت رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک
نمود و مقنعه از سر کشید و فریاد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه بر آورد و حسنین از خانه بیرون دویدند
و روی بمسجد نهادند بعد عرض راه دیدند که مردم با سر و پای برهنه نوحه و فریاد میکنند و میگویند
وا اماماه وا امیر المؤمنیناه والله قتل الامام العابد المجاهد فی سبیل الله بخدا قسم که کشته شد امام عابد
جهاد کننده در راه خدا و کشته شد کسیکه شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آمدند امام مظلوم را در محراب

شنیدند جامهٔ صبر چاک کردند و عمامهٔ شکیبائی از سر برداشتند و فریاد و واویلاه برآوردند و گریان و
برفرق زنان داخل مسجد شدند چون بنزدیک محراب رسیدند پدر عالیجناب را دیدند که در میان محراب
افتاده و اعیان و اعاظم کوفه در دور او حلقهٔ ماتم زده و وامصیبتا و واویلا میگویند یکی بزبان حال میگفت
شهید ظلم نمودند اهل تزویر را امیر کشور دین مظهر العجائب را دیگری میگفت افغان که رحمت دل آرام جان برفت
شاه زمان زبدهٔ اهل جهان برفت ختم شد محیط مرکز عالم زهر طرف کان مرکز محیط کرم از میان برفت چون
حسنین این حالت را مشاهده نمودند بیشتر دست صبر گریبان جامه چاک زدند تمامها ز سر خونین بخاک زدند
سر بر چنبر سوی پدر دوان گشتند کشود خانهٔ آغوش در دفعان گشتند چون بنزدیک پدر رسیدند در قدم
مبارک او افتادند و کف پای مبارک و برابر دیدهٔ روشن مینهادند و میگفتند ای پدر بزرگوار انگشتی و
چگونه ما ترا باینحالت میتوانیم دید و حضرت سید الشهدا روی خود را بر کف پای پدر میمالید و مانند ابر بهار
میبارید و بزبان حال میگفت ای پدر ترا چه شد که چنین زار و ناتوان شده نشانهٔ بچنین حال بهر کسان شده
چو بر سر تو ز اعدای نابکار آمد کدام تیغ بفرق تو ناجدار آمد جرعه نمود که دل سر پدر وشان شده
معتم سفر کلش چنان شده رضا مباش که ما در جهان غریب شویم بزندگی ز جناب تو بی نصیب شویم
مباد بی تو از این خاکدان زشت دنی مرا گذاری و تنها سوی بهشت دنی ای پدر بزرگوار ما را طاقت مصیبت تو
نیست و بی تو زندگی نمیخواهیم بیت هنوز تعزیهٔ ختم انبیا بر پاست هنوز ماتم او بار محنت دلهاست
هنوز از الم بیکسی بدآزاریم بدرد محنت بیمادری گرفتاریم هنوز محنت مادر بهر بهانه بود
دل از تحمل آن درد بر بهانه بود فضیلت تو مکمل نه بر دلها شد بما نیت غم ما یکسان دو بالا شد ای پدر
والا تبار مپوش دیده ز ما بیکسان برای خدا بما ستم زدگان چشم مرحمت بکشا اما چون آواز گریه و زاری حسنین شنید
دیدهٔ مبارک باز کرد و بر رخسارهٔ آن دو سبط رسول الله نگاهی کرد و تبسم فرمود و گفت ای فرزندان
گرامی بعد از امروز دیگر بر پدر شما غمی و المی نخواهد بود اینک جد شما احمد مصطفی و مادر شما فاطمهٔ زهرا و جدهٔ
شما خدیجهٔ کبری با حوریان جنت الماوی بدیدار شما برآمده و انتظار رفتن او میکشند پس شما دانسته باشید دست
از گریه بدارید که گریه شما ملایکه آسمان را اکثر بدرد آورده پس حضرت سر مبارک خود را بر دامن امام حسن گذاشت
و بعد ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بزهراب داده بود چنانکه نقل شده که هزار درهم داده بود که شمشیر او را

بزهراب

بزهراب داده بودند زهر بر سر و بدن مطهر آنعالیجناب سرایت نمود و بدن و رخسارهٔ مبارکش از
نیلی بسفیدی مایل شد و آنحضرت باطراف آسمان نظر میکرد و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی جاری
بود و میگفت اسئلک یا رب الرفیق الاعلی الانبیا فی درجات الاعلی جنات یا سؤال میکنم از تو رفاقت
انبیا و اوصیا را در اعلی درجات بهشت پس ساعتی مدهوش شد در اینحالت حضرت امام حسن زار زار
گریست و روی خود را بر روی او گذاشت و رخسارهٔ مبارکش و موضع سجود را میبوسید و قطرات
عبرات از جویبار دیدهٔ آن نور دیدهٔ مصطفی بر رخساره علی مرتضی ریخت چشم گشود و فرمود ای فرزند
گرامی چرا بر این حال خود میگریی و حال آنکه دیگر پدر ترا غم و گریه و غصه نخواهد بود زیرا که ملائکه ملکوت بگاه
بر درگاه صداها را بلند نموده انتظار رفتن مرا میکشند و بدانکه تو بعد از پدر بزهر شهید
خواهی شد و برادر تو حسین در صحرای کربلا بتیغ اهل ظلم و جفا از پا در خواهند آورد و باینحالت بجد
و پدر و مادر ملحق خواهی شد پس امام حسن عرض کرد که ای پدر اینها را با تو که کرد فرمود [illegible]
عبدالرحمن پسر ملجم و صبر کنید که همین ساعت او را از در کنده داخل مسجد خواهند نمود ناگاه غلغله و
فغان از در مسجد ظاهر شد و ابن ملجم را با سر و پای برهنه و دست و گردن بهم بسته داخل مسجد
نمودند و جمعیت بسیار بر دور آن نابکار فراهم آمده بعضی او را لعنت میکردند و جمعی آب دهان بر صورت
نحسش میافکندند و بعضی گوشت او را بدندان میخائیدند و بر خاک و در امیزدند و گروهی گوشت بدن او را
بدندان میکندند و طایفهٔ وا اماماه میگفتند و نوحهٔ حالت بر صبر را نشنیدند و بر سر امیر بخشیدند و حذیفه
نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون صفوف مردم را میشکافت تا او را بنزدیک
محراب آوردند و سر و روی او را شکسته بودند و خون سر او از روی پلیدش جاری بود و چشمهایش مانند دو قطعه
خون بسته بود و از خوف و وحشت بر فرق پلیدش جسته و شعری چند میخواند که مضمونش این بود که هر چند
نفس خود را نصیحت کردم و او را از این عمل شنیع ملامت کردم فائده نکرد تا آخر مرا بجهنم رسانید ای وا ویلا
از طول کشیدن بجهنم و چون نظر امام حسن ع بر او افتاد فرمود ای ملعون چه باعث شد که بهترین خلایق را شهید
کردی و امت محمد را هلاک نمودی آن ملعون هیچ جواب نگفت پس حضرت امیر ع ملتفت او شد و گفت
یا ابا مرادی مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت با وجود آنکه با تو نیکوئی کردم

و مهربانی نمودم و بسیار عطاها و احسانها در حق تو بجا آوردم چه تو را بر این داشت که فرزندان مرا یتیم
ساختی و دختران ارکان خاندان مرا انداختی آن ملعون سر بزیر افکند و سکوت اختیار کرد پس حضرت
امام حسن ع از آن شخصی که آورده بود پرسید که این ملعون را کجا یافتی گفت من خوابیده بودم و زوجه من در
پهلوی من بخواب بود ناگاه مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و حال آنکه امام تو علی بن ابیطالب را شهید کردند
من از خواب در جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند اینچه سخنست که میگوئی علی چه بکسی بد کرده است او خیرخواه
مسلمانانست و ملجاء یتیمانست شوهر بیوه زنانست با وجود این شیر مرد کار و شجاع نامدار است کرا
یارای آنست که او را بکشد زن گفت که من از آسمان صدا شنیدم که قتل امیر المومنین و همچنین میدانم
که همه اهل کوفه آن صدا را شنیدند در این سخن بودیم که ناگاه قتل امیر المومنین بگوشم رسید برخاستم و
شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیدم دستپاچه از در خانه بیرون آمدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که
شمشیر در دست دارد و میدود گفتم ای ملعون این شمشیر برهنه چیست بر دست تو مگر تو امیر المومنین را شهید کرده
خواست بگوید نه خدا بر زبان او جاری کرد گفت آری پس من شمشیر خود را حواله او کردم او نیز شمشیر حواله
من نمود ضرب او را رد کردم و او را بر زمین افکندم و مردم در رسیدند مرا امداد کردند و او را گرفتند و
دست گردن او را بهم بستیم و کشان کشان او را بمسجد آوردیم پس حضرت امیر المومنین ع با امام حسن گفت
که با این اسیر زبون و مدارا کن امام حسن گفت این بد کنشت ترا کشته و ما را یتیم نموده باز ما را امر برفق و مدارا با این
بد میکنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت عفو و رحمت و کرامت و شفقتیم بحق ولای من برآنست که از مطعومات
و مشروبات آنچه من بخورم وی را دهید و دست و پای وی را از زنجیر بکشید و با او رفق و مدارا کنید چون بگذرم
یکضربت باو بیشتر نزنید که او مرا یکضربت بیشتر نزده است پس حضرت امیر المومنین ع فرمود مرا بردارید و بخانه
برید پس او را بگلیمی خوابانیدند و یکسر گلیم را امام حسن و یکسر را امام حسین بر دوش گرفتند چون از مسجد
بیرون آمدند صبح صادق دمیده بود و عالم روشن شده بود حضرت امیر ع فرمود که روی مرا بصبح بگردانید
چنانکه کردند فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح تو شاهد که گواهی دهی در روز قیامت از تو شهادت خواهم طلبید
و چون تو صادق گواهی ده که بر اساس عمر من که با رسول خدا نماز گذاردم تا امروز مرا خفته نیافتی و من همیشه ترا
تفحص نموده ام و دیدار ترا بانتظار برآمده ام پس آنگاه سجده کرد و گفت خدایا گواه باش که فردای قیامت که صد و بیست و چهار

هزار

چهار هزار پیغمبر حاضر باشند گواهی دهی که از اول عمر تا حال آنچه فرموده بجان قبول کردم و آنچه نهی فرموده
مباشر آن نگشته ام و هرگز مخالفت سخن تو و سخن پیغمبر تو ننموده ام و جمیع اهل کوفه که در آنجا حاضر بودند همه
یکبار از بغایت حسرت فغان و خروش بر آوردند پس حضرت فغان و خروش بر آوردند پس حضرت را با نهایت
ضعف برداشته بخانه روانه شدند و چون بدر خانه رسیدند دختران فاطمه و سایر زنان از آمدن
پدر بزرگوار مطلع شدند همه از جا بر خاستند و ناله و واابتاه و واعلیا از روی زمین بچرخ برین رسانیدند
و همگی سر و پای برهنه و موی پریشان بیرون دویدند بیت روان شدند سراسیمه و پریشان حال بیرون
ز خانه دویدند بهر استقبال و چون او را داخل حرم سرا نمودند و نظر دختران فاطمه بر او افتاد که
از شدت زخم بیتاب و محاسن او در خون خضاب و عمامه او پر خون و دراعه او گلگون بیت ز بسکه داشت
جراحات تن مبارک او خضاب گشته بخون چهره مبارک او همه یکبار گریبان چاک زدند و مقنعها
از سر کشیدند و فریاد و ناله بر آوردند و اساس تعزیه بر پا نمودند بیت شاید از شور در جهان فکنیم
غلغله در جهانیان فکنیم رستخیزی ز جان بر انگیزیم کوه بر بیر و بر جو فکنیم دختران فاطمه و سایر فرزندان
و باقی مخدرات یکدفعه بر پای مبارک او افتادند بیت یکی بمجر از چهره خون ناب میبرد یکی غبار ز پای
مبارکش میبرد یکی ستاره بر خساره اشک میکرد یکی نثار دخال الم بسر میکرد یکی بدامنش از روی درد
می آویخت یکی بچون جگر آب دیده می آمیخت خروش واعلیا از تمام اهل حرم فکند زلزله در کشور بنی آدم
ز هر طرف سر و پای برهنه اهل حرم شدند جمع بدورش چو حلقه ماتم برآمدند ز هر سوی از برود و رش
کردند گریه کنان همچو نای با غم دوش تمام موی سر از تاب نوحه وا کردند اساس تعزیه شاه دین بپا کردند
خصوص شمع شبستان فروغ نجوم زینب ستم رسیده سراپرده حیا زینب هنوز در غم جد بزرگوارش بود
هنوز شام و سحر چشم اشکبارش بود هنوز بود در اندوه حضرت زهرا هنوز بود چه خورشید در لباس عزا
که این قضیه جانسوز شد علاوه آن فتاده شعله چه آتش بدل بر جانان کشید آه و بر جست چون سپند از جا
دوید بر سر بالین حضرت مولا خطاب کرد ببوی کننده خیر بگریه گفت که ای جسم جان پیغمبر هوای گلشن
خلد برین بسر داری بدختران یتیمت چه در نظر داری ای پدر بزرگوار ما همه در این شهر غریبیم و بغیر از تو
کسی نداریم و چون تو بروی ما همه بی یار و بی یاور خواهیم بود ای پدر مادر ما وصیت بتو کرده بود و بعد از

تو دیگر کسی نیست که تو وصیت ما را با او بکنی القصه هر یک از فرزندان می آمدند و بر دست و پای حضرت امیر
می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند کاش مادر ما در اینحالت زنده بودی تا ما را تسلی
دادی کاش ما در مدینه بر تربت جد خود میبودیم تا درد دل خود را بر سر روضه او میگفتیم اینچه حالتست که ما را
افتاده غریبی و بیتیمی و بیکسی با هم جمع شده و ام کلثوم میگفت یا ابتاه حزننا علیک طویل و عبرتنا لا ترقی
یا ابتاه من الصغیر حتی یکبر و من الکبیر بین الملاء ای پدر مانده ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز
ساکن نخواهد شد ای پدر بعد از تو کودکان اهل بیت ترا که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشانرا که محافظت
نمود و آنکه بر دوری تو ناله و بیقراری فرزندان فاطمه آتش حسرت برافروخته شده و دلهای حاضران بسوخت
هر که ناله ایشان را شنید خون از دیده بارید حضرت مرتضی علیه السلام ایشانرا بر میگرفت و بوسه بر
سر و روی ایشان میداد و میفرمود صبر کنید و بیتابی مکنید و در این زودی نزد جد شما حضرت مصطفی
و مادر شما فاطمه زهرا خواهم رفت و من در این شبها حضرت مصطفی را در خواب دیدم که با آستین مبارک غبار از
روی من پاک میکرد و میگفت یا ابوالحسن آنچه بر تو بود بجا آوردی و ایذا و ملالت میکشی برای آنکه باید من
از شما مفارقت کنم و جلوه کنان بمنظر قدسیان برآیم ناگاه نظر حضرت امیر به حضرت امام حسین افتاد که
از بسیاری گریه چشمهای مبارکش مجروح شده نزدیک بهلاکت رسیده بود و میگفت یا ابتاه من لنا بعدک
من اجلک نعلت البکاء ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود و گویا که من گریه از برای مصیبت تو خواهم
چون حضرت امیر اعظم او را با این حالت دید نعره برکشید و فرمود یا حسین ادن منی ای نور دیده و ای آرام دل
غمدیده نزدیک من بیا چون امام حسین نزدیک پدر آمد حضرت بدست مبارک خود آب از دیده های او
پاک میکرد و دست بر دل مبارک او گذاشت و گفت ای فرزند خدا ترا و برادران ترا و خواهران ترا صبر دهد
و اجر شما را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب شما را کم نماید و جریان آب دیدگان شما را ساکن گرداند
پس آنگاه حضرت هر یک از فرزندان را کرد و آب حسرت از دیدگان مبارکش جاری شد پس با غشیان زهر که در بدن
مبارکش سرایت کرده بود ساعتی بیهوش شد چون بهوش آمد حضرت امام حسن قدحی از شیر بدست آنحضرت
داد حضرت گرفت و اندکی از آن تناول فرمود و باقی را بدست امام حسن داد و فرمود این را ببرید نزد آن اسیر
ببرید تا بیاشامد و باز آنحضرت قسم بامام حسن داد که با وی نیکی کند و طعام و آب نیکو باو دهد [illegible]

آوردند

آوردند و بآن ملعون دادند و آنچه حضرت فرموده بود او را از آن خبر دادند ملعون تبری گرفت
و بر فرق خود میزد و شیر را آشامید پس فرستادند عقب نعمان جراح چون او حاضر شد و نظر بر جراحت
حضرت امیرالمومنین علیه السلام افتاد عمامه از سر بر گرفت و جامه بر تن چاک کرد و گفت واویلاه وا مصیبتاه این شمشیر را
بزهر عظیم آب داده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ از جمال تو یا امامی و دریغ از چون تو امیری و دریغ
از چون تو مقتدائی و دریغ از چون تو پادشاهی و چون شب بیستم در آمد اثر زهر در قدمهای مبارکش رسید
در آن شب نشسته نماز کرد و صبح شد مردم را رخصت داد که بخدمت او برسند پس فوج فوج مردم می آمدند
و سلام میکردند و حضرت جواب میداد و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی سوال کنید از من پیش از آنکه
مرا نیابید اما سوالهای خود را سبک کنید و چون بیرون میرفتند ایشانرا وداع میفرمود و چون شب
بیست و یکم در آمد حضرت همه اهل بیت و فرزندان خود را جمع نمود و ایشانرا وصایای چند فرمود و امر بخیرات
و طاعات نمود و در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول
نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک
پاک میکرد و میگفت شنیدم از ابن عم رسول خدا که چون زمان مومن نزدیک میشود ناله او ساکن میگردد و عرق
از جبین او مانند مروارید میریزد و همه اولاد و اهل بیت از صغیر و کبیر حاضر گردانید و اسم هر یک را بزبان
جاری نمود و گفت یا حسن و یا حسین و ای عباس و ای محمد و ای عون و ای عبدالله و ای زینب و ای ام کلثوم
استودعکم الله و الله خلیفتی علیکم شما را وداع باز پسین مینمایم و خدا خلیفه منست بر شما یا حسن وصیت
میکنم ترا در باب برادرت حسین که او معروف بحسین مظلوم است و انتما منی و انا منکما شما از منید و من از شمایم
نیز بفرزندانی که از غیر فاطمه داشت ملتفت شد و گفت شما را وصیت میکنم در باره اولاد فاطمه و مبادا
مخالفت ایشان نماید پس فرمود احسن الله لکم العزاء خدا شما را جبر نیکوئی کرامت کند زیرا که من امشب
از میان شما میروم و بجد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا ملحق میشوم اهل بیت و فرزندان که این خبر را
شنیدند فریاد و فغان بر آوردند و گفتند ای پدر گویا دلت از دنیا سیر شده و غم زینب نخوردی زینب خاتون
گفت ای پدر گویا مشتاق ابن عمت رسول الله و مادرم خیر النساء شده اکنون که نزد ایشان میروی سلام مرا
بایشان و فاطمه برسان ای پدر بزرگوار چون مادرم را ببینی بگوی زینب بیچاره از فراق تو سوخت غم مفارقت

زیر بد البته خشت زدوری تو علی الاتصال کریانم باتش الست چون سینه بریانم پس حضرت امیرا
باما حسن ع فرمود که چون مرا از دنیا بردم مرا غسل دهد و کفن کنید حنوط رسول الله که از کافور بهشت که
جبرئیل بجهة الحضرت آورده بود و چون مرا بر روی تخت بگذارید باید کسی پیش تخت نگیرد بلکه عقب او را بگیرید
و بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب او بروید و بهر موضعی که جنازهٔ مرا بایستد آن موضع قبر منست پس آنجا
جنازهٔ مرا بگذارید و اعسر تو اول الله اکبر کن پس جنازهٔ مرا از جای خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن پس
آنجا قبر کهنهٔ و لحد ساخته خواهی یافت و چوب منقوش در آنجا خواهی دید که در آنجا نقش خواهد بود که این
قبریست که نوح نبی از برای فرزند خود امیر المؤمنین علی ساخته است پس مرا در آنجا دفن کن و هفت خشت
ساخته بزرگ در آنجا خواهی یافت از برو روی من بچین پس اندکی صبر کن و خشت را بردار و نظر کن مرا
در آنجا نخواهی یافت زیرا که بخدمت رسول الله ملحق شده خواهم بود پس رو کرد بحضرت امام حسین ع و گفت
یا ابا عبد الله انت شهید هذه الامة فعلیک بالصبر و التقوی ای حسین تو شهید این امتی پس بر تو باد بصبر و
تقوی پس ساعتی بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت در این وقت رسول خدا و عم حمزه و برادرم جعفر نزد من
آمدند و گفتند یا ابا الحسن عجل فانا مشتاقون الیک بشتاب که ما بسیار مشتاقیم بسوی تو پس دیده را بسوی
اهل بیت و فرزندان گردانید و نظر حسرت بر ایشان کرد و فرمود با اولادی یا اهل بیتی استودعکم الله جمیعا
شما را وداع باز پسین میکنم و همگی را بخدای میسپارم و خدا خلیفه منست بر شما پس گفت السلام علیکم یا رسل
رسل ربی سلام من بر شما باد ای رسولان پروردگار پس چون حضرت در عرق شد مشغول ذکر خدا گردید
و رو بقبله آورد و دستها خود را برهم گذاشت و دستها و پاهای خود را بقبله کشید و گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از این سرای فانی درگذشت و بقدم شهادت بریاض رضوان خرامید پس
رسید که نابلی میگفت که ساعتی بیرون روید و بندهٔ خدا را او را بگذارید پس اهل بیت و فرزندان بیرون
رفتند و فغان و ناله بر آوردند و روها را خراشیدند و جامها چاک زدند چون آواز اهل بیت بلند شد
اهل کوفه دانستند که امیر ایشان بعالم جاوید خرامید مردان و زنان همه با سر و پای برهنه و سینه زنان
بجانب الحضرت آمدند و از غلغله و صیحه اهل قبایل و اعرابی که در اطراف و نواحی و قرای کوفه بودند متلع
شدند همگی با سر و پای برهنه حاضر شدند و غلغله و زلزله در کوفه افتاد که هیچ گوشه نشینی بود و

درانحال

الفکاره

در انحال خضر پیغمبر بصورت مرد پیری ظاهر شد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون پس گفت
امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس بدر خانه که حضرت در آنجا بود ایستاد و گفت خدا رحمت کند
ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر بود و رنج و مشقت تو در راه خدا از همه افزونتر بود
و بسیاری از مناقب و مفاخر الحضرت را تعداد نمود و مردم در اوج شدند و از کلمات او میگریستند کسی
نمیدانست که او کیست ناگاه مخفی شد بعد از آن معلوم شد که حضرت خضر بود با وجود این فضیحت در اهل زمین
ناگاه فریاد و ناله و شورش و غلغله از هوا بر خواست صدای غریب و عجیبی می آمد و بعضی صداها تسبیح و
تقدیس بلند بود و بعضی ناله و گریه مرتفع بود و برخی بر نوحه و مرثیه مشتمل بود و مرثیه که در آن وقت
قایلی میگفت بنفسی و مالی ثم اهلی و اسرتی فدای لمن اضحی قتیل ابن ملجم جان و مال و اهل من فدای کسی باد
که شهید ابن ملجم نابکار شد علی وفا خوف الخلایق فی الوغا فهدمه ارکان بیت الحرم جان من فدای امیر
المؤمنین علی که در شجاعت بالاتر از جمیع خلایق بود و از شهادت او ارکان بیت الحرام مضطرب شد علی امیر
المؤمنین و من یکت لفقده البطحاء و اکنافه زمزم جان من فدای امیر المؤمنین علی که گریست از قتل او زمین
بطحاء و حرم و اطراف آب زمزم تکاد الصفا و المشعر ان کلاهما بهدمان النقص فی ماء زمزم لفقد علی
خیر من وطی الحصاء اخا العالم الهادی النبی المعظم و نزدیک شد که صفا و مشعر از هم پاشیده شوند و آب
زمزم خشک گردد از جهت فقد بهترین کسان کسانی که بر روی سنگ ریزهای بطحا و یثرب راه رفتند یعنی
برادر پیغمبر هادی و اذهبت الشمس المنیر ضیاءها لیقتل علی لونها لون دهلم و در قتل علی نور از خورشید
زایل شد و مانند شب ظلمانی تاریک گردید پس حضرت امام حسن و امام حسین ع بدن بزرگوار خود را غسل
دادند و او را در تابوتی گذاشتند و عقب تابوت را گرفتند پس پیش تابوت بلند شد و کسی ندید که
او را برداشته منقولست که یکجانب مقدمه را جبرئیل و دیگری را میکائیل برداشته بود و هر جا که تابوت میرفت
شد افغان و زلزله از کوفه بر آمد و جمیع زنان و دختران سر و پای برهنه از خانه بیرون دویدند و از عقب
تابوت می آمدند و روی خود را میخراشیدند پس حضرت امام حسن ع ایشان را منع نمود و برگردانید و شاهزادگان
صدای نوحه خود را بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و انا لله و انا الیه راجعون بلند کردند و گفتند
و ابتاه و انقطاع ظهراه و این تابوت مقدس بهر چیز میگذشت از دیوار و اشجار و کلوخ و سنگ مگر آنکه

فما اسفی علی المولی التقی
ابو ... هدی ...
فلا ... فی ... خیر ...
... علی ... تقی
ما ... و ... دنا ... سلم
و ... لعنا و ...

جهت تعظیم او خم میشدند و سجده میکردند همچنانکه از حضرت صادق ع روایت که سبب خم شدن عمارت که الحال در سر راه نجف که او را خان ازمیکویند آنست که چون جنازه حضرت امیر ع را در پیش او گذاشتند از جهت تعظیم دو تیر دو ستون و تا سقف بر او میل کردند و منحنی شد دیگر برخواستند پیش تابوت از دری که مشهور بود بباب الکنده بیرون رفتند و متوجه نجف شدند و در اوضاع راه سوار برقع انکنده رسید که بوی مشک و عنبر از او ساطع بود و بر حسنین سلام کرد پس با امام حسن گفت انت الحسن بن علی رضیع الوحی والتنزیل وخلیفة ابیه توای حسن بن علی که رضیع وحی و تنزیل و خلیفه پدر خودی امام حسن عرض کرد نعم پس گفت هذا الحسین بن علی سبط النبی الرحمة وفطیم النبوة وربیب العظمة این حسین علی است که سبط پیغمبر است و از خانواده نبوت و صاحب عصمت امام حسین ع گفت بلی پس اشاره بنعش حضرت امیر ع کرد و گفت هذا امیر المومنین وسید الوصیین وخلیفة رسول رب العالمین عرض کرد بلی پس گفت بر من سلام کنید و در امان خدا بروید عرض کردند که پدر ما وصیت کرده است که ما سلام نکنیم مگر بر جبرئیل یا خضر پیغمبر نمیدانیم تو کیستی ناگاه نقاب را از روی خود برداشت چون نگاه کردند حضرت امیر المومنین بود پس امام حسن ع تبسم نمود و تعجب کرد حضرت فرمود که ای حسن تعجب مکن که هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمی میرد مگر باید پدر تو حاضر شود و او را هیچ کس غایب نیست این را گفت و مخفی شد در اثنای راه صدای بر آمد و خروش بال ملائکه و آواز تقدیس و تسبیح ایشان بلند بود و چون تابوت بموضع قبر شریف رسید پیش تابوت بر زمین رسید و حسنین هم عقب آن را بر زمین گذاشتند و دفعةً ابری ظاهر شد که در میان آن مرغان سفید بودند و بر سر آنها که با نعش بودند سایه افکندند پس امام حسین ع بر پدر بزرگوار خود نماز کردند و بعد از آن حاضران نماز کردند بلکه جمیع ملائکه و ارواح انبیا همه نماز و حاضر شدند لهم که مرویست که لشکر نوید شخصی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را بنزد پادشاه خود بردند او کفر ایشان عرض کرد ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیت را بجوش آوردند و ایشان را در میان آن روغن انداختند تا هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کردند تا خبر ایشان را بمسلمانان برساند آن شخص روانه بلاد اسلام شد در اثنای راه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را که در میان روغن زیت گداخته و هلاک شده بودند دید در نهایت حسن و زینت و بها و صفا آن شخص گفت شما المحضورین دندند

انداختند

انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حال مشاهده میکنیم گفتند بعد از آنکه ما شهید شدیم و بلقای الهی فایز گشتیم و در نعیم بهشت بودیم ندا رسید که یا شهید البر والبحر ندا استشهد سید الشهداء علی بن ابیطالب فی هذه اللیلة فصلوا علیه یعنی ای شهیدان صحرا و دریا در نیست سید شهدا و آقای مؤمنان شهید شده باید همه حاضر شوید و بر او نماز کنید پس ما رفتیم با جمیع شهیدان عالم با و نماز کردیم والحال از نماز او بر میکردیم القصه چون از نماز فارغ شدند خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود که هذا ما ادخره نوح النبی لعبد الطاهر الصالح المطهر علی بن ابیطالب این آن چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای بنده شایسته طاهر مطهر علی بن ابیطالب پس شاهزادگان نعش پدر بزرگوار خود را که جان جهانیان بوده برداشتند چون خواستند که او را داخل قبر نمایند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت انزلوا الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب ندا داد او را بتربت طاهره بسپارید که حبیب مشتاق گردیده بسوی حبیب خود پس او را در قبر گذاشتند و حضرت امام حسن و امام حسین ع نظر بوصیت پدر بزرگوار هر یک دو رکعت نماز کردند چون نظر بقبر کردند دیدند که پرده از سندس بر سر قبر کشیده بودند حضرت امام حسن ع پرده از بالای سر آنحضرت دور کرد دید حضرت رسالت پناه و حضرت آدم و نوح و ابرهیم با حضرت امیر المومنین ع گفتگو مینمایند پس حضرت امام حسین ع پرده را از پیش پای او دور کرد دید که مادرش فاطمه زهرا و حوا و آسیه و مریم بر آنحضرت میگریند و قبر را تسویه نمودند و حسنین در نزد قبر نشستند و گریه بسیار کردند و صعصعة بن صوحان مشتی از خاک برداشت و بر سر خود ریخت و گفت بابی انت وامی یا امیر المومنین هنیئا لک یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المومنین گوارا باد تو را کرامتهای خدا تحقیق که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و آنچه آرزو داشتی رسیدی و بنزد پروردگار خود رفتی و بجوار ابن عم خود ساکن شدی و خدا بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خود را بدور تو جمع نمود و نور را بر حجره محمد رسانید پس سؤال میکنیم خدا را که ما را توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و نسبت و طریقه تو عمل کنیم و با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در قیامت در زمره دوستان تو محشور شویم و بسیاری فضایل و مناقب آنحضرت را گفت و حاضران بسیار گریستند و از انجا مراجعت بکوفه نمودند و چون حسنین بدر شهر رسیدند از میان خرابه ناله و زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند غریبی

ضعیفی ناتوانی را دیدند در خرابه تنها خوابیده و خشتی چند زیر سر نهاده و بسوز دل مینالید و میزارید
و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی که چنین زاری میکنی گفت مردی غریبم و بیمار و عاجز و بی
خویش و یار و در خیلم و رنجوری غریبی مهجوری سقیمی خسته و مسکینی دل شکسته و بیچارۀ درمانده و از
همه کس باز مانده نه یاری دارم و نه پدری دارم و نه فرزندی نه خویشی دارم و نه برادری دارم و نه مونسی
دارم گفتند که تیمار تو که میکند و متوجه احوال تو کیست گفت یکسالست که درین شهر میباشم هر روز مردی
می آمد و بر سر بالین من می نشست چون پدری مشفق و برادری مهربان مرا غمخواری میکرد و متوجه احوال من میشد
و انچه مرا ضرور بود از جهة من می آورد گفتند میدانی آنکس که بود و چه نام داشت گفت نمیدانم دیگر شهر از وی پرسیدم
که نام تو چیست فرمود ترا با نام من چه کار است تعهد احوال ترا از برای خدا میکنم گفتند ای پیر رنگ و هیئت
او چگونه بود گفت من نابینایم و از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال
من ننموده ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری گفت آری نشان
او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح و تکبیر کردی چون آواز تکبیر و تسبیح برداشتی گویا دیوارها و آسمان با او کردندی
و صدای تسبیح ملائکه بگوش من رسید و از در و دیوار و سنگ و کلوخ آواز تسبیح میشنیدم و چون
نزد من می نشست میگفت مسکین جالسا مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشم با درویشی می نشینم
و غریبم که با غریبی می نشینم و چون شاهزادگان این علامتها را شنیدند دیگر بار بگریستند و زار زار
گریستند و گفتند ای پیر آن شخص پدر امت و امیر الامم شیر بیشۀ هیجا و سرور اولیا و وصی حضرت
مصطفی یعنی پدر ما علی مرتضی بود پیر گفت آنحضرت را چه روی داده که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای
پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دنیا رحلت نمود اکنون ما از دفن او برگشته ایم پیر از استماع این واقعه جانکاه
که از خود شید آغاز گریه کرد و خود را بر زمین زد و میگفت مرا چه فتد و منزلتکه امیر المؤمنین تعهد حال من
کند و با بیشطوری که من میدانم متوجه احوال من بشد حضرت امام حسن و امام حسین آن پیر را تسلی دادند و
او اضطراب میکرد پس گفت ای شهزادگان شما را بخدا قسم میدهم و بحق پدر بزرگوار شما و پدر عالیقدر آن
شما که مرا بر قبر او برید تا او را زیارت کنم پس امام حسن دست راست او را گرفت و امام حسین دست چپ
او را و آن پیر را بر تربت مقدس حضرت امیر آوردند و آن پیر خود را بر روی تربت انگند و گریه و زاری

بسیار کرد

بسیار کرد پس گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم را بستان که من طاقت مفارقت وی ندارم
دعای آن پیر صادق بهدف اجابت رسید نقد جان از طبق بر سر نهاد انقلبه گاه خواص و عام نثار نمود
از ویرانه وحشت عالم فانی رخت بستر بعالم جاودانی کشانید و بدستی علی مرتضی بسر بوضعه او جان
باختبلی ذرۀ بود بخورشید رسید قطرۀ بود بعمان پیوست شاهزادگان بر وی گریستند و بر
تجهیز او پرداختند و در جوار پدر بزرگوار خود مدفونش ساختند و بکوفه معاودت نمودند و حضرت
امام حسن خویشان و اقربا و اصحاب و یاران امیر المومنین را جمع کرده در کیفیت قتل ابن ملجم استفسار نمود
هر یک طریق قتل او را بنحوی که در نزد او بهتر بود چنانکه گفتند حضرت امام حسن گفت بنحوی که پدرم وصیت
نموده او را میکشم پس آن بدبخت را گردن زدند و امر کرد که جسد پلیدش را بسوزانیدند لعنه الله علیه
وعذبه الله اشد العذاب وای بر او و بی وای بر او که خود را بر بدترین عذابها معذب نمود و اگر خواهی فی
الجمله بر کیفیت عذاب آن بدبخت مطلع شوی مستمع باش تا یکنوع عذابی که خدا بر او مهیا نموده نقل نمایم
حسن بن محمد مشهور بابن بنا نقل نموده که من روزی در مسجد الحرام بودم در حوالی مقام ابرهیم جمعیت
نموده بودند از سبب آن اجتماع پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده است چون پیش رفتم دیدم مردی
عظیم الجثه جبۀ پشمینه پوشیده و کلاه پشمین بر سر دارد و در مقام ابراهیم نشسته و مردم را از سبب اسلام خود
خبر میدهد گفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی بدریا نظر کردم ناگاه دیدم مرغی مانند کرکسی از هوا
بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست و ربعی از انسان را قی کرد آنگاه پرواز کرد و بعد از ساعتی
برگشت و باز ربع دیگر انسان را قی کرد و باز پرواز نمود و همچنین تا چهار مرتبه چنین نمود و چون ربع چهارم را قی کرد
چهار ربع بیکدیگر پیوسته مردی شد و ایستاد و من از آنحالت بسیار تعجب کردم بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و ربع
او را جدا کرد و فرو برد و پرواز نمود و بعد از زمانی برگشت ربع دیگر او را فرو برد و پرواز نمود و همچنین کرد تا
همۀ آنشخص را فرو برد و پرواز نمود تعجب من زیاده تر شد و نادم شدم که چرا از او نپرسیدم که تو کیستی و
در نهایت حیرت بآن سنگ نگاه میکردم که ناگاه آن مرغ برگشت و ربع از او قی کرد و بطریق سابق چهار مرتبه ربعی
از انسان را قی کرد و در مرتبه چهارم مردی شد و ایستاد من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا
جواب نداد پس گفتم بحق خدای که ترا خلق کرده و ترا باین عذاب معذب نموده بگو تو کیستی گفت منم عبدالرحمن پسر

ملجم کننده امیر المومنین علی خرابی خانه آنحضرت وسیاهی که من کردم انیمرغ را برمن بکاشتند که مرا هلاک کند
همچنانکه دیگر تا روز قیامت مجلس چهارم در شهادت امام حسن مجتبی علیه افضل التحیة والثنا
بسم الله الرحمن الرحیم سبحانک اللهم وبحمدک یا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفی خاتم
النبیین وطهر قلوبنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین ونور ضمائرنا باقتفاء اولیائه الاکرمین
واصفیائه المکرمین ووسع سرائرنا باتباع احبائه المنتجبین سادات الخلق اجمعین ونجوم سماء المعادن
والیقین ونصلی اللهم علی رسولک الذی عظم بلاؤه فی اداء اماناتک وطال عناؤه فی الابلاغ رسالتک
وجاهد فیک حق الجهاد وتحمل ما تحمل اهل الجحود والعناد فاتعب الارشاد الدهماء نفسه الزکیة
واذاها فی سبیلک عترته الطاهرة العلیة نصلی علیه افضل ما صلیت علی احد من انبیائک المقربین واصفیائک
الکرمین ونصلی علی وصیه وخلیفته وصاحب علانیته وسریرته والمولود فی بیت الحرام وامیر العرب والعجم
افضل المجاهدین واشرف المقاتلین صاحب الجود والحلم وباب مدینة العلم مظهر العجایب ومظهر الغرایب
امام المشارق والمغارب الذی حبه فرض علی الحاضر والغایب ابی الحسین علی بن ابیطالب و
علی زوجته المعصومة المظلومة المقهورة المحرومة ذات المصایب والاحزان والنوایب والاشجان
ام سادات الشهداء ووالدة قادات السعداء بنت خیر الانبیاء وحلیلة سید الاوصیاء البتول
العذراء فاطمة الزهراء وعلی الامامین الهمامین السیدین السندین النورین النیرین الشمسین
القمرین النجمین الانورین الکوکبین الازهرین العالمین العاملین الفاضلین الکاملین المظلومین
المعصومین الشهیدین الغریبین القتیلین للنبیین وللحیدر زینتین وللعرش قرطین ودر
الحسب منتجبین ولعصاة الامة شفیعین وللمصطفی سبطین وللمرتضی ولدین وللزهراء قرة
عینین ابی محمد الحسن وابی عبدالله الحسین وعلی ابنائهما الائمة المعصومین الانجبین المظلومین صلوات الله
علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین آه واویلاه از مصیبت اولاد رسول واخ ناله از محنت
فرزندان فاطمه بتول چه بلاها از کردش ایام باهلبیت سید انام رسید وچه رنجها که از خانواده سید ابرار
از حوادث لیل ونهار کشیده اند مصائبکم یا آل طه مصیبة وزرء علی الاسلام احدثه الفکر مصیبت شما
ای آل طه مصیبت عظیمیست که باسلام رسیده سابذلکم یا عینی عند تشوقی وامدکم حزنا اذا ابتل العشر ای

دخترهای

دخترهای من در نزد محنت منشقت من ابدلی حزن واندوه برشما کریه ونوحه میکنم چونماه محرم
در آید ۲ سنکست هر دلی که از این غصه خون نشد کم عمر باد هر که ملالش فزون نشد در رخت ماتمند
چرماه وچرا آفتاب بیهوده بر زبان فلک نیلکون نشد برپای که چشمه غم دست روزکار کوساغری که زیر
جبین ستون نشد موج سرشک وحشت باوج فلک رسید از ماه تا به شعله باوج ملک رسید آه واویلا
غم انشا دل زپرده بدر شد وامصیبتا صبر وسکون نماند کروامصیبتا الماس ریزه کشته نفس از غم حسن
کردید سر بسر جگر وامصیبتا پیچید دود آتش بیدار سامیان در قصر کاخ شام سحر وامصیبتا
سنکینی بلیه احباب کوه را در یکدکر شکست کمر وامصیبتا نخلی که میکشاد دل بوستان ازو خاکش
کشید نیک بر وامصیبتا وچکونه کسی برغم نخست اولاد پیغمبر علی نبینا الله نکرید وحال آنکه مکی را
زجر کردند واز خانهای خود آواره کردند وچکونه کسی بر مصیبت فرزندان فاطمه نکرید وحال آنکه جن و
ملک وارض وفلک وجبال وبحار ونبات واشجار ومرغان هوا وماهیان دریا بر غریبی وبیکسی ایشان
میکریند غریبون عن اوطانهم ودیارهم ینوح علیهم فی البرار ووحشها فرزندان رسول خدا غریبان
ودور افتادکانند از اوطان ودیار خود ووحوش صحرا بر ایشان نوحه میکنند وکیف لا ابکی العیون بعشر
سیف الاعادی فی الفلاء ینوشها ستارکانند که روشنی ایشان پنهان شد وخال بیابان بسبب پوشیدن
بدنهای بازینت ونیکوئی ایشان امنیت کردانیده وبر امثال این مصیبت باید کریه کنند کانکریه کنند و
نوحه کنند کان نوحه نماید حضرت امام جعفر صادق عسمع نیز کرد بین کفت امسمع از آن روزی که حضرت امیر را
شهید کردند تا حال زمین وآسمان از برای ترحم بر ما کریه میکنند وملائکه بر ما بیش از دیگران میکریند
واز آن روز تا حال ساکن نشده اند وهر که کریه کند بسبب ترحم بر ما البته حقتعالی رحمت خود را شامل حال
او کرداند بیش از آنکه اشک از دیده اش جاری شود وبر روی بچکد اگر قطرۀ از آن بر جهنم بریزد حرارت اورا
فرو نشاند وکسیکه بسبب مصیبتی که بما رسیده محزون شود در وقت مرگ چون ما را ببیند شاد وخرم کردد
ودیجوی که شادی وسرور از دلش بیرون نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر بر ما وارد شود وچون دوستان ما بر
کنار حوض کوثر آیند کوثر از آمدن ایشان شاد شود واز لذات اقسام اطعمه آنقدر بکام ایشان رسند
که نخواهند از آنجا بر کردند امسمع هر که یکشربت از آن آب بخورد هرکز تشنه نشود وتعب ومشقت نبیند

وان آب در سفیدی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و
آب زیکان صافی تر و از عنبر خوشبوتر است از چشمه تسنیم بیرون می آید و در نهرهای بهشت جاری میشود
و بروی یاقوت و مروارید میغلطد و در حوض اینقدر قدحها از طلا و نقره ریخته است که عدد آنها بیشتر است
از ستارگان و بوی آن آب از هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی اراده کند که از آن آب بیاشامد جمیع بوهای
خوش بمشامش آید و آشامنده آن آب گوید که راضیم که همیشه مرا در اینجا گذارند و نعمتی دیگر نمیخواهم اسمع تو از آنها
خواهی بود که از آن آب سیراب گردی و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته بنظر کردن حوض کوثر شاد و
خرم میگردد و هر دوستان از آن آب می آشامند و هر کس بقدر محبتی که با دارد لذت از آن آب یابد
و حضرت امیرالمومنین عصای از عوسج در دست دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده و دشمنان ما را از آن دور میکند
و مخفی نیست که از جمله حکایت شهیدان اهل بیت حکایت شهادت نوگل گلستان رسالت و نونهال بوستان
سعادت جامع نزوض سنی و صاحب بلایا و محن حضرت امام حسن علیه السلام است ای دیده خون دل تو زجان جگرفشان :
روز سیاه بر در و بام نظر فشان : لعل شوی طلب کن ایدل و از غصه حسن : الماس غصه خورد کن و بجگر فشان :
از ناب سینه آب عقیق حسن برین : یاقوت قرز بخبره مژکان تر فشان : ای باد سر بگلشن عشرت نام شد : خود را
بشنغم کش و خاکی بسر فشان : و ما در اینجا ابتدا اخباری چند در فضیلت و جلالت آنحضرت ایراد میکنیم و بعد از آن
کیفیت شهادت او را ذکر میکنیم از حضرت پیغمبر مرویست که در روز قیامت عرش پروردگار را زینت داده میشود
بهر زینتی بعد از آن دو منبر از نور می آورند که طول هر یک صد میل راه باشد یکی را بر طرف راست عرش میگذارند
دیگری را بر طرف چپ پس پروردگار امر میکند که امام حسن و امام حسین را می آورند و هر یکی از ایشان بر منبر بالا میکنند
و عرش خود را با ایشان زینت میدهد چنانکه زنان گوشهای خود را بگوشواره زینت میدهد و از ابوهریره مرویست
که روزی راهبی شتر سواری داخل مدینه شد و گفت ای مردم مرا دلالت کنید بخانه فاطمه او را بدر خانه فاطمه بردند
آن راهب بعد از تحیت و سلام گفت ای فاطمه پسران خود را بیاور تا ایشان را ببینم حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را
بیرون فرستاد راهب ایشان را در بر کشید و ایشان را میبوسید و میگریست و میگفت هم ایشان در تورات شبر
و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس کیفیت صفات و شمایل پیغمبر را از او پرسید چون اوصاف و شمایل
او را نقل کردند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از سلمان فارسی مرویست که روزی شخصی

انکوری

انگوری در غیر موسم بعنوان هدیه بخدمت حضرت رسول الله آورد حضرت فرمود ای سلمان حاضر کن حسن
و حسین را که با من از این انگور تناول نمایند من بمنزل ایشان رفتم ایشان را از آنجا نیافتم پس در منزل ام کلثوم
ایشان را طلب کردم آنجا نیز نبودند و در بعض مواضع دیگر گمان بود که در آنجا باشند نیز نبودند بخدمت
حضرت رسول الله آمدم و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت رسول از آن خبر مضطرب شده
برخاسته با جمعی از اصحاب از هر طرف در صدد تفحص ایشان برآمده میفرمود که هر که دلالت کند مرا بحسن
و حسین در روز قیامت او را به بهشت عنبرسرشت دلالت کنم ناگاه جبرئیل فرود آمد و گفت یا احمد فرزندانت
در باغ ابی حداح در خوابند حضرت در کمال تعجیل بجانب آن باغ روانه شد چون بآنجا رسید دید حسنین
دست در گردن یکدیگر کرده بخواب رفته اند و اژدها در بالای سر ایشان نشسته و دسته از ریحان در دهن
دارد و ایشان را باد میزند چون آن اژدها حضرت رسول را دید دسته ریحان را از دهن انداخته پیغمبر را
استقبال نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله من ملکی بودم از ملائکه آسمان لحظه از ذکر الهی غافل شدم
پروردگار مرا مسخ کرد و بصورت اژدها نمود و مرا بزمین افکند و حال چندین سال است که باین صورت در
زمینم و امروز نیز در فرزندان تو آمده ام و بخدمتکاری ایشان مشغولم و امید دارم که ببرکت شفاعت ایشان
خدا توبه مرا قبول کند پس حضرت رسول در سر بالین حسنین نشسته روی ایشان را میبوسید تا از خواب
بیدار شدند پس حضرت ایشان را بر دامن خود نشانید و بسی ملاطفت با ایشان کرد پس حضرت فرمود ای
نور دیدگان این فرشته بسبب ترک اولی باین صورت شده و از شما امید شفاعت دارد و برخیزید و از
پروردگار درخواهید که او را عفو نماید حسنین برخاستند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز بجا آوردند
و گفتند اللهم بحق جدنا الجلیل الحبیب محمد المصطفی و بحق ابینا علی المرتضی و بامنا فاطمة الزهراء الا رددته
الی حالته الاولی بارخدایا بحق جد ما محمد مصطفی و بحق پدر ما علی مرتضی و بحق مادر ما فاطمه زهرا که این ملک را بصورت
اول برگردان هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از فرشتگان فرود آمدند و آن ملک را بشارت
دادند که پروردگار از تو راضی شد آن فرشته بحالت اول عود نموده بال و پر برآورده بصوامع طاعات پرواز نمود
و از مقداد بن اسود مرویست که روزی پیغمبر با جمعی از اصحاب از خانه بیرون رفت بطلب حسنین و من نیز با ایشان
بودم ناگاه رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده بودند درختی بر ایشان سایه افکنده بود و در آن موضع

هرگز کسی درخت ندیده بود و بعد از آن هم آن درخت ناپدید شد و افعی بر بالای سر ایشان بود که
طول آن از درخت خرما بلندتر بود و ضخامت آن از شتر بیشتر بود و چون که پیغمبر را دید باریک و ضعیف
شد مانند ریسمان و متوجه پیغمبر شد و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی جعلنی حارسا لابنی حبیبه و
سپاس مر خدای را که مرا از دنیا نبرد تا پاسبانی فرزندان حبیب خود شدم پس آن افعی راه خود را گرفت
و رفت و حضرت اقدس نبوی بر بالای سر حسنین آمد و سر ایشان را بر دامن خود نهاد و زبان خود را بدهان
ایشان مالید و ایشان بیدار شدند و یا ابه میگفتند و باز بخواب شدند تا خوب بیدار شدند و حضرت
ایشان را برداشته بمنزل خود معاودت نمود و از سلمان فارسی مرویست که روزی بدر خانه فاطمه زهرا رفتم آن
حضرت حسنین را آورد و بدست من داد و گفت ای سلمان این دو فرزندان گرسنه اند و من قدرت بر طعام ندارم
ایشان را نزد پدرم برسان سلمان میگوید ایشان را بدوش گرفته بخدمت پیغمبر بردم چون حضرت ایشان را دید
فرمود ای نور دیدگان شما را چه میشود گفتند ای جد بزرگوار گرسنه ایم و مدتی میشود که طعامی
نخورده ایم حضرت پیغمبر سه مرتبه فرمود اللهم اطعمهما بار خدایا از برای ایشان طعامی برسان ناگاه
دیدم در دست آن حضرت بهی بود بسیار عظیم از برف سفیدتر و از عنبر خوشبوتر و از مسکه نرمتر بود
پس حضرت آن به را بدو نیم کرد نصف را بحسن و نصف دیگر بحسین داد سلمان گوید من نگاه کردم
بآن به و آرزوی آن داشتم حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش این به داری گفتم بلی حضرت فرمود این
از اطعمه بهشت است تا کسی از حساب فارغ نشود نمیتواند از آن بخورد و بصحت رسیده که حضرت امام حسن
شبیه‌ترین مردم برسول بود و در بعضی کتب اهل سنت مرویست که روزی حضرت پیغمبر حضرت امام حسن را
بدوش خود نشانیده بود شخصی باو گفت ای پسر نیکو مرکبی سوار شده خواجه عالم فرمود که او نیکو سوار است
ابن عباس روایت کرده که روزی حضرت فاطمه گریان بخدمت پیغمبر آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسن و حسین
مدتیست از خانه بیرون رفته اند و تا حال نیامده اند و مرتضی علی اینجا نیست و کسی ندارم که بطلب ایشان
بفرستم حضرت که این سخن را شنید برخواست و با جمعی از اصحاب بجانب حظیره بنی النجار روانه شدند چون
بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر نموده خوابیده اند و دو ملک بمحافظت ایشان
موکلند یکی بال خود را فرش ایشان ساخته و دیگری بال خود ایشان را پوشیده حضرت رسول ایشان را برداشت

واما حسن

واما حسن را بر دوش راست برداشت و اما حسین را بر دوش چپ و بعضی از اصحاب پیش آمدند و عرض کردند
که یکی از این دو را بمن ده تا بردارم تا تو سبکبار شوی حضرت فرمود بگذار که ایشان بزرگان دنیا و
آخرتند و میخواهم از برای مردم بیان کنم آنچه حق تعالی بایشان کرامت فرموده است پس حضرت بعد از اجتماع مردم
خطبه خواند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند بلی
یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه کبری است ایها الناس میخواهید
خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود ایشان حسن و حسین اند
که پدر ایشان مظهر العجایب علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر پیغمبر است ایها الناس میخواهید خبر دهم
شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود ایشان نور دیدگان من حسن و
حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است ایها الناس میخواهید شما را خبر دهم
به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود ایشان سرور سینه من حسن و حسین اند
که خال او قاسم پسر پیغمبر است و خاله ایشان زینب دختر او آگاه باشید که ایشان و فرزندان در بهشت خواهند بود
و هر که دوست ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود از ابو هریره مرویست که من هرگز امام حسن را نمی
دیدم الا آنکه دیده هایم جاری میشد بسبب آنکه روزی او را دیدم که در دامان پیغمبر نشسته بود و دست
خود را میان محاسن حضرت رسول داخل میکرد و حضرت رسول دهن مبارک خود را میگشود و داخل دهن او
میکرد پس سه مرتبه فرمود خدایا من دوست دارم کسی را که او را دوست دارد و مناقب و فضایل او بسیار است
و بصحت پیوسته که آن عالیجناب ازهد و اعبد اهل زمان بود و هر بیست و پنج مرتبه پیاده و گاهی پای
برهنه حج میرفت و هرگاه ذکر مرگ یا قبر یا حشر یا نشر یا صراط یا میزان در نزد وی مذکور میشد صیحه
میکشید و بیهوش میشد و مشهور بود که هرگاه در نماز می ایستاد بند بند اعضای او لرزان
میشد و در بعضی روایات معتبره رسیده که روزی سید عالم با جمعی یاران نشسته بودند که امام حسن وارد شد
و چون نظر فخر کائنات بر او افتاد بسیار گریست و او را نزد خود طلبید فرمود ای فرزند دلبند و ای انیس دل
مستمند پیش من آی و او را بر زانوی خود نشانید بعضی از اصحاب عرض کردند که ایستد سبب گریستن از دیدن
امام حسن چه بود حضرت فرمود نمی دانید که بر آنچه که من در حسن و برادرش و پدرش و مادرش گرامی

ترین خلقیم در نزد خدا و خدا را از ما گرامی تر و عزیزتری نیست و احدی را زیاده از ما دوست نمیدارد حسن
فرزند پسندیده و نور دیده و میوهٔ دل منست و او بهترین جوانان اهل بهشتست چون بر جمال با کمالش نظر کردم
ستمهای که بعد از من بر او خواهند کرد بخواطرم آمد و بر بیکسی و مظلومی او گریستم از جهة آنکه اصحاب من
او را غریب و تنها در میان دشمنان بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و رنج و عنا و کدورت و بلا
باشند تا او را بزهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملأ اعلا در ماتم او بگریند و زمین و آسمان
در مصیبت او اشک از دیده ببارند و در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که
در عزای او باشد و همچنین باشد در عرصهٔ محشر که دلها غمگین باشد دل او شاد و خرم باشد و هر که او را زیارت
در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد قدم او ثابت باشد پس بر شیعیان لازم است که در مصیبت آن
برگزیدهٔ عالمیان گریه و زاری و بیقراری نمایند یا شیعة آل المصطفی من ینوح لی و یبکی الامام الفاضل
المتفضل ای شیعیان اهل بیت مصطفی کیست که در نوحه یاری کند بر امام فاضل برگزیده فقوا نبک من ذکر
حبیب محمد وظلوا الذکر کم حبیبا و منزلا ای دوستان بایستید تا گریه کنیم بر حبیب محمد رحال اکنه واکذار به
ذکر دوستان و منازل خود را نقوا نبک من تذکاره و مصابه ... بسر الدخول فحومل ای دوستان
صبر کنید تا او را یاد کنیم و بر مصیبت او بگرییم زیرا که یاد او فراموش مینماید منازل و مساکن خود را کیفیت
شهادت آن مظلوم ممتحن و اسیر مصائب و محن باین طریق است که چون امیر المؤمنین ع شربت شهادت چشید
بروضهٔ رضوان شتافت حضرت امام حسن ع بمسجد رفت و بمنبر برآمد خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت
رسالت پناهی در غایت فصاحت و بلاغت بیان کرد پس گفت ای مردم امشب از شما مردی بیرون رفت که مقدمان
مثل او ندیده و متأخران مانند او نخواهند دید در شبی که متوجه بارگاه احدیت شد موسی بن عمران نیز در آن شب
وفات نمود و عیسی بن مریم در آن شب باسمان عروج کرد و شروع نمود به بیان نمودن بعضی از مناقب و فضایل
آنحضرت و در اثنای ذکر مدایح و مناقب پدر بزرگوار گریه بر وی غالب شده بنحوی که جمیع اهل مسجد بگریه
در آمدند و خروش و فغان از ایشان برآمد پس فرمود ای مردم امت را بدین خدا دعوت میکنم پس مردم همگی از روی
رضا و رغبت با وی بیعت کردند تا چهل هزار نفر بشرف وی رسیدند و در آن وقت سن شریف وی سی و هفت سال
رسیده بود و چون این خبر بمعاویه رسید شصت هزار لشکر برداشته متوجه عراق شد و حضرت نیز تهیهٔ اسباب

حرب نمود

حرب نمود و با لشکر خود بعزم حرب معاویه از کوفه بیرون رفت و معاویه نامها بروسای لشکر حضرت نوشت
که هر که از وی برگردد در نزد من عزیز و محترم خواهد بود و مناصب عظیم و اموال جسیم بوی خواهم داد و هر که
او را بقتل رساند یا بگیرد او را دختر خود را باو تزویج خواهم کرد و بتواتر رسل و رسایل با آنجماعت نفاق
نابکار رسید تا اکثر رؤسای کوفه از امام حسن برگشتند و مایل بمعاویه شدند و حضرت در جمله تهیه
چند امیر را با جمعی لشکر تعیین نمود بسر راه معاویه رفتند و ایشان دین بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق
شدند و چون حضرت دانست که کوفیان در مقام نفاق و حیله اند و همگی مایل بمعاویه اند حیران شد و از
برای امتحان و ابراز ما فی الضمیر ایشان را در ساباط مداین جمع کرد و گفت مرا با کسی جدال و نزاع نیست و سلامت
و جمعیت مسلمانان در نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی ایشان بعد از آنکه منافقان این سخن را از آن امام
عالمیان شنیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند از کلام او مفهوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد و
ایشانرا مکنون خاطر این بود که بر او بشورند و در او را تأکید و نفاق در آیند و آن خبر را بمعاویه رسانند و
با بهجت در نزد او محترم باشند بنا بر این چون بفهم ناقص خود استشمام رایحهٔ مصالحه از کلام آنجناب
نمودند و جهة مطلبی که مکنون ضمایر ایشان بود فرصت غنیمت شمردند و بر وی بشوریدند و سراپردهٔ آنحضرت
بغارت بردند و هر چه یافتند غارت کردند حتی مصلائی که بر آن نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش
از دوش وی ربودند حضرت چون آنصورت را مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد
و در اثنای راه جراح بن سنان اسدی که در کمین نشسته بود دفعتا بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آنحضرت
زد که باستخوان رسید ناله از نهاد آنحضرت برآمد و جمعی از ملازمان آنحضرت جراح ملعون را گرفته پاره پاره
کردند و آنحضرت را مجروح در عماری نشانیده بمداین بردند و در آنجا جراحان بمعالجهٔ زخم وی اشتغال نمودند
و رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که مطیع توایم زودتر متوجه عراق شو و چون بما رسی امام حسن را گرفته تسلیم تو
مینمائیم و چون زخم حضرت شفا یافت از برای اتمام حجت باز نامه بکوفیان نوشت که نقض بیعت مکنید و از عقوبت
الهی بترسید و همگی بآنجانب آمده جمعیت نمائید تا بجهاد رویم هیچکس متعرض نشد مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی
نمیشد لهذا حضرت ناچار شده راضی شد که با معاویه صلح نماید بشروط و عهود که ذکر آنها در اینجا لایق نیست
مصالحه کرد و با خواص و خدام و ملازمان خود متوجه مدینه شد و در آنجا ساکن گردید و چون روزی چند از زمان

مصالحه گذشت معاویه نظر بطینت اصلی در مقام خدعه و کید برآمد جمعی را برانگیخت که بر طائفه از
شیعیان متصدی مؤمنان زده قریب سی چهل نفر از ایشان را بقتل رسانیدند حضرت از آن حرکت استشمام
رائحه نقض عهد نمود باتفاق عبد الله بن عباس بدمشق بنزد معاویه رفت و از آن حرکت شکایت نمود معاویه
معاذیر چند گفت حضرت بپاکی طینت خود معاذیر او را قبول کرده بمدینه برگشتند و در اثنای رفتن بمدینه گذرش
بموصل افتاد و در آنجا در خانه شخصی که دعوی محبت و دوستی آنحضرت مینمود فرود آمد و قبل از نزول
آنحضرت بخانه او معاویه او را بمال دنیا فریفته نموده بود و شیشه زهری بنزد وی فرستاده بود که در وقت
فرصت آنحضرت را شهید کند و آن ملعون دین خود را بدنیا فروخته سه مرتبه در خانه خود زهر بآنحضرت خورانید
و در هر سه مرتبه آن امام مؤمنان رنجور و بیمار گشت و آخر از بس درد کار طلب شفا کردی حضرت مجیب الدعوات
او را شفا عطا فرمودی تا آخر حضرت و موالیان او از عمل میزبان مطلع شدند و بعضی از محبان میزبان را بجهنم
واصل نمودند و تفصیل کیفیت اطلاع و قتل میزبان در اینجا گنجایش ندارد پس حضرت رنجور و نالان از موصل
روانه مدینه شد و والی مدینه در آن وقت مروان حکم بود معاویه شیشه زهری از هلاهل بنزد وی فرستاد
و نوشت که این زهر را پادشاه روم از جهت من فرستاده که اگر یک قطره از آن بدریای عمان اندازند هر جانوری
بیجان شوند باید بهر تدبیری که دانی شربتی از آنرا با امام حسن چشانی و او را با باء و اجدادش رسانی مروان بعد از
اطلاع بر نامه معاویه در صدد قتل آن امام مظلوم برآمد و در کیفیت آن تدبیرات مینمود تا آخر بوساطت
زن دلاله و مکر و کید آن ملعون زن امام حسن جعده بنت اشعث که باسماء مشهور بود فریب داده بر نسائه اگر
یزید پسر معاویه آوازه حسن و جمال ترا شنیده و بر تو عاشق شده و صبح و شام بل علی الدوام در آرزوی
وصال تست و اینهم تا امام حسن در حیات است میسر نمیشود لهذا باید او را دفع کنی تا بوصال یزید برسی آن ملعونه
باکاذیب و تلبیسات کاذبه فریفته مال و جاه شد حتی صحبت دیرینه و حسن معاشرت امام حسن را تماما فراموش
نموده دل بر یزید بست و عازم قتل جگر گوشه مصطفی شد پس مروان ملعون زهری که معاویه بجهت وی فرستاده بود
بنزد وی فرستاد و آن ملعونه قدری از آنرا با عسل آمیخته بامام مظلوم خورانید آنجناب از خوردن آن عسل رنجور شده
تمامی شب قی میکرد و درد شکم میکشید و چون صبح شد بدار الشفای در روضه نبی یعنی بروضه منوره پیغمبر آخر الزمان
رفت و بعد از دعا استشفا و مالیدن خود بقبر مطهر شفا یافت بار دیگر آن سنگین دل قدری از آن زهر بطبخ جند

مالیده

مالیده باحضرت داده تناول نمود و آن زهر بیشتر رنجوری و بیتابی آنحضرت زیاده از دفعه اول شد و از شام تا
صباح ناله و فریاد میکرد و چون صبح شد دیگر باره بسر تربت مطهر جد بزرگوار خود رفته به برکت او شفا یافت
و دردش ساکن شد و از خانه او بیرون شد بعد چند روز بجهت تبدیل آب و هوا با جمعی از خواص خود بموصل
رفت و در شام کوری بود که بغایت دشمن اهل بیت بود چون شنید که حضرت امام حسن بموصل آمده با خود
گفت هیچ بهتر از آن نیست که بموصل رفته با او طرح دوستی افکنم و در وقت فرصت او را هلاک کنم پس عصائی
که داشت بزهر آب داده بموصل رفت و بعد از رفتن و رسیدن بخدمت آنحضرت اظهار خلوص عقیدت
نمود و هر روزه در عقب وی نماز میکرد و احادیث می شنید و میگریست و دایم منتظر وقت فرصت بود تا روزی
آنحضرت از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمده بر در دکانی که در آن حوالی بود نشسته پای راست را بر بالای
پای چپ انداخته و بنقل حدیث مشغول شد آن کور لعین از مسجد بیرون آمده سر عصا را بر زمین میگذاشت
قضا را سر آن عصا بر پشت پای امام رسید آن کور دریافت کرده سنان را بر پشت پای امام رسانیده بقوت
تمام آن سنان را بپای وی فرو برد امام مظلوم آهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از آن
جاری شد و موالیان آن کور را گرفتند که سزای او را بدهند حضرت فرمود دست از وی بدارید که او در ظاهر
و باطن کور است و در روز قیامت نابینا محشور خواهد شد پس از آن کور دست برداشتند برفتند و درد
آنحضرت شدت نمود و آغاز گریه کرد و فرمود که خواستم دو سه روزی از بلا و کید دشمنان رستگاری یابم
هر جا که میروم بلا و محنت قرین است مصیبت و بلا هم نشین پس جراح را طلبیدند چون نظر جراح بان زخم
افتاد گفت داد و بیداد که آن آهن را بزهر آب داده بودند و صاحبش از روی عمد این زخم را زده است یاران که اینرا
شنیدند گفتند آه چه کاری کردیم که آن کور را رها کردیم حضرت فرمود غم مخورید که او بسزای عمل خود خواهد
رسید اما چون جراح ماهر بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از عروق آنحضرت کشید و روی به بهبودی نهاد
و بعد از چند روز عباس برادر آنحضرت که در موصل بود از راهی میرفت آن کور را دید که همان عصا را بدست
گرفته میخواهد از موصل بیرون رود چون نظر عباس بروی افتاد عصا را از وی گرفت و بر سر و روی او میزد
تا پاره پاره شد پس غلامان را گفت که سر وی را از بدن ببرند و چون آوازه قتل آن شقی بگوش رسید موالیان
جمع شدند و جسد آن ملعون را با آتش سوزانیدند و شاهزاده روانه مدینه شد با همان رنجوری و بیماری بود و

بجانب آسمان تو دیمیمرد دیگر باره مروان ندری زهر و عقد مروارید بنزد اسماء فرستاد و باملعونه
پیغام داد که پسر والی شام از مفارقت تو رنجور است جهد کن تا ازین آب با گلاب کرده بوی خورانی تا
از دغدغه وی برهی و بوصال پسر رسی اسما فریفته عقد مروارید و خواهش مهری یزید شده در صدد قتل آنحضرت
برآمده در طلب فرصت بود و مجال فرصتی نیافت تا شب جمعه بیست و هشتم شهر صفر سال پنجاهم از هجرت
نبوی آن ناز زهر را برداشته متوجه منزل آن امام شد و با خود گفت که اگر کسی مرا نبیند کار خود را میسازم
و اگر کسی مرا به بیند گویم پیش ازین تاب مفارقت آنحضرت نداشتم آمده ام تا زمانی دیدار مبارکش ببینم و حضرت
در دغدغه آسایش نموده بود آن ملعونه با آن زهر در آمد دید که آنحضرت در خوابست و دختران و خواهران
در جانب راست و چپ وی خوابیده بودند و کنیزان در پائین پای وی خوابیده بودند پس آن ملعونه آهسته آهسته
بیامد و کوزه آبی بر بالین آنحضرت بود برداشته دید سر کوزه را بکرباس بسته اند و مهر نموده اند آن سیاه دل
از زهر ابر آن کرباس بریخت و باز گشت با لین تا داخل شد کوزه از غرفه بیرون آمد و بمنزل خود رفت و چون اندک
زمانی گذشت آنحضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت حال جدم محمد مصطفی و
پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم تشنه آب باید تا وضو سازم و خود دست دراز کرد و
آن کوزه که بر سر بالین وی بود برداشت و نگاه بمهر آن کرد دید خللی بآن نرسیده کوزه را برداشت و اندک آبی
از آن آشامید کوزه گذاشت و گفت آه آه این چه آبی بود که از حلق تا نافم پاره پاره کرد و آغاز ناله نمود دختران
و خواهران گرد آن گرد وی در آمدند و از مشاهده حال او همگی بفغان و زاری آمدند و فی الحال کسی فرستاد
امام حسین را طلبید چون امام حسین در داخل شد دید برادر را که در میان بستر میغلطید و ناله میکند خواهران
گریان و نالان در گرد وی جمع شده و چون نظر امام حسن ع بر برادر افتاد گریان شد و بغل گشوده او را در بر
گرفت و گفت ای عزیز برادر و جان برادر دیدار بقیامت افتاده حال جدم و پدرم را در خواب دیدم که در بهشت
میخرامند و دست مرا گرفته در روضهای بهشت میگردانند و جدم میگفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان
خلاصی یافتی فردا شب در نزد ما خواهی بود و در طرفی از بهشت مادر را دیدم که پریشان حال با جده ام خدیجه
کبری ایستاده و در برابر ایشان خازنان بهشت و حوریان پاک سرشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای فرزند
نور دیده نظر کن بجد و پدر که در انتظار تواند و ملاحظه کن که این قصر زمرد را که جهت تو ترتیب داده اند

ای جان مادر

ای جان مادر جهد کن که فردا شب نزد ما باشی ای عزیز برادر مادرم وداع برگیبان سرای عصمت کن بیا گلشن
فردوس را استراحت کن چون بیدار شدم از آب این کوزه بیاشامیدم از حلق تا نافم بریده شد و میدانم
کارم ساخته شد امام حسین آن کوزه را برداشت که بیاشامد گفت مرا ازین آب بچشم بر بینم که چه چیز
ممزوج آن نموده اند خواهران با فغان و خروش از جای در آمدند و زینب از جای برجست و شانهای تنوی
امام حسن در دید که از پا در آمد و بر روی در افتاد و حضرت امام حسن ع کوزه را از دست وی بستد و گفت
ای برادر نظم منوش آب که آب نو را بمن دادند ترا نصیب جگر تشنه زنیش دادند ترا بخاک مذلت نهاده
خواسته اند مخدرات ترا دست لاده خواسته اند تو تشنه کام بخواری شهید خواهی شد تو پایمال سپاه
یزید خواهی شد دو روز نعش تو بر روی خاک خواهد ماند تنت طپیده بخاک هلاک خواهد ماند سرت
بر نیزه سوی اهل شام خواهند برد سوی یزید با بی احترام خواهند برد ای برادر شهادت من از آب نوشیدنست
و شهادت تو از آب نا شامیدن نظم آه از حسنین که از جهان شیون و شین سر زد ز جهان زاری دو امام
ثقلین ای دادا از آن لحظه که خورد آب حسن تر یاد از آنکه نخورد آب حسین پس امام حسن آن کوزه را
بر زمین زد و بشکست و آب بریخت در همان ساعت از موضع که آن آب آن سیل بجوش آمد و از هم بشکافت
آنگاه شکم آن امام مظلوم درد گرفت و بر زمین میغلطید و ناله میکرد و از شدت الم و اضطراب گاهی
تکیه بر دوش خواهران میکرد و زمانی دست در گردن و آغوش برادران مینمود تا آفتاب بر آمد و قی بر آن
حضرت افتاد و طشتی در پیش روی نهادند و پاره پاره جگر از حلق مبارکش بر آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد
پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد نظم جگر بسوخت شفق را چو لاله از تف دل ز حسرت
جگر خسته نگار حسن درا اندرون صد و هفتاد پاره جگرش همه ز روی گلو ریخت در کنار حسن لبش که مایه
تریاق بود شد پر زهر فغان ز تلخی شهد شکوفه دار حسن ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بینید چراغ جگر
چشم اشکبار حسن بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم بریخت لاله و نسرین ز نو بهار حسن بنفشه بین بر حسرت
نهاده بر زانو ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک شاهزاده سبز
گشت آن امام حسین پرسید که ای برادر رنگ روی من بچه مایل شده امام حسین گفت بسبزی میل نموده گفت
ای برادر حدیث شب معراج ظاهر شد این گفت و دست دراز کردن امام حسین گرد و روی بر روی او نهاد هر دو بگریه در آمدند

وازگریهٔ ایشان خروش وافغان از حاضران برآمد پس بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث
معراج خبر ده حضرت امام حسن فرمود که جدم خبر داد که در شب معراج که مرا بروضات جنان بردند دو قصر دیدم
در پهلوی یکدیگر بیک اندازه یکی از زمرد سبز و یکی از یاقوت سرخ که شعاع آن دیدها را خیره میکرد از جبرئیل
پرسیدم که این دو قصرها از آن کیست گفت قصر سبز از آن حسن است و قصر سرخ از آن حسین گفتم چرا هر دو
بیک رنگ نیستند گفت یا حبیب الله در این سریست که نگفتن آن اولی است حضرت مبالغه نمود در اظهار آن
جبرئیل گفت چون حسن را بزهر شهید خواهند کرد و در وقت نزع رخساره مبارکش بسبزی مایل میشود و
حقتعالی قصر او را سبز آفرید و حسین را شهید بتیغ جفا خواهند نمود در حین نزع رخساره مبارکش از خون
او سرخ خواهد شد حقتعالی قصر او را سرخ آفرید این بگفت و روی بر روی برادر نهاد و هر دو بگریه و ناله در آمدند
بجوی میگریستند و با یکدیگر وداع میکردند که احدی را طاقت مشاهدهٔ آن نبود و از گریه در وداع ایشان
فرشتگان و جنیان و انسیان و وحشیان و مرغان و ماهیان دریا و اشجار و احجار و در و دیوار بموافقت
اندوه جگر گوشه سید ابرار چون سحاب اشکبار گریان و نالان بودند بیت دلها کباب میشود از آتش وداع *
یارب که بر فکند زجهان رسم انقطاع * پس امام حسین از برادر پرسید که مرا خبر ده که ترا زهر که داد حضرت فرمود
ای برادر هر کس مرا زهر داد بسزای خود خواهد رسید و خوش ندانم که او را رسوا کنم در خلوت اسماء را طلبید
بوی گفت ای بیوفای ناسازگار وای سنگین دل جفا کار آخر چه بدی از من نسبت بتو صادر شده بود که طفلان
مرا یتیم کردی و حق صحبت معاشرت را فراموش کردی آخر بی سبب بی جهت دلت چگونه تاب آورد که مرا چنین کنی
نظم ای یار کسی بی سببی یار کشد * و آنکه چو منی یار وفادار کشد * تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا * کس دشمن خویش را
چنین زار کشد * پس گفت بدان ای بیحیا که فرزندان و برادرانم را از سر تو آگاه نکردم و پرده از روی کار تو
بر نداشتم و مؤاخذهٔ ترا بمحکمهٔ قیامت گذاشتم و در دنیا نیز بسزای خود خواهی رسید پس روی از وی بگردانید
و گفت ای بیشرم از نزد من دور شو و میدانم که مراد و مقصودی که در دل داری آن نیز میسر نخواهد شد
زیرا که چون او را نزد یزید پلید بردند باو گفت ملعونه تو با فرزند رسول الله و مصاحب بهترین خود چه کردی
که با من نیکی امید کنی که او را بدترین حالی بقتل رسانیدند پس حضرت ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر
فرزندم قاسم را حاضر کن چون حاضر شد او را در بر گرفت و روی او را ببوسید و زار زار بگریست پس دست او را

گرفت

گرفت و بدست امام حسین داد و گفت ای برادر من فاطمه دختر ترا نامزد قاسم کردم و او را بتو سپردم باید
نظر لطف و شفقت از وی دریغ نداری و چون نوبت در رسد امانت را باو سپاری و دران زمان نفاذ ده
نادی از جگر کیان سرا حرم عصمت بر آمد امام حسین زار زار گریست و گفت ای برادر قبول کردم و چون شب پنجشنبه
بیست و هفتم صفر در آمد حال آن حضرت دیگرگون شد دیده بر هم نهاد و بیهوش شد و بعد از زمانی چشم باز کرد
دید که برادران و فرزندان و خواهران در بالین وی بودند بنظر حسرت در ایشان نگریست و گفت استودعکم
الله واقرء علیکم السلام سماء الحجل اسیرهم و سلام من بشما باد و با امام حسین گفت ای برادر برادران و
خواهران و فرزندان را بتو سپردم و ترا بخدا سپردم باید ایشان را عزیز داری و جانب ایشان نگاه داری و
چنانچه تقصیری از بعضی سرزند عفو نمائی و بخاطر نیاری از آن در گذری و وداع میکنم ترا و وداع باز پسین
آه بیت رخت بربستیم و دل برداشتیم * صحبت دیگر را بگذاشتیم * وقت شد کز غصه و غم وارهیم * بر غم شادی
عالم پا نهیم * پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بدست مبارک بجانب آسمان اشاره
نمود و فرمود بالرفیق الاعلی و ابنما الرحمانی را وداع نموده در کمال شوق و ذوق بروضهٔ جنت شتافت خواهران
و برادران صدا بناله بلند کردند و گویا در آنوقت از در و دیوار ناله و فغان بگوش آدمیان میرسید بیت واخترا
که سرو روان از چمن برفت * یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن برفت * از شوق گیسوش جگر نافه گشت خون *
در هجر روی آب رخ نسترن برفت * یعقوب وار دیدهٔ یوسف سفید شد * کز مصر باز یوسف گل پیرهن برفت
مرویست که چون او را دفن کردند جمیع بنی هاشم گرد آن قبر مطهر بر آمدند و امام حسین در سر قبر برادر
ندی همگی ایستاده و گفت ءادهن راسی ام اطیب محاسنی و راسک معفور و انت سلیب
آیا من بعد ازین سر خود را روغن خواهم مالید و ریش خود را خوشبو خواهم کرد در حالی که سر تو زیر خاک
و بدن تو برهنه بر زمین افتاده و بکاء طویل والدموع غزیرة و انت بعید المزار قریب گریه من طویلست
اشکهای دیدهٔ من چون باران بسیار و تو از من دوری و تربت تو بمن نزدیکست غریب ما طرافه البیوت محوطه الا
و کل من تحت التراب غریب ای برادر تو غریبی با وجود آنکه از اطراف و جوانب خانهای مدینه
بقبر تو متصل است و این سبب آنست که هر که در زیر خاک است البته غریب باشد و اگر چه قبرش بیاران و خویشان
نزدیک باشد اروح بعشتی ثم اغدوا بعله کئیبا و دمع المقلتین سکوب شبها بیرون می آیم و روزها

می آیدم و باغم والذوه در حالتی که با اشکهای من ز آنست تَلِیعَیْنِ مِنِّی عَبْرَةٌ بَعْدَ عَبْرَةٍ وَلِلْقَلْبِ مِنِّی رَنَّةٌ

وَنَحِیبٌ از برای اشکهای چشم من که ریزانست و از برای دل من نالر والذوه بی پایانست

مجلس پنجم در بیان دنش حضرت سید الشهدا امام حسین ع از منبر عکبر شهر زادها الله شرفا

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدك یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحزان والاشجان سید ولد عدنان

المحزون المکروب بشمس آل عبد المطلب خاتم کتاب السعادة وفاتحة مصحف الشهادة المجاهد فی سبیل الله

ونالت نشهد ان لا اله الا الله الذی ضج فی مصیبته خاتم الانبیاء وفخر الاصفیاء وضج فی رزیته

سید الاوصیاء واشرف الاولیاء وبکت علیه الارض والسماء بدموع غزیرة ودماء والذی سقط

لمصیبته الطیر فی الهواء صاحب المحنة والبلاء المدفون بارض کربلاء اسیر الاسراء وغریب الغرباء

درة درج البحرین والنجم بن القمرین ابی عبد الله الحسین ونقدسك اللهم یا من اجل رزیتنا علی

ابی السادات ومنبع السعادات وشفیع الامة فی یوم العرصات وقاید شیعته الی الحبورات الجنات

واسیر الکربات نور العینین وقبلة الحرمین ابی عبد الله الحسین بالها من مصیبة من هو راسه

مقطوع وجبینه علی التراب موضوع واهله عن الفرات ممنوع القتیل الظمآن والفقید عن الاوطان

المذبوح الطعین والمقطوع الوتین نور حدیقة فخر العالمین والمبرء من کل شین ابی عبد الله الحسین

دوا اسفا من رزیته من بکت علیه وحوش القفار وندبه جن السهول والاوعار واخلی من وجه

الدیار وایتم اطفاله الصغار وشکت امه عند ابیها سید الابرار وزوجها حیدر الکرار سید

الثقلین وشمس الخافقین ابی عبد الله الحسین آه من مصیبة اداه من محنته وبلیته ووا ویلاه من

کربته نزعت جمع وملات کل النواحی والاصقاع ما من عین الا منها باکیة وما من اذن الا منها

واعیة ضیقت صدور الاحباب واحترقت منها قلوب التابعین والاصحاب آه شعر تا چرخ داغ بر دل

احباب می نهد داغی چه داغ هجر تو ننهاد یا حسین در خاك و خون ز تیکه طپید

خاك سینه دل تپید افتاد با حسین بر طفل شیرخواره کفن دل شکست حسین دیجان

قاسم حنا نهاده ز خون جگر بر بیش مهر عروس دهر بدامان یا حسین سجادها برابر

از موج اشك حضرت سجاد یا حسین دل در غمت تمام فغانست یا حسین از دل هر پاره جرسانست یا حسین

زان لالهای

زان لالهای زخم که بر پیکرت شکفت نخل بهار عمر خزانست یا حسین زان خارهای غم که بپای دلت خلید

صد نیش مرا در رگ جانست یا حسین از درد جان خراش اسیران کربلا لبهای خلق نالر کنانست یا حسین

بر یاد حلق خشك تو از چشم دوستان صد دجله فرات روانست یا حسین گر گشته حلقه قامت گردون عجب نیست

بار مصیبت تو گرانست یا حسین ای برادران مصیبت کربلا از مصایبی که دیده بر اکنون مصیبتی در

خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی مثل آن در هیچ قرنی از هیچ زبانی نشنیده این چنین ماجرای در میان

بنی آدم هرگز حادث نگردیده و مانند این چشم زخمی باهل اسلام نرسیده چه داغها که واقعه کربلا بر جانهای

هواداران اهل بیت رسول الله گذاشته و چه غمها که فضیر پر شور اندوه محنت و بلا بر دلهای شیعیان

و پیروان خاندان مرتضی علی انگاشته چگونه میتوان شد که اندوه ایشان را از کانون سینهها ماها

شیعیان که آب و گل ما بمحبت آل محمد سرشته اند و تخم ولایت فرزند احمد در مزرعه قلوب ما کشته اند بیرون

رود فیهات فیهات اَنَنْسَی حُسَیْنًا بِالطُّفُوفِ مُجَدَّلًا وَمِنْ حَوْلِهِ الْاَطْهَارُ کَالْاَنْجُمِ الزُّهْرِ آیا فراموش خواهیم

کرد حسین را که در صحرای کربلا در میان خاك و خون برهنه افتاده بود آیا فراموش خواهیم کرد ابدان

مطهر یاران و برادران او را مانند ستارگان درخشان در حوالی جسد او بر زمین ماریه افکنده

بودند اَنَنْسَی حُسَیْنًا یَوْمَ سَیَّرَ رَاْسَهُ عَلَی الرُّمْحِ مِثْلَ الْبَدْرِ فِی لَیْلَةِ الْبَدْرِ آیا فراموش خواهیم کرد روزی را

که کوفیان بیدین و شامیان بد آیین در آنروز سر امام حسین بر سر نیزه کردند و مانند شب چهارده

میدرخشید و آنرا شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند اَنَنْسَی السَّبَایَا مِنْ بَنَاتِ مُحَمَّدٍ هُتِکْنَ مِنْ بَعْدِ

الصِّیَانَةِ وَالْخِدْرِ آیا فراموش خواهیم کرد اسیران از دختران آل رسول را که با وجود آنکه پرده نشینان

سرادق عصمت و عزت بودند ایشان را برهنه و بیچادر در دنیا با نها گردانیدند بر جانهای همه شیعیان

فدای ایشان باد بنفسی خُدُودًا فِی التُّرَابِ تَعَفَّرَتْ بِنَفْسِی جُسُومًا بِالْعَرَاءِ تَعَرَّتْ یعنی جانم فدای

رخسارها باد که بر خاك افتاده بودند و روح فدای بدنهای باد که برهنه در بیابان افتاده بودند

بِنَفْسِی عُیُونًا غَایِرَاتٍ شَوَاخِصًا اِلَی الْمَاءِ مِنْهَا نَظْرَةٌ بَعْدَ نَظْرَةٍ جانم فدای دیدهها باد که فرو رفته بودند

از تشنگی بهر ساعت بر آب فرات کشوده میشدند و بحسرت در آن مینگریستند ای برادران شافعی با وجود

آنکه رؤسای سنیانست و از تشیع بهره ندارد و بسیاری از اشعار در ماتم امام حسین ع گفته است ...

اظهار غم و غصه از این مصیبت نموده‌اند و از انجمله بعجب پیوسته که این اشعار از وی است نَادَى قَلْبِي وَ
الْفُؤَادُ كَئِيبٌ وَأَرَّقَ نَوْمِي وَالرُّقَادُ عَجِيبٌ چه نالها که از دل غمین بیرون می‌آید و چون حزن و غم کرد در دل من
جا نموده است خواب من به بیداری مبدل شده است و بسیار عجیب است که دیگر مرا خواب برد مَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي الْحُسَيْنَ
رِسَالَةً وَإِنْ كَرِهَتْهَا أَنْفُسٌ وَقُلُوبُ کیست از جانب من بحسین پیامی رساند اگر چه بعضی نفوس و دلها
اینمعنی را ناخوش دارند ذَبِيحٌ بِلَا جُرْمٍ كَأَنَّ قَمِيصَهُ صُبِغَ بِمَاءِ الْأُرْجُوَانِ خَضِيبُ و پیغام مرا بحسین
رساند که بی تقصیر و گناه او را ذبح کردند و او را بخون خود غلطانیدند بنحوی که گویا پیراهن او را بارغوان
رنگ کرده اند فَلِلسَّيْفِ إِعْوَالٌ وَلِلرُّمْحِ رَنَّةٌ وَلِلْخَيْلِ مِنْ بَعْدِ الصَّهِيلِ نَحِيبُ آه و درونی که لشکر بر مظلوم
و اصحاب او حمله کردند و صدای شمشیر و نیزه بلند شد و شیهه اسبان بآسمان رسید وَغَابَتْ نُجُومٌ وَاقْشَعَرَّتْ
كَوَاكِبُ وَهُتِّكَ أَسْتَارٌ وَشُقَّ جُيُوبُ در مصیبت آل رسول الله ستارهای آسمان بر خود لرزیدند و
روشنی از انها بر طرف شد و نور رفت و چه پردها که در ماتم دریده شد و چه جیبها و جامها که
از این غم چاک شد يُصَلِّي عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ وَيُغْزَى بَنُوهُ إِنَّ ذَا لَعَجِيبُ از جمله عجایبها که صلوات و
درود بر پیغمبر میفرستند و با فرزندان او جنگ میکنند و ایشانرا بجهت غارت میکنند لَئِنْ كَانَ ذَنْبِي حُبُّ آلِ
مُحَمَّدٍ فَذَلِكَ ذَنْبٌ لَسْتُ مِنْهُ أَتُوبُ اگر گناه من دوستی آل محمد است پس من هرگز از این گناه توبه نمیکنم
هُمُ شُفَعَائِي يَوْمَ حَشْرِي وَمَوْقِفِي إِذَا مَا بَدَتْ لِلنَّاظِرِينَ خُطُوبُ و ایشان شفیعان منند در روز محشر در
وقتی که امرهای صعب از بلای خلایق رو داده باشد و باستفاضه ثابت شده که اکثر طوایف جن بر ان بیکس
نوحه کردند و لوای تعزیه بر پا نمودند و علمای امامیه رضوان الله بسیاری از حکایات نوحهای ایشان و
اشعاری که در نوحه شهیدان کربلا خوانده اند در کتب خود نقل کرده اند از انجمله در بعضی کتب معتبره
از هند بنت جون نقل شده که فخر کائنات از مکه بمدینه هجرت می‌نمود با اصحاب بخیمه ام معبد خاله
من فرود آمد حضرت از وی شیر خواهش کرد ام معبد عرض کرد که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و بغیر از گوسفند
لاغری که اصلا شیر ندارد و از ضعف قادر بر حرکت نیست دیگر گوسفندی در خیمه نیست حضرت فرمود که او را
ده تا انگوسفند را بدوشم چون رخصت یافت حضرت دست مبارک را بر پستان انگوسفند گذاشت و بمجرد دست
رسیدن دست مبارک شیر از پستان آن بیرون ریخت پس حضرت فرمود که هر چه ظرف داری حاضر کن ام معبد

هرچه ظرف

هرچه ظرف در خیمه داشت با ظرفهای قبایل خود آورد حضرت از شیر انگوسفند پر کرد و هر که در انجا بود از اصحاب
پیغمبر و غیر ایشان از ان شیر خوردند تا سیر شدند و چون روز بسیار گرم بود حضرت با یاران خود در خیمه او
خواب قیلوله کردند و بعد از بیداری حضرت آب طلبیدند و در زیر درخت خاری که در قرب خیمه او بود مضمضه کرد
و آب دهان خود را در زیر آن درخت ریختند چون از وضو فارغ شد گفت از این درخت امر غریبی خواهد بظهور
رسید پس حضرت برخاست و دو رکعت نماز کرد ام معبد گفت من با قبیله خود از این اعمال تعجب بسیاری کردیم
زیرا که در آنوقت هرگز وضو و نماز ندیده بودیم و چون روز دیگر شد ام معبد گفت که دیدم آن درخت بلند شد
و بسیار بزرگ گردید و خارهای آن فرو ریختند و شاخهای بسیاری بهم رسانیده و ریشهای بسیاری در زمین
دوانیده و برگهای سبز با طراوت بر آن ظاهر شده و بعد از ان میوهای بسیار بزرگ از ان بهم رسیده که در
بو شبیه بعنبر بود و در شهد مانند عسل بود هر گرسنه از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه از آن میخورد
حاجت او روا میشد و هر شتر و گوسفندی از برگ آن میخورد فربه میشد و شیر او بسیار و از انروز که حضرت
در خیمه فرود آمد برکت و خیر بسیار آورد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید و ما آن درخت را شجره
مبارکه مینامیدیم و اهل بادیه از اطراف می‌آمدند و در سایه آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن درخت را
از جهت برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب و نان بدست ایشان نمی‌آمد میخوردند و ایشانرا سیر و سیراب
میگردانید و همیشه آن درخت چنین بود تا که صبحی برخواستیم دیدیم که میوهای آن درخت فرو ریخته و برگهای
زرد شده بسیار محزون شدیم و از سبب این حادثه بسیار متفکر بودیم که خبر وفات حضرت رسالت مآب رسید
بر ما ثابت شد که این حادثه در حین رحلت آنحضرت بهم رسیده و بعد از ان درخت میوه داد اما میوهای
آن در طعم و لذت کمتر از اول بود و خوردتر از اول بود و طراوت برگهای آن کمتر شده بود و سی سال بر این حالت
گذشت تا که صبحی برخواستیم دیدیم که سرهای آن درخت سیاه شده است و طراوت از برگ و ساق و شاخهای و برگهای
آن بر طرف شده و بعد از چند روز معلوم شد که در ان حین حضرت امیر المومنین از دنیا رحلت فرموده و بعد از ان
مطلقا دیگر میوه نداد و لیکن برگ و شاخ داشت و قبایل عرب می‌آمدند و از برای استشفا برگهای
آن درخت میبردند و شاخهای آن تبرک می‌جستند مدتی بر این حالت ماند پس روزی برخواستیم دیدیم
که از زیر آن درخت خون تازه بجوش آمده بر زمین جاری میشد و شاخها و برگهای آن قطرهای خون بر زمین میریخت

از این خبر بسیار محزون و غمناک شدیم و حیران و هراسان بودیم که آیا چه حادثه روی نموده چون شب درآمد
صدای غلغله و نوحه و گریه و ناله از زیر آن درخت برخواست و صدای نوحه کنندگان چنان بلند شده
صداهای خود را بیکدیگر متصل نموده و بالحان و نغمات و نوحهای مختلف نوحه سرا بودند تا اینکه ایشان
میگریستند و میگفتند یا ابن النبی و یا ابن الوصی و یا من بقیة سادتنا الاکرمینا ای فرزند محمد مصطفی
وای جگر گوشه مرتضی وای باقیمانده از آقایان و پیشوایان ما و دیگری از ایشان نوحه میکرد و میگفت
یا ابن الشهید یا شهیدا عمه خیر العموم جعفر الطیار عجبا لمسمول اصابک ضربه فی الوجه منک وقد علاه غبار
ای فرزند شهید وای آنکه عم او بهترین عمهاست در راه خدا شهید شد عجب دارم از شمشیری که تیزی آن بروی
مبارک تو رسید در حالتی که غبار آلوده بود و از بسیاری صدا و گریه ایشان دیگر نفهمیدیم که چه میگویند
و نوحه و غلغله ایشان تا صبح کشید و بعد از چند خبر رسید که در آن روز سر سید شهیدان در کربلا بدرجه
شهادت رسیده پس بر سرهای آن درخت خلل شد و در هم شکست و دیگر اثری از آن باقی نماند و نیز در بعضی
از کتب معتبره نقل شده که جمعی این نوحه را از جماعت جنیان شنیدند نساء الجن تبکین من الحزن شجیات
و تسعدن بنوح النساء الهاشمیات زنان جن همه شکسته خاطر و افسرده دل بودند با از حزن ماتم فرزند
رسول میگریستند و در نوحه یاری زنان بنی هاشم میکنند و یندبن حسینا عظمت تلک الرزیات و یلطمن
خدودا کالدنانیر النقیات و یلبسن ثیاب السود بعد القصبیات و نوحه و ندبه بر حسین میکنند
زیرا که مصیبتی عظیمی باو رسیده و رویهای خود را که مانند نقره خالص است میخراشند و بر روی خود میزنند
و جامهای سیاه میپوشند بعد از آنکه کتانهای سفید میپوشیدند و جمله دل عالمی از این غم شکسته و خواطر
جن و انس از این ماتم خسته و احدی نیست که در این قضیه عزادار نباشد آری نظم جهان بتعزیه ار کند کوتاهی
مکدر است از این غم زماه تا ماهی ز دل بپاست در این ماجرا و زغم دل با تمند تمام جهان با تم دل پس کسی
لاف محبت ایشان زند و در مصایب و محن دنیا و آخرت امیدوار با ایشان باشد باید در همه اوقات خصوصا
در ایام محرم در نوحه و زاری و ناله و بیقراری باشد نظم بشغل گریه بیا و صرف کن جوانی را بماتمش بسرآید تو
زندگانی را در این مصیبت عظمی که مایه ایست اگر ملالت کشی خویش را ز گریه بکم است چرا که ماتم سبط رسول مختار است
عزای سبط نبی فاطمه عزادار است خود را تمام گریه کن از غم کریم اشک زیرا که فلک بر غم رکوع کرده اند کردیم بر

مصیبت

مصیبت آن عافیت حرام تاریخ این بلا زمحرم کرده اند آن گیسوان که مجمره دار بخت با جم آ بر نیزه اهل
عرب برچم کرده اند عیسی عروج کرده که از بهر تعزیت شان نیلی کند لباس که ماتم کرده اند تنوحوا یا شیعة
المولی الحسین غریب الدار و الوطن بر نوحه کنید ای شیعیان مرتضی علی بر حسین آواره از وطن و خانه
وابکوا علیه طریحا بالطفوف علی الرمضاء مختضب الاوداج و الذقن و گریه کنید بر او در حالتی که در بیابان کربلا
بر روی ریگ تفسیده افتاده بود و خون از حلقوم او جاری بود وابکوا علی راسه بالرمح مشهرا الی یزید
اللعین الفاجر الکفر و گریه کنید بر سر مبارک او که آنرا بر نیزه کردند و از برای یزید زنا کار میبردند وابکوا
علی بنات الرسول الله بین بنی اللئام یشهرن فی الامصار و المدن و گریه کنید بر دختران رسول الله که اولاد
لئیمان ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند و آخر فلیاه و اخوتی لابنته سکینه حاسرا و الدمع
کالمزن لکای ای سوخته دل و حزن و اندوه از برای دختر امام حسین سکینه در حالتی که برهنه بود و اشک از
دیدهای او مانند باران جاری بود ای برادران نمیدانیم که بکدام زبان و بکدام طاقت بیان شرح احوال مصیبت
زدگان کربلا گویم نظم قصه چه کنم ز کربلا و زآنان کز کشتن حالشان شود لال زبان القصه با اهلبیت زاولاد زنا
شد آنچه بباغ رفت از باد خزان اصیب زاد المصطفی بمصیبته تجدد حزنی کل یوم محدثا اهل مصطفی
بمصیبتی عظمی گرفتار شدند که هر روز اندوه من بر ایشان تازه میشود آه که لهم بالطف من جسد سریل
یفحص الیقع عریان وا ویلا چه بد بلاها که از اهل بیت مصطفی برهنه و پیاده پاره در زمین کربلا افتاده بودند
ملقی علی الارض هونا بعد عزتهم بلا حنوط و لا غسل و لا اکفان از روی خواری و زاری بر زمین افتاده بودند
بی حنوط و بی غسل و کفن با وجود آن عزت و مرتبه که در پیش خدا و رسول داشتند ای برادران کجا کسی یارا
است که امثال این مصایب در حیز تقریر بر آورد کجا دست با قوت است که اشباه این وقایع را برشته تحریر
کشد نظم کجا کمان کنم از خویشتن توانائی ملال که دهدم لحظه شکیبائی که شمه ز حکایات کربلا گویم بشیعیان
خبر نبهه ز بیغم و بلا گویم مرا که نیست بدل قوت چنین گفتار چگونه واقعه کربلا کنم تکرار اگر مصیبت کرب و بلا
بیان گردد ز چشم مستمعان خون دل روان گردد حدیث شرح شهادت چه بر زبان آرم زمین بشورش و گردون
باسمان آرم ای برادران بنو یدا زشادمانی که در خدمت ملعین میبود از مدینه تا کربلا بان دو ملک الحضرت
میبرد و بسیار ستمها که آن شهریار کرده بود چه ظلمی با آن مظلوم رسانید تا بدانی که دیگران چه کرده خواهند بود

و در بعضی از کتب معتبرهٔ اصحاب مرویست از سعد بن مسیب که از مخلصین حضرت امام زین العابدین ع بود که بعد از
شهادت حضرت سید شهدا من بکعبهٔ مشرفه شدم روزی در طواف بودم دیدم شخصی بی دستی که روی مانند
شب تیره تار سیاه شده بود بجانب کعبه آویخته است و میگوید اللهم رب هذا البیت الحرام اغفر لی وما احسبک
تفعل ولو شفع لی سکان سمواتک وارضک ای پروردگار اینخانه رحم بیامرز مرا و کمان میکنم که بیامرزی
مرا واگرچه سکان آسمان و زمین شفاعت من کنند چون مردم این عبارت را از او شنیدند از طواف باز ماندند
و همه بر او جمع شدند و باو کفتند وای بر تو اگر از تو بر شیطان باشی و گناه او را کرده باشی نباید از رحمت خدا
مایوس باشی پس بگو تو کیستی و گناه تو چیست آن شخص که بهت و گفت ایقوم من خود میدانم که چه کناه کرده ام
و چه جنایتی بعمل آورده ام اصرار کردند که بگو چه کناه کردهٔ و مرتکب چه عمل کردیدهٔ گفت من روسیاه تیره
روزکار از مدینه تا عراق ساربان امام شهیدان بودم و لبی نیکیها و اعانتها که در بارهٔ من بعمل آورده بود
آنحضرت را زیرجامهٔ بود که در وقتی که میخواستند وضو بسازند آنرا بیرون میکردند و در نزد من میگذاشتند
و در آن زیرجامه بندی بود بسی نیکو و گران بها و لالؤ و انوار آن بحدی بود که دیده را خیره میکرد
و من بدبخت شقاوت پناه در آن طمع کردم و در صدد برآمدم که بنحوی آنرا بدست آرم بهیچ طریق این مطلب
میسر نشد تا آنکه امام حسین با یاران او را شهید کردند و ابدان مطهر ایشانرا در صحرای کربلا افکندند
و آن زیرجامه در پای مبارک آنحضرت بود نفس اماره مرا بر آن داشت که خود را در مکانی پنهان کنم و چون شب در آید
خود را بنعش آنحضرت رسانیده مقصود خود را حاصل کنم پس در موضعی پنهان کردم و چون شب شد از آنجا
بیرون آمدم و خود را بمعرکهٔ قتال که بدنهای شهیدان در آنجا افتاده بودند رسانیدم دیدم آنصحرا از انوار
آن ابدان مطهره روشن کردیده و آن بدنهای بی سر مانند ستارکان درخشان در آن صحرا افتاده پس شقاوت
دیگر امری مرا بر آن داشت که بدن مطهر حسین را در آن میان بجویم و بند زیرجامه را بردارم پس در میان کشتگان
میکشتم و بهر یک نظر میکردم ناگاه بر جسد مطهر حسین رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه وهو جثة بلا
رأس پیراهن را یافتم جسد بی سر بروی زمین افتاده ونوره مشرق مرمل بدمائه والریاح سافیة علیه
و نور آن جسد بر اطراف هوا و زمین تابیده و در خون خود غلطیده و بادها بر آن وزیده و کرد و غبار بر آن
افتاده پس چون ملاحظهٔ آن نمودم دیدم همان زیرجامه را پوشیده و آن بندی که مطلوب من بود در آن کشیده

و کرههای بسیار بران زده پس نفس من مرا بر آن داشت که شروع نمودم بگشودن آن کرهها را از یکدیگر میگشودم
تا یک کره از آن باقی مانده چون خواستم که آنرا نیز بگشایم آنحضرت دست راست را فراکرد و آن بند
زیرجامه را کرفت من ملعون تبهکار دست آن مظلوم را کرفتم و قوت بسیار بکار بردم که آنرا رفع کنم نتوانستم
پس نفس ملعون و شقاوت فطرتم مرا بر آن داشت که تحصیل حربهٔ نمایم و دست مبارک او را قطع کنم و
بمطلوب خود برسم پس برخاستم و در آن معرکه کشتم حربهٔ یافتم و باز بر جسد آن مظلوم رفتم و آن تیغ را بر دست
مبارک او گذاشتم و گاهی بقوت بران میسودم و میکشیدم و گاهی بشدت بلند میکردم و بر آن میزدم
تا آن دست هنوز که بوسه گاه محرمان قدسی بود از بدن جدا کردم و دست خبیث خود را دراز کردم که آن بند را
بگیرم آنحضرت بار دیگر دست چپ خود را فراکرد و آن بند را گرفت هرچند خواستم دست او را رد کنم قدرت
نداشتم باز من مطرود ابتر ملعون از سرکشی آن تیغ را گرفته بر دست چپ او زدم تا آنکه او را هم جدا کردم
و چون خواستم که دست خود را به بند زیرجامهٔ او رسانم دیدم آسمان و زمین بلرزه درآمد و تزلزل و شورش
در سکان زمین پیدا شد چه سرزد اینعمل از من خروش و غوغا شد در آن زمین بلا بانگ نوحه پیدا شد
ناله بر انس و لحن سینه بریان شد ملک از غم و نخت حسین کریان شد زسرو نالهٔ روح الامین بجان رسید
نوای غلغلهٔ قدسیان بافلاک رسید ناگاه غلغلهٔ عظیمی ظاهر شد دیدم که جمعی کثیری با ناله و افغان و اشوب عظیمی
با آه و الامان از محیط آسمان بمنزل خاکیان هبوط مینمایند و هر چند بر زمین نزدیک تر میشدند ناله و
افغان ایشان زیاده تر میکردید ناگاه شنیدم که کوینده از ایشان میگوید وا ابناه وامقتولاه واذبیحاه
واقتیلاه واغریباه واحسیناه یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء منعوک ای فرزند ارجمند وای آرام
دل مستمند کشندگان تو قدر و منزلت ترا نشناختند و ترا از آب فرات منع کردند من که این فغان را دیدم و این
کلمات را شنیدم صیحه زدم و خود را در میان کشتگان افکندم ناگاه دیدم سه مرد و یکزن بر سر جسد آنحضرت شهدا
ایستادند و در حوالی و نزدیکی ایشان خلایق بیشمار و اشخاص بسیار در نهایت ادب ایستادند و آنصحرا مملو از ملائکه
کردیده و از ناله و صدای قدسیان و فرشتگان شورش و وحشتی در آن زمین برپا خواست ناگاه یکی از آن سه مرد
که از ایشان بزرگی و رفعت او بیشتر بود و جلالت و عظمت او از دیگران بیشتر بود بر کشید وا ابناه یا حسین فداک جدک

ابوك وامك واخوك الحسين بركزيده من واى فرزند ستم رسيده من چرا بحال خود حكايتى نميكنى و چرا به
بدبت شكايتى نميكنى و چرا غم خود را با درت نميكوئى و چرا شرح مصيبت خود را برادر در ميان نميكذارى
يا حسين تفداك جدك وابوك وامك واخوك الحسين جد و پدر و مادر و برادر از ملكوت اعلى
بزيارت تو آمده اند آه چو خطاب يا حسين وا از فخر كونين با جسد بى سر رسيد حركت آمد و برخواست
و نشست ديدم كه سر آنحضرت بر بدن او قرار كرفت و كفت لبيك يا جداه يا رسول الله لبيك يا اباه يا امير المؤمنين
لبيك يا اماه يا فاطمة الزهراء لبيك يا اخا المقتول بالسم عليكم منى السلام اى جد والا تبار واى پدر عالى
مقدار واى مادر بركزيده واى برادر پسنديده سلام من مصيبت زده بر شما باد واى جد بزركوار نظم
ز سركذشت من غمزده چه ميپرسى مصيبت من بيدست و سر چه ميپرسى نميدانيد كه بر من و اهل بيت
چها رسيد و خبر نداريد كه حسين را در ميان امت كنار تشنه بودى در صحراى كربلا چه بار محنتها كشيد
يا جدا قتلوا والله رجالنا يا جداه ذبحوا والله اطفالنا اى جد بزركوار بخدا قسم كه مردان ما را كشتند و
طفلان ما را ذبح كردند يا جداه سلبوا والله نسائنا يا جداه نهبوا والله رحالنا اى جد والا مقدار بخدا
قسم كه زنان ما را اسير كردند و اسباب ما را بغارت بردند يا جداه يعز والله عليك ان ترا حالنا وما
فعل الكفار بنا اى جد نيكوكار بخدا قسم كه بر تو كرانست كه كيفيت حال ما را بدانى و شرح مصيبت ما را د
بخير كنار فرات ياد كردند بشنوى بر آن بزركواران زمانى بر دوران امام مظلوم زيستند و بشنيدند مصيبت
و محنت او كريستند ناكاه فاطمه خطاب به پيغمبر كرد و كفت اى پدر بزركوار ديدى كه اشقياى امت تو با فرزندان
من چه كردند اى پدر يا مرا اذن ميدهى كه از خون كه محاسن حسينم با خضاب شده بكيرم و رخسار خود را
خضاب نمايم و با اين هيئات با پروردكار ملاقات كنم حضرت فرمود اى فاطمه از خون محاسن حسين رخساره
خود را خضاب كن ما نيز چنين خواهيم كرد و با اين هيئت با ملك الملك ملاقات خواهيم نمود ناكاه ديدم پيغمبر و
مرتضى على و فاطمه و حسن از خونى كه محاسن حسين با خضاب شده بود كرفتند و صورت و كردن و سينه و ريشهاى
خود را تمام خضاب كردند و پيغمبر فرمود فديتك يا حسين يعز والله على ان اراك مقطوع الرأس
مرمل الجبين دامى النحر مكبوبا على قفاك قد كساك الذيول واسطيع مقتول مقطوع الكفين يا حسين
جان من فداى تو باد بخدا قسم كه بر من كرانست كه ترا بى سر و با روى خون آلوده بر بينم و بر من شاقست

كه ترا بريده

كه ترا بريده حلقوم و بر و افتاده مشاهده كنم و نميتوانم ديد كه ريك و خاك صحرا عوض لباس بدن ترا
پوشانيده باشد و نميتوانم ديد كه جسد تو بى سر و بى دست در ميان انكنده باشد الحسين بن بكو كه
دستهاى تو را كه قطع كرده حضرت امام حسين حكايت سر را با جد خود بيان كرد و كفت ان شخص الحال خود را
در ميان كشتكان پنهان نموده حضرت رسول كه اين سخن را شنيد زار زار كريست و برخواست و تفحص مردمان
كشتكان آمد ناكاه ديدم بر بالاى سر من ايستاده در غايت غضب كفت مالك يا جمال تقطع يدين طال ما قبلها
جبرئيل و ملائكة الله اجمعين و تبارك اهل السموات والارضين اى ساربان چو ترا اين دانست كه قطع كنى
دستها را كه جبرئيل و ساير ملائكه مقربين ميبوسيدند و اهل آسمان و زمين بآن تبرك ميجستند اغفر الخبر
با فرزند من كرده بودند پس بجز دكه ديكر تو مرتكب اين عمل شدى خدا روى ترا سياه كند و دستهاى تو را قطع
كند و ترا با جماعتى كه خون فرزند مرا ريخته اند محشور كرداند كه هنوز دعاى او تمام نشده بود كه دستهاى
من قطع شد و پاى من شل شد و روى من چنانكه مى بينيد چون روز من سياه شد و با اين حال خود را با انجا رسانيدم
و حرم خدا را شفيع خود سازم و ميدانم كه فايده ندارد و كناه من آمرزيده نميشود و سعد بن مسيب كويد كه كسى
در مكه باقى نماند كه حكايت او را نشنود بلكه جميع اهل مكه حكايت او را شنيدند و همه بر او لعنت كردند و بيزارى
جستند خدا رحمت كند شيعيان را بعد از شنيدن امثال اين حكايات كه كريه و زارى خود دارى نمينمايند و در
مصيبت ان ذات غمخوار اند يا عين لا تخلوا الربع والدمن باكى الرزايا سوى الباكى على الحسن اى چشم كريه
كن انها از مفارقت ياران و اوطان كريه كنند بر مصائب و تعزيت دار سبط نبى الهدى مما احبب به
و ساعد البضعة الزهراء على الحزن اى چشم مساوات كن هادى امت و شفيع قيامت را در اينچه رسيد يارى
كن فاطمه زهرا را در حزن و اندوه دامن كيرا و شده و نائلها بابن الطف صارخة على القتيل الغريب النازح
الوطن و هم زبان شو او را در زمين كربلا كه نوحه ميكند بر كشته آواره از وطن خود لهفى على فاطمة الصغرى
مفرحة بالدمع اجفانها مسلوبة الوسن و اخرنا بر فاطمه صغرى كه از كريه ديده خوابى جيبهاى او مجروح شده
لهفى على قولها من حيث قد نظرت شلوا الحسين بلا غسل ولا كفن ملقى على الارض عارى الجسم منعفر
الجبين مختضب الاوداج والذقن اين الحماة واين الناصرون لنا و اجتباه جار دهرى و اعتدى زمن
وا ويلا از ان زمانى كه نظر فاطمه بر جسد بى سر افتاد و جبين مبين او بخاك تپيده و خود از خلق ...

کردید پس در آن وقت فاطمه گفت ای کجا رفتند یاران و یاوران و ناصران و غریبان رسند کای ما آه که
روزگار غدار بر ما جور و جفا کرد لهفی علی السید السجاد مغللا فی اسرهم مثقلا ناحل البدن واحسرتا
بر امام زین العابدین بیمار که او را بخواری و زاری اسیر کرده و بغل و زنجیر با هم بسته اذا اشتکا سمعوه
قبیح شتمهم وانذرنا تعوه ناضل الرسن اگر از درد الم شکایت میکرد اشکافران او را دشنام میدادند
و اگر با ایشان نزدیک میشد باقی مانده زنجیر و رسن را با اعضای او می بستند که بسیار محکم تر شود
واحسرتا الکریم السبط مشتهرا کالبدر یشرف فوق الذوابل المدن واحسرتا بر سر سبط رسول الله که بر سر
نیزه مانند ماه شب چهارده میدرخشید وتسحب بنات المصطفی وللاو علی المطایا الی الاطراف والمدن
و دختران مصطفی عجز و جزع میکردند و ایشان را بخواری و زاری بر شتران سوار کرده بودند و باطراف
شهرها میگردانیدند کانی بالبتول الطهر وانقد فی الحشر تشکوا الی الرحمن ذی المنن گویا می بینم فاطمه زهرا را
که در عرصه محشر بسوی پروردگار شکایت میکند تاتی وقد ضمخت ثوب الحسین دما من نحره وهی تبکی
الحزن والشجن خواهد آمد بعرصات محشر در حالتی که جامه خون آلود حسین با او خواهد بود بالزنغا
خواهد بود یدعوا یا ابن ممومی ویا اسفی علی قتیل ویا کربی ویا حزن و خواهد گفت کجای ای فرزند
زهر نوشانیده من وای وا اندوه من بر فرزند سر از تن بریده من و باید که بگریندگان بر حسین بدن
که گریه ایشان بر او ضایع نمیشود و در روز درماندگی و بیچارگی بکار ایشان خواهد آمد از حضرت امام
رضا مرویست من تذکر مصابنا وبکا لما ارتکب منا کان معنا فی درجتنا یوم القیمة کسیکه مصیبت ما را یاد
کند و بگرید بسبب آنچه بر ما رسیده در بهشت از برای او درجه و منزله خواهد بود که از برای ماست
ومن ذکر بمصابنا فبکی وابکی لم تبک عینه یوم تبکی العیون و کسیکه مصیبت ما را یاد کند و بگریاند غیرا
نگرید چشم او در روزی که همه چشمها گریان باشند ومن جلس مجلسا یحیی فیه امرنا لم یمت قلبه یوم تموت القلوب
و کسی در مجلسی نشیند که احیای امر ما در آن میشود نمیرد دل او در روزی که دلهای مرده باشند و از جمله
وقایعی که باعث حزن و اندوه قلوب شیعیان و ملال خاطر ایشانست حکایت مهاجرت سید شهیدانست از مدینه
بمکه معظمه و کیفیت این قضیه را علما مختلف ذکر کرده اند و ما آنچه اقرب و اصوب و اجمع اقوالست ایراد
میکنیم و بیان آن چنانست که چون هنگام رحلت معاویه بمنزل هاویه بلا دار البوار رسید فرزند پلید خود

یزید را

یزید را طلبید و گفت ای فرزند بدانکه من از برای تو گردنکشان عالم را ذلیل و منقاد کردانیدم و سرکشان
بنی آدم را بکمند تسخیر کشانیدم و جمیع بلاد را بحیطه تصرف تو در آوردم و خاص و عام عراق و شام را تابع
تو نمودم و اسباب شوکت و جهانداری را بجهت شهریاری از جهت تو مهیا ساختم و لوای عزت و بزرگواری
از برای تو افراختم و حال با آبا و اسلاف خود ملحق میشوم و از سه نفر از تو میترسم و میدانم که نبوت و
قدرت بر تو مخالفت خواهند کرد اول عبدالله بن عمر بن الخطاب دوم زبیر سیم حسین بن علی ابن ابیطالب
اما عبدالله پسر عمر اگر با او مدارا کنی از تو جدا نمیشود و دست از بر مدارد و او را در نزد خود نگاه دار اما
عبدالله پسر زبیر اگر بر او دست یابی بند بندهای او را از هم جدا کن و او همیشه در کمین تو خواهد بود که دولت
ترا تباه کند اما حسین بن علی نفذ عزته حقه من رسول الله وهو من لحمه و دمه اما حسین را تو نسبت و
قرابت او را با رسول خدا میشناسی و میدانی که پاره تن پیغمبر است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است
و من میدانم که البته اهل عراق او را طلب خواهند کرد و بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند نمود و او را
تنها و بیکس خواهند گذاشت ای یزید اگر بر او ظفر یابی حق و حرمت و قدر و منزلت او را بشناس و قرابت
او را با جناب رسول خدا یاد آور و زنهار آسیبی و ضرری باو مرسان با وجود این مراها و رابطه و محبت است
و با او کمال آمیزش و خلطه دارم مبادا که در بیعت که محکم کرده ام قطع کنی اما چون معاویه رخت از این عالم
بدار الجزا کشید و بسر پدر خود ملحق شد ارکان دولت اجتماع نمودند و یزید را بر مسند حکومت نشانیدند
و صیت امارت او را باطراف جهان رسانیدند و یزید ولید بن عتبه را حاکم مدینه کرد و مروان بن حکم که از جانب
معاویه حاکم بود معزول ساخت و بولید تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه خصوصا از امام حسین و عبدالله
زبیر بیعت بگیر اما چون ولید بمدینه رفت و بر مسند حکومت قرار گرفت با ذلک فاصله یزید بصوب
دیگر ارکان دولت نامه بولید نوشت که چون بر مضمون نامه مطلع یابی باید از جمیع اهل مدینه بیعت مرا بستانی
و درین باب تغافل نکنی و باید که از چهار بزرگ حجاز که حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله زبیر و عبدالله
ابی بکر که در حیات پدرم سر با بیعت و امارت من فرود نیاوردند بیعت مرا بستانی و درین باب باید کمال جد و
جهد بعمل آوری و من از جوانان اولاد ابو تراب میترسم میباید بنوعی از ایشان بیعت مرا مستحکم کنی و اگر از بیعت
من ابا کنند ایشان را بقتل آوری و سرهای ایشان را نزد من فرستی چون نامه بولید رسید بر مضمون آن اگاهی یافت

گفت انا لله وانا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار است و بعضی گفته‌اند که ولید مردی بود خداترس و محبت
و حمایت اهل بیت بجا آوردی پس ولید علی الخصوص با مروان بن الحکم مشورت نمود آن ملعون ضایع روزگار گفت
باید بفرستی ایشان را حاضر کنی و بیعت یزید را از ایشان بگیری و هر یک که ابا نمود تدارک قتل او کنی و از امر او ولید
بسیار گران آمد پس ناچار ولید کس بطلب ایشان فرستاد و ایشان در روضهٔ رسول الله بودند و چون پیغام
ولید بایشان رسید بفرستادهٔ او گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم او بازگشت و ایشان گفتند ولید ما را نمیطلبد
مگر از برای بیعت یزید و در این باب اندیشه باید نمود پس پسر عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بجاهای خود میرویم و در بروی
خود می‌بندیم پسر زبیر گفت من هرگز به یزید بیعت نخواهم کرد و نزد ولید هم نخواهم رفت حضرت امام حسین فرمود
مرا البته نزد ولید باید رفت و ایشان درین سخن بودند که رسول ولید ملعون باز آمد که امیر منتظر شماست
حضرت امام ع بانگ بروی زد که این همه تعجیل از چه سبب است اگر هیچکس نیاید من خواهم آمد باز قاصد ولید رفته
صورت حال را با ولید تقریر نمود مروان گفت ای ولید حسین مکر میکند و نخواهد آمد ولید گفت ای مروان خاموش
باش و این قسم سخنان نسبت بحسین مگو که او مکار نیست و هر وعده که میکند وفا نماید اما چون رسول ولید باز
گشت حضرت امام حسین بخانه آمد و سی نفر از دوستان و غلامان خود را فرمود که سلاح بر خود مرتب نمایند و با ایشان
فرمود که با من بسرای ولید آئید و بر در سرای او بنشینید اگر آواز من بلند شود بجانب درآئید و اگر آواز مرا نشنوید
از جای خود حرکت نکنید و متعرض کسی نشوید پس حضرت عصای حضرت رسول را بدست گرفت روانهٔ خانهٔ ولید شد
چون بخانهٔ او رسید دید که ولید با مروان نشسته است چون حضرت داخل شد تعظیم او را بجای آوردند و حضرت در
مقام خود نشست و فرمود که باعث بر احضار من چیست ولید صورت حال را بعرض او رسانید حضرت فرمود ای ولید
مناسب نیست که چون من شخصی بیعت کند در کوچه‌ها تو هم باین معنی راضی نباشی فردا که این خبر آشکار شود و همهٔ اهل مدینه
مجتمع شوند آنچه صلاح و صواب باشد بعمل خواهد آمد ولید از امام حسین عذر و عرض نمود که بمنزل تو مراجعت نمائید
مروان گفت ای ولید دست از حسین بر مدار که اگر حال از او بیعت نگیری دیگر ترا بر او دستی نخواهد بود او را
حبس کن تا بیعت کند و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد و گفت یا ابن الزرقاء
الزانیه اتقتلنی ام هو ای فرزند زن زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی کرا زهرهٔ آن باشد
مرا بکشد پس بولید خطاب کرده فرمود که ما اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و بنا فتح الله و

بنا ختم الخلائق

بنا ختم الخلائق ای ولید ما ائمه اهل بیت نبوة و معدن رسالت و خانهٔ ما آمد و شد ملائکه است
و ما ائمه اعلام دین و نشانهای راه یقین و خدا با ما فتح نبوت و خلافت کرد و با ما ختم خلافت و امامت
خواهد کرد و یزید مردیست شرابخواره و فاسق و انواع فسق و فجور را علانیه مرتکب میشود و شده است و
من چگونه با او بیعت کنم و من از جد خود شنیدم که فرمود خلافت حرام است بر ابوسفیان دیگر من چگونه با او بیعت
کنم فردا که مجلس از اهل اسلام منعقد شود آنچه گفتنی باشد بگوئیم و ببینیم سزاوار خلافت کیست این را گفت
و بمنزل خود با یاران و غلامان مراجعت فرمود چون آنحضرت از مجلس ولید بیرون آمد مروان گفت سخن مرا عمل
نکردی و حسین را گذاشتی از نزد تو رفت بخدا قسم که دیگر ترا بر او دستی نخواهد بود ولید گفت وای بر تو
ای مروان مرا بکشتن حسین علی که جگرگوشهٔ مصطفی است امر میکنی گویا میخواهی که مرا در دنیا و آخرت هلاک
کنی بخدا قسم که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند ذره سعی در کشتن او نمیکنم ای مروان فردای قیامت ترازوی
اعمال کشندهٔ حسین از حسنات خالی خواهد بود سبحان الله کسی راضی میشود که در روز رستخیز حضرت رسول الله
و علی بن ابیطالب و فاطمهٔ زهرا با او خصمی کنند مروان که این سخن را شنید در ظاهر گفت اگر باین جهت متعرض نشدی
نیکو کردی و در باطن بعمل او راضی نبود پس ولید کسی بطلب عبدالله بن زبیر فرستاد که بیا بیزید بیعت کن
ابن زبیر در آمدن تعلل کرد تا چون شب شد آمد با جمعی از خواصان خود از مدینه بیرون آمد از راه غیر
متعارف بمکه رفت ولید جمعی از عقب او فرستاد او را نیافتند بازگشتند ولید نامه بیزید نوشت و کیفیت
حال را بسمع او رسانید یزید جواب نوشت که دست از ابن زبیر بدار هر جا که خواهد برود که او در هر جا باشد
بذلت و سختی مبتلا خواهد بود اما باید حسین علی را بقتل رسانی و سر او را برای من بفرستی چون ولید بنامهٔ یزید
بلید مطلع شد گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که کشندهٔ حسین باشم بخدا قسم که اگر یزید
همهٔ روی زمین را بمن دهد من در کشتن فرزند حسین سعی نکنم و هر ضرری که در باب امر از یزید بمن رسد باک ندارم
پس ولید آن نامه را بیکی از محرمان داد و بخدمت امام حسین فرستاد و آنحضرت چون از آن حال اطلاع بهم رسانید
مصمم رفتن شد و چون شب درآمد بقصد وداع روانهٔ روضهٔ مطهر جد بزرگوار خود شد و هزار جان
گرامی فدای او باد و چون بنزدیک ضریح آنحضرت رسید نوری از قبر منور آنحضرت پدید شد حضرت امام حسین
چون این حالت را مشاهده نمود عزم خود را مراجعت فرمود و شب دیگر بسر روضهٔ پر نور فخر کائنات آمد و در نزد قبر آنحضرت

ایستاد دیکر بار کفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین بن فاطمة فرخک وابن فرختک وسبطک الذی
خلفتنی فی امتک یا جدا منم حسین پسر فاطمه و منم سبط تو که مرا در میان امت خود بودیعت کذاشتی و بدین
خلیفه ساختی و حال از جفای ایشان بیچاره شدم و بضرورت و ناچار از زیارت تو محروم میمانم و بزبان
حال کفت یا رسول الله نظم منم حسین که در اغوش پروریدهٔ تو منم که بود زبن بوسی دیدهٔ تو منم حسین تو کز
لطف اینه لولاک هزار مرتبه بر تو بوده جملت قدر تو بار رسیده کنم آواره از مدینه شوم بدشت کوفه کربلا
اهل کینه شوم اکر روم ز حریمت غریب میمانم ز کلستان در وصلی نصیب میمانم شود بریدهٔ زمن منصب زیارت تو
کجاست یا من دلخسته تاب فرقت تو تورا چکونه بشهر مدینه بکذارم چکونه سوی اهل ظلم رو آرم من ستمزده
از دوریت چو چاره کنم بمرقد که دیکر بعد ازین نظاره کنم نوای رسول این غمکسار من بودی تسلی دل امیدوار من
بودی یا نبی الله کواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و حرمت مرا بجای نیاوردند و مرا ضایع و محروم کذاشتند
این بجلی بود از شکایت من از این امت بیوفا و چون با تو ملاقات نمایم بتفصیل شرح حال را بعرض رسانم پس بپای
کریست و در آن روضه مطهره مشغول عبادت شد نا طلوع صبح انکاه بخانه مراجعت نمود و شب دیکر باز بسر تربت
انور انحضرت رفت و چند رکعت نماز کرد و کریست و دست مناجات بدرکاه قاضی الحاجات بر داشت کفت خداوندا
این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری روداده که میدانی و تو باخبری که نیکی را دوستدارم و بان
امر مینمایم و بدی را دشمن میدارم و از ان نهی میکنم و از تو سؤال میکنم ایصاحب عزت و جلالت بحق این قبر
و صاحب آن که اختیار نمائی از برای من انچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس بسیار تضرع و زاری
نمود و کریبان سر مبارک خود را بضریح مبارک انحضرت نهاد و بخواب رفت ناکاه دید که حضرت رسول الله
با فوجی از ملائکه حاضر شد و امام حسین را در بر کشید و سر او را بر سینه خود چسبانید و میان دو چشم او بوسید
و کفت ای حبیب من وای حسین شهید من وای نو کل کلزار من ای اسیر محنت و غم وای غافله سالار کاروان
مصیبت وای دعا کننده معبود الهی وای شفاعت کننده از ماه تا بماهی ای رهاننده امت از عذاب ابدی وای
رساننده دوستان بنعیم سرمدی ای بهر سینه جد هجران کشیده وای نور دیدهٔ پدر حرمان رسیده وای
مرهم داغ دل مادر فراق دیده وای درد برادر غم نا آرمیده زود باشد که ترا با لب تشنه در کربلا
سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پای زنی و ایشان که با تو اینعمل کنند باز امید شفاعت از من داشته
باشد

باشند و حاشا که شفاعت من بایشان رسد الحسین من اینک پدر و مادر و برادر محزون و غمناک نزد تو
آمده اند و همه بدیدار تو اشتیاق دارند و همه انبیا و ملائکه منتظر قدوم تو اند نظم بکو بیر کفت که ای نور هر دو
دیدهٔ من حسین بیکس و درد و جفا کشیدهٔ من که انتظار تو را اهل آسمان دارند بکفت راه مصفا فرشتکان دارند
تمام اهل سموات و جملهٔ ملکوت ستاده بر سر راهت بعالم جبروت کشیده صف همه ارواح انبیا و کبار ستاده
منتظر مقدمت بدیده زار ز هر طرف زده صف بسیا کروه کروه شدند اهل سما و زمین هم انبوه برای
مقدم تو فرش کرده خلد برین بکف کرفته طبقها نور حور العین نکاه کن که چه سان زار کشته مادر تو
بر این فراق چه کرده است بابا و برادر تو دریغ ریاض چه سیاب بیقرار تعایم نشسته بر سر این راه در انتظار توایم
الحسین نبی محنت و الم بتو رسد نوای اسیر هستم بی تبار خواهی شد غریب و بیکس و بی غم کسار خواهی شد
الحسین چنین می بینم که تو تشنه و کرسنه در کربلا شهید شوی و تن نازنین تو مجروح شده بر زمین افکنند
و سر تو بر نیزه شهر بشهر و دیار بدیار بکردانند اما صبر پیش کیر و در کار خود مردانه باش که در بهشت
درجاتیست که از ابد بشهادت بدان نتوان یافت الحسین نزدیک شده که تو مثل پدر مظلوم و مثل مادر
مغموم و مثل برادر مسموم شوی اما بعد از انکه بمن رسی از همه المها فارغ شوی پس شتاب کن که بسوی
کربلا روانه شوی حضرت امام حسین عرض کرد که ایجد بزرکوار مرا بدنیا حاجتی نیست مرا بکیر و با خود ببر
و از همه غمها مرا خلاص کن حضرت فرمود ای نور دیده ترا چاره نیست از برای کشتن بسوی دنیا باید شربت شهادت
بچشی و بدلجهٔ شهادت بلند مرتبه سعادت ابدی که از برای شهدا مهیا شد برسی پس دو شهیدان میکوید که
در اثنای حال دیدم که روی کلنار رسول خدا مانند زعفران زرد شد و موی مشکبار انحضرت را پر کرد
و غبار کشته من خوف کردم و کفتم یا رسول الله انچه حالتست که بر شما ظاهر شد حضرت کفت ای نور دیده من
این نشان خاک کربلاست پس حضرت با اندوه چون از خواب بیدار شد بنابر مت شهادت مزده ادراک
ملاقات جد و پدر و مادر و برادر با رسیده بمنزل خود مراجعت نمود و اهل بیت و یاران و اقربا و هواداران را
جمع نمود و صورت حال را بایشان تقریر کرد ناله و کریه ایشان بلند شد و مصیبت عظیم در خانوادهٔ آل رسول
برپا شد و اقربا و احبا همه محزون و غمکین شدند پس تهیهٔ اسباب سفر کرده عازم مکه شد و در شب آخر
بسر تربت مادر مهربان خود آمد و کفت السلام علیک یا اماه حسین تو بوداع تو آمده است این آخر زیارت

ناگاه بالای ضریح مقدس آوازی برآمد که علیک السلام ایمظلوم مادر ای شهید مادر و ای غریب مادر
پس گریه بنحوی بر آنحضرت استیلا یافت که دیگر طاقت تکلم نداشت از آنجا بسر تربت برادر خود حسن رفت
او را وداع کرد و چون تیغ صبح الم از مشرق ماتم طالع شد حضرت سرور شهیدان امر کرد بخدام و غلامان که کجاوه‌ها
خواتین عصمت را بر زانوهای شتر ببندند و اهل بیت را بر محملها سوار نمایند پس خدام بامر آنجناب مشغول
حمل بستن شدند درآنوقت محمد حنفیه بخدمت برادر آمد و گفت ای برادر گرامی و ای محبوب‌ترین خلایق بسوی
من که اراده کدام دیار داری ای نور دیده حجت خدا امروز منحصر است بتو ما اهل بیت رسالت همین تو را
داریم؛ بغیر تو از پدر مهربان که داریم؛ میترسم که میان قومی روی که با تو مخالفت نمایند و جان شیرین تو را و
اهل بیت تو که بهترین خلایق‌اند در معرض تلف درآورند حضرت گفت ای برادر پس چکنم و بکجا روم و چه چاره
نمایم محمد بن حنفیه گفت باری حال بمکه میروی اهل مکه با تو شیوه بیوفائی گیرند متوجه بلاد یمن شو که اهل
آنجا همه شیعیان و دوستان پدر تواند و دلهای رحیم دارند و اکرام تو نمایند اگر آنجا استقامت نگیرد متوجه کوهها و
بیابانها شو زنهار که بارض عراق نروی و خود را بدام کوفیان نیفکنی پس محمد حنفیه بسیار گریست و حضرت
نیز گریان شد و سخن ایشان تمام گردید پس حضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت بامضمون
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود محمد معروف بابن
حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا یگانه است بیهمتا و محمد بنده و رسول او است بر کافه
برایا و از جانب حقتعالی بر ایشان مبعوث شده و شهادت میدهد که سؤال و جواب قبر حق است و بهشت و دوزخ حق است
و قیامت البته آید و در آن شکی و شبهه نیست و بدرستیکه من از ارض مقدس مدینه بیرون رفتم نه از برای طغیان
و فساد بلکه از برای اصلاح امت جد خود که ایشان را امر میکنم بنیکیها و نهی میکنم ایشان را از بدیها و عمل کنم در
میان ایشان بطریقه و سیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سرور اولیا هر که مرا قبول کند و اطاعت نماید
حقتعالی عوض باو خواهد داد و هر که برمن رد کند صبر میکنم تا خدا میان من و او براستی حکم کند پس آن وصیت نامه را
پیچید و بمهر خود مزین ساخت و به محمد داد و کاغذ دیگر طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستی و تحقیق که هر که بمن ملحق میگردد البته شهید خواهد شد
و هر که از من تخلف مینماید هرگز رستگاری نخواهد یافت والسلام و این نامه را پیچید بشخصی داد که بگروه

بنی هاشم

بنی هاشم برساند پس حضرت امر کرد که زنان و دختران و خواهران را بر محمل سوار کردند و بیست و یک نفر از
اهل بیت و یاران و برادران او سوار شدند پس ذو الجناح را طلبید و پا بر رکاب گذاشت و سوار شد
و با یک یک از اقارب و احبا وداع میکرد ناگاه مخدرات بنی هاشم ناله و نوحه را در برآوردند بعضی در گوشه
زار زار میگریستند و برخی سر و پای برهنه میدویدند و جماعتی رو میخراشیدند و گروهی جامه و جیب میدریدند
و طایفه بر رکاب آنجناب در آویختند امام مظلوم چون حال ایشان را با آن نحو مشاهده نمود فرمود که
شما را بخدا قسم میدهم که صبر پیش آورید و بیتابی و جزع منمائید گفتند [illegible] آه ای
ما چگونه خود را از گریه و زاری و ناله و بیقراری منع کنیم و حال آنکه مثل شما آقای گرامی بحسرت و ناکامی از میان
ما بیرون میروی و ما گروه بنی هاشم امروز بغیر از شما کسی نداریم و چون شما از میان ما بروید ما بیکس و غریب
میمانیم و با وجود این نمیدانیم که کار شما با قوم اشقیا بکجا منتهی خواهد شد پس نوحه و زاری را از برای چه روز
بگذاریم بخدا قسم که امروز مانند روزیست که حضرت پیغمبر از دنیا رفت و مانند روزیست که فاطمه زهرا
بجنت الماوی شتافت و مثل روزیست که پدرت علی مرتضی بدرجه شهادت رسید خدا جان ما را فدای تو کند
ای یادگار بزرگواران و ای محبوب قلوب دلسوختگان پس حضرت فرمود ای عزیزان من باید لابد و ناچار بارض عراق
بروم و باید در آنجا آنچه شدنیست بر من وارد شود و در این اثنا یکی از عمه‌های آنحضرت فریاد و شیون برآورده
گفت در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند و میگویند شهید کربلا از آل بنی هاشم که حبیب رسول
الله است هر که [illegible] مصیبت او بینیهای آل بر خاک مالید و ایشان را ذلیل کرد اینک دلهای
مجروح شود پس همه بنی هاشم آواز گریه نموده بنوحه و زاری در آمدند بنالهای جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند
حضرت یکیک را وداع مینمود ناگاه ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسول الله از خانه بیرون آمد و گفت ای فرزند
گرامی مرا محزون و غمناک مگردان به بیرون رفتن بارض عراق زیرا که من مکرر از جدت شنیدم که میفرمود
فرزندم حسین در عراق در زمینی که او را کربلا گویند شهید خواهد شد حضرت گفت ای مادر من نیز میدانم که شهید
خواهم شد و همین ترم از مدینه حیتم بیرون میروم بخدا سوگند که میدانم در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد
و در کدام بقعه مدفون خواهم شد و میدانم از اهل بیت من و یاران که با من کشته خواهند شد و لیکن باید این قضیه
بر من وارد شود اما در علم الهی شفاعت شهید خواسته اند مخدرات مرا نا امید خواسته اند اما در میخواهی شو

بنو نمایم او موضعی را که در آنکه شهید خواهم شد پس آن حضرت رو بجانب کربلا کرد و بدست مبارک خود اشاره نمود
پس همه زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد بنحوی که حضرت لشکرگاه و خیمه‌گاه خود را و محل شهادت و
موضع دفن خود و هر یک از اصحاب را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله بر آورد و حضرت گفت ای مادر بتحقیق
مقدر شده که من بظلم و ستم درین زمین شهید شوم و فرزندان و خویشان من در اینجا کشته شوند و اهل بیت
و زنان و دختران مرا اسیر کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند معین و یاوری نیابند
ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جد بزرگوار تو تربت از خاک مدفن تو بمن داده و در شیشه ضبط کرده‌ام پس
حضرت امام حسین دست دراز کرد و از زمین کربلا کفی از خاک برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر اینرا
نیز در شیشه ضبط کن در هنگامی که هر دو خون گردید بدانکه مرا در صحرای کربلا از تیغ بیدریغ از پا در آورده‌اند
پس حضرت مادر مومنان را وداع نمود و باتفاق اهل بیت از مدینه بیرون آمدند و چون از مدینه بیرون رفتند
گروه بسیار فوج فوج بیشمار از فرشتگان بخدمت آن نبیل اخیار آمدند و سلام کردند با سبط رسول که السلام علیک
یا ابا عبد الله و عرض کردند که ای حجت خدا در مواطن بسیار حق تعالی ما را بیاری جدت فرستاده بود و دشمنان
او دفع کرده‌ایم و حال بخدمت شما آمده‌ایم و هر حکمی که بفرمائی اطاعت میکنیم و اگر مقرر فرمائی ما در جمیع منازل
در خدمت شما باشیم که ضرری از دشمنان بشما نرسد حضرت فرمود هیچکس ضرری بمن نمیتواند رسانید تا بمحل شهادت
خود که زمین کربلاست و چون باینجا برسم البته در اینجا شربت شهادت بنوشم و در آن بقعه دفن شوم و عده‌گاه
ما و شما در اینجاست پس افواج بیحد و بیحصر از مسلمین جن بخدمت آنحضرت آمدند و سلام کردند و عرض نمودند
که اگر مرخص مکنی اینک ما از جمله شیعیان و دوستان شمائیم و باطاعت شما مأموریم اگر اذن میدهید در همینجا
جمیع دشمنان ترا هلاک میکنیم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود باید من باین حربه شهادت برسم زیرا اگر من
شهید نشوم این گروه بتبه روزگار بچه چیز امتحان کرده خواهند شد و که مدفون خواهد شد در زمین کربلا که خدا
آنرا پناه شیعیان ما گردانیده و آمدن ایشان باینجا باعث ایمنی دنیا و آخرت ایشان قرار داده بخدا قسم
که قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر از قوت شماست و لیکن میخواهم اتمام حجت کرده باشم و تقدیرات الهی را
انقیاد کرده باشم لهذا حال شما از پی کار خود بروید و نزد من خواهید بود در روز آخر روز دهم محرم که روز عاشورا است
در وقتی که مرا شهید کرده باشند و همه فرزندان و برادران و یاران مرا کشته باشند و غیر از زنان دیگر کسی از اهل بیت

باقی نمانده

باقی نمانده باشند و سرهای ما را بر نیزه‌ها کرده باشند که از جهة یزید پلید بن حیان از خدمت آنحضرت مرخص شدند
و حضرت با اهل بیت خود رفت داخل مکه معظمه شدند **مجلس ششم در بیان شهادت مسلم بن عقیل رضوان الله علیه**
بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله و قتیله و ابن قتیله و المجاهد فی سبیله
بنفسه و ولده و عشیرته و قبیلته الذی تفجع علی اثره و ما تفجع علیه الربانیون و مضی افضل ما مضی
علیه الاحدیون و البدریون و الذی اقشعرت لدیه ما اظله العرش و بکت علیه کل ما فی السطح و
الفرش ابن السادة النقبا و خامس اصحاب العبا مولنا ابی عبد الله و نقدسک اللهم یا من اجل رزیتنا
علی من سفک دمه و اسر بناته و حرمه و نحر نحره و خسف صدره و استبیح اسر حریمه و ذبح فطیمه
و سبی اهله و انتهاب رحله و یقلب عیناه شمالا لا ینجع من الفصل هو الا لا یرد جوابا لا سیح
سوء الا الغریب عن الاوطان و البعید عن الاخوان و الشهید اللهفان و المرتضع من ثدی الایمان
و المجدل علی الرمضاء ظمآن و هو للخوامس و للخلق امان ابن الاشراف النجبا سیدنا ابی عبد الله و نمجدک
اللهم یا من اثقل بلیتنا علی من فاضت علیه عبرات الوری و لم تکن علیه زفرات من دون السدرة الی
الثری مسلوب الثیاب معفر فی التراب قد انقطع من نوائبه و وله و احتز رأسه من جسده الذی صرع
بمصرعه الاسلام و تعطلت لقتله الحدود و الاحکام و ظلمت الایام و انکسفت الشمس و اظلم القمر و
احتبس المطر و الغیث و اهتز العرش و السماء و اقشعرت الارض و البطحاء و حل البلاء و اختلف الاهواء
و فجع به الرسول و اذیبت البتول و طاشت العقول ابن المیامین السعداء و الاطیبین الکبراء مولانا ابی
عبد الله نصلی اللهم علیه و علی ذریته الطیبة الطاهرة و الانجم الباهرة الزاهرة و علی الارواح
القادسیة الذین بذلوا مهجهم علیه و سفک دماؤهم بین یدیه و علی التابعین من اصحابه و العارفین من احبائه
الذین ترکوا الاخوان و الاولاد فی محبته و تغربوا عن الاوطان و البلاد و لم یترددوا و صل علی الملائکة الذین
یضجون علیه و یبکون و فی نواحی کربلا شعثا یشهقون و علی الملائکة الذین حول قبره حافون و علی ضریحه
طائفون و فی جواره معتکفون و لزواره مستغفرون و العن الکفرة الفجرة الذین جزوا رأسه و اطفأوا
و انبروا سهمه و نکتوا بالقضیب بین ثنایاه المطهرة و ابرزوا من الخیام نساءه و بناته المخدرة و اولاده
لم نماند هوش مرا این فغان افغان چیست چنین زمین شفا در هم پریشان چیست رسید هدهد اندوه با

برفقار نخون تازه بوی ما مرهم عونت جیست حکایت جکر تشنه که میکذرد فرات موج از جشمه سار
مژکان جیست جکر زکشور غم کاروان دود آمد جنین بضاعت اشان ناله ارزان جیست بجار خون جکر کوشش نی کند
زبارهای جکر لالها بدامان جیست زبی وفائی دوران بی وفا فریاد زبیم رفت جرخ ستم بیت داداه من فصاب
ابناء الرسول واولاد البتول سبحان الله ای ظلم جری علی ارباب الحرب والمحراب واصحاب القبة القباب فی
امناء الکتبیة والکتاب والقمری ینوح علیهم لسان الصوت ونحن الیهم انسان الخلوت وبکم محاریب
المساجد وبنادیهم انذبر الفواید نلوان اجرام العلی فی مدادها وانجمها المرهاة فی عابر الخفا واجسام فعلی
بنتهما رجادها وصخرها الصماد الصلد والصفا نسمن نزرا من رزا آل محمد بعدهن عما واشفقن ناسفا
بدرستیکه اکر این اجسام علویه سماویه با نجم در آنست از ستارکان واجرام سفلیه ارضیه با نجم مشتمل بر آنست
از کیاه ودمادن وشکها بشنوانند که ان بلا شعبها آل احمد احمد از کیکر باشد میشوند حسین بن زهرا
خیر الخلق کلهم وانبا عم الغر الکرام وذو التقی حسین فرزند فاطمه که بهترین جمیع خلایق بود ویاران او کرم
اتقیا ونیکان بودند تضیقت الغبرا علیهم برحبها فخلوا بروضات الجنان علی الرحا زمین با وسعت آن بر ایشان
تنک کرد وسوی جنت شتابان خرامیدی لقد قتلوا الظلما وطارت رؤسهم تدور علی الآفاق کالنجم فی الدجی
همکی از روی ظلم وستم کشته شدند وسرهای ایشانرا در آفاق مانند ستارکان درخشان در شب تار کردانیدند
وتلک الذراری من سلالة احمد بقین اساری لا خفیر ولا مطاء اجنت ذریت طاهره از سلاله احمد
باقی ماند اسیر بی پناه ودوبی مرکب اساری لاهل الهند تفدی وتطلق اساری لاهل البیت بقی بلا فدا
اسیران هند داده میشوند ورها میکردند واسیران اهل بیت رسول باقی مانند بی فدا فیالیت نفسی نفتدی
لنفوسهم ویالیت مهجی کان عن دجهم وکاش جان من فدای ایشان شود وکاش نفس من بعوض نفوس
ایشان فدا میشد فهلا بنا یا صاحبی علی النوی نقاتل ابناء البتول بشنوی بر این پیغامبر که کنند
دیاری کنید تا ما برای ایشان کریه کنیم براولاد فاطمه که درکربلا شهید شده اند بیا که جهره بخون جکر خضاب کنیم
جکر برآتش بیجارکی کباب کنیم بدشت محنت اندوه هرکجا خاکیست بسیرخ ماتم فرزند بوتراب کنیم رسیده دیده
تر دجله را آب دهیم زسوز بوده جکر نیل را التهاب کنیم ریان ابن شبیب روایت میکند که روز اول محرم بخدمت
حضرت امام رضا رفتم حضرت فرمود ای پسر شبیب آیا روزه تو کفتم نه پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی که اهل جاهلیت

قالوا

قتال را در اینماه حرام میدانستند واین امت جفاکار حرمت اینماه را نشناختند وحرمت پیغمبر خود را نکاه نداشتند
ودر اینماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند وزنان وفرزندان ایشانرا اسیر کردند پس خدا هرکز ایشانرا نیامرزد
یا بن شبیب ان کنت باکیا لشیء فابک الحسین المظلوم ای پسر شبیب اکر کریه میکنی بر جیزی پس کریه کن بر جدم
حسین مظلوم که او را در اینماه مانند کوسفند سر بریدند وهجده نفر از برادران وفرزندان اورا شهید
کردند که هیچیک در روی زمین شبیه خود نداشتند بدرستیکه کریستند بر مظلومی شهادت حسین همه آسمانها
وزمینها وجهار هزار ملائکه از برای او از آسمان بکربلا آمدند در وقتی رسیدند که آن امام مظلوم شهید
شده بود پس ایشان دیکر بآسمان معاودت ننمودند ودر نزد قبر او مجاور شدند وپیوسته در اینجا ژولیده
وکرد آلود کریه میکنند واز جهت زایران استغفار مینمایند وجون بیرون رود متابعت ایشان میکنند و
با منتظر خواهند بود تا وقتی که قایم ما ظهور کند ایشان یاوران او خواهند بود ودر وقت جنک شعار ایشان
این خواهد بود که خواهند کفت یا اهل ثارات الحسین یعنی ای طلب کنندکان خون حسین پس ای پسر شبیب خبر داد
مرا پدرم از پدرش از جدش که جون حسین شهید شد آسمان خون بارید وزمین خون سرخ کریست ای پسر شبیب
اکر کریه کنی بر حسین بمرتبه که آب از دیدها بر روی تو جاری شود خدا کناهان کبیره وصغیره ترا بیامرزد
وخواه اندک باشد وخواه بسیار ای پسر شبیب اکر خواهی خدا را ملاقات کنی وهیچ کناهی بر تو نباشد پس زیارت
کن انحضرت را ای پسر شبیب اکر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت با رسول خدا وائمه هدی ساکن شوی لعنت کن
بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اکر خواهی مثل ثواب شهیدان کربلا داشته باشی پس هر وقت انحضرت را یاد کنی
بکو یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش با ایشان میبودم وکشته میشدم رستکاری می یافتم ای
پسر شبیب اکر خواهی که در درجات عالیه بهشت باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باشی واز شادی ما شاد باشی
وبر تو باد بدوستی ما که اکر کسی سنکی را دوست داشته باشد حق تعالی اورا با آن سنک در قیامت محشور کند ونیز
مرویست که روزی جعفر بن عفان بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفت در وقتی که جمع کثیری از اهل کوفه در
خدمت انحضرت بودند حضرت اورا اکرام کرد ونزدیک خود نشانید وکفت ای جعفر شنیدم که تو در مصیبت جدم
حسین شعر میکوئی ومرثیه را میکوئی جعفر عرض کرد بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که شعر جند بخوان در مرثیه
جدم جعفر شروع نمود بخواندن وحضرت شروع نمود بکریستن وقطرات اشک مانند باران متواتر بر محاسن

شریف او جاری میشد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقربین نیز جمع
حاضر شدند و مرثیه تو را شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم ایشان گریستند و حق تعالی از برای تو بهشت واجب
گردانید و گناهان تو را آمرزید پس فرمود ترا ای جعفر زیاده بگویم عرض کرد بلی یا سیدی پس فرمود که
هر که در مرثیه جدم ابی عبدالله شعری بگوید و بگریاند و بگرید البته حق تعالی بهشت از برای او واجب میگردد
بیاد حسین علی گریه کن که این گریه سبب شود آبرو هر آن نامه که خطا شد سیاه بدر آید از دو توان بشست و شو
مجلس شیعیان باید بدانند که آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود دانسته که در میان اعمال صالحه کم عملی تواند
بود که ثواب آن مثل ثواب گریه بر امام حسین باشد پس هیچ بی سعادتی غافلی که در این ایام غم فرجام گریه خود را
دریغ دارد و اشک خود از برای ذخیره روز درماندگی که برکوهای خود جاری سازد چگونه میتواند که کسی
دعوی تشیع آل مصطفی نماید و لاف محبت فرزندان علی مرتضی زند و متذکر حکایات کربلا گردد و دل او
محزون نشود و اشک از دیده او جاری نشود آیا نکو نشنیده ای که سکینه دختر امام حسین میگوید چون
که پدرم را شهید کردند و ما را اسیر نمودند و از قتلگاه شهدا روانه کوفه کردند چون بقتلگاه رسیدیم
و نظرها بکشتگان افتاد و خود را بر زمین انداختیم و من دویدم تا بر نعش پدر بزرگوار خود و او را در بغل
کشیدم و بیهوش شدم و چون بهوش آمدم شنیدم که پدرم میگوید یا شیعتی ان شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ای شیعیان من هر وقتی که آب خوشگوار بنوشید مرا یاد کنید و هرگاه
که غریبی یا شهیدی را ببینید بر غربت و شهادت من گریه کنید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی
و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی منم سبط پیغمبر که بی جرم و خیانت مرا کشتند و بعد از کشتن اندام
عدوان بدن مرا پایمال ستوران کردند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان
یرحمونی کاش ای شیعیان در روز عاشورا در صحرای کربلا میبودید و میدیدید که چگونه از برای طفل شیر خواره
خود علی اصغر طلب آب میکردم و ابا نمودند از رحم بر من و بر آن کودک نمیکردند ویلهم قد جرحوا حبة رسول
الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای بر ایشان که دل پیغمبر آخر الزمان را مجروح کردند
بر ای شیعیان باید هر وقت که توانید بر ایشان لعنت کنید و مخفی نیست که گریستن و نوحه کردن در ماتم
حسین مظلوم تخصیص بشیعه ندارد بلکه اکثر مخلوقات الهی در این مصیبت محزون و گریانند و ازین محنت

اندوهناک

اندوهناک و پریشانند و بطریق معتبر مرویست که شخصی از قبیله بنی اسد میگوید من در کنار نهر علقمه که در
کربلا واقع بود زراعت میکردم و بعد از رفتن لشکر شقاوت اثر ابن سعد عجایب بسیار و غرایب بیشمار
از شهدای آن صحرا مشاهده نمودم که نمیتوانم ذکر آنها نمود از آن جمله چون باد بر آن بدنهای شریف
میوزید بوی نیکوئی از مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارهای آسمان نزدیک
آن بدنهای مبارک فرود می آمدند و بالا میرفتند و چون نزدیک غروب میشد از جانب قبله شیری می آمد
و در میان کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که آن شیر از جهت دریدن
و خوردن آن کشتگان می آید و چون نظر میکردم هیچ آسیبی از و بآن بدنها نرسیده بود من از مشاهده این احوال
تعجب میکردم پس یکی از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر شود و چون
شام شد دیدم آن شیر ظاهر شد و در میان کشتگان داخل شد و نزد یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن
ساطع بود و او را در بر گرفت و روی خود را بر آن میمالید و همهمه مینمود و مانند نوحه کنندگان نوحه میکرد
گهی چه تعزیه داران نشسته بر سر او گهی چه ماتمیان گشته گرد پیکر او گهی ز گریه بسر خون فشان زدی بزمین
چو آنکسی که ستم پیشه را کند نفرین گهی گریست بر آن جوی بر سبزاری زار گهی فتاده به پهلوی او برادروار
از مشاهده این حال تعجب من زیاده شد ناگاه دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد بنحوی که از روز
روشن تر شد ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو و سینه زدن از جمیع آن عرصه بلند شد که یکی
میگوید واحسینا وا اماما و وا مظلوما من بر خود لرزیدم و نزدیک آن صدا رفتم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم
بگوئید که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست قائلی گفت نحن طوائف الجن وهذا حسین الذبیح العطشان
وهذا عزاؤنا علیه مائیم طایفه جنیان و این شهید که تو می بینی حسین فرزند رسول خداست که حجت کل خلق خدا
و او را بستم و ظلم کشتند لهذا ما هر شب تا صبح بر این غریب مظلوم نوحه میکنیم گفتم پس بگوئید که آمدن آن شیر
بر سر این نعش چه سر است گفت ای مرد این شیر خدا ابو الحسن علی مرتضی پدر حسین که هر شب می آید نزد او
و برای او گریه میکند پس هر که در مصیبت حسین گریه کند با شیر خدا شرکت نموده و فاطمه زهرا را اعانت نموده و
بمثوبات جزیله بهره ور و کامیاب شده آیا نشنیده که بسبب قطره آبی که از چشم زن فاحشه در ایام محرم
بقصد گریه بر حسین جاری شد حق تعالی چه لطفها در باره او کرد و در بعضی از کتب معتبره اصحاب مذکور است که

در مدینه زنی ناخشنه بود که باعمال قبیحه و ناشایست معروف بود و وی را همسایه بود که همیشه مواظبت بر
ماتم امام حسین داشت روزی مشغول تعزیه بود و جمعی در خانه او بودند که بمرثیه خواندن امام حسین مشغول
بودند و آن شخص دیگی بر بالای آتش گذاشته بودند که طعامی جهت تعزیه مهیا کند آن زن ناخشنه را آتش ضرور شد
بخانه آن شخص آمد که آتش بردارد و رفت تا نزدیک دیگی که طعام اهل تعزیه در آن بود دید که آتش آن خاموش
شده بسبب گرفتاری اهل خانه بتعزیت و غافل شدن از آن طعام آن زن مشغول روشن کردن آتش شد بدست
و باد دمیدن از دهن و از این سبب حرارت آتش بر دست او تاثیر کرد و چند قطره آب از دیدهای او بیرون آمد
پس آتش برداشت و بخانه خود رفت و آن زن ما نابینا بود و آن زن را خواب قیلوله عادت بود چون نزدیک
ظهر رسید بخوابید در خواب دید که قیامت بر پا شده ناگاه زبانیه جهنم او را گرفته و دنبلها و زنجیرهای آتش بستند
گفتند ای زانیه خدا ترا غضب نموده و ما را امر کرده که ترا بجهنم بریم آن زن فریاد استغاثه میکرد و کسی بفریاد
او نمیرسید و ملائکه عذاب او را میکشیدند تا بکنار جهنم چون خواستند او را در جهنم اندازند ناگاه شخصی نورانی
بر ایشان صیحه زد که دست از وی بدارید ملائکه دور شدند و در کمال ملایمت گفتند یا رسول الله این زن ناخشنه است
همه اوقات خود را بفجور و عمل ناشایست گذرانیده گفت بلی اما در این روز داخل شده این زن ناخشنه بر
جماعتی که مشغول تعزیه من بودند و آتش از برای اصلاح طعام ایشان افروخته و باین سبب دستش سوخته
و آب از چشم او بیرون آمده است پس ملائکه این را شنیدند او را بر کنار بردند و گفتند که ای ملک الثابت الشافع
و الساقی از برای کرامت تو ای فرزند شافع قیامت و ساقی حوض کوثر خدا او را آمرزید آن زن رو بآن عالیجناب کرد
و گفت من انت تو کیستی فرمود انا الحسین ابن علی منم حسین فرزند علی بن ابیطالب پس آن زن از خواب بیدار شد
و در نهایت استعجال خود را بمجلس تعزیه رسانید و خواب خود را با ایشان نقل کرد و در آن مجلس شور و شینی شد
از توبه و ناله که دیده روزگار ندیده بود و آن زن توبه کرد و عمر خود را بماتم حسین علی صرف نمود و ترحم ابتلوا
بگویید او بناکون علی الحسین خدا رحمت کند جماعتی را که بر حسین میگریند یا خود را بگریه میدارند دایم نغی
دیده ما آب میدهد بهر نهال نشسته صحرای کربلا ابدل نهال برا که در میانه کشته است شهزاده دو کون بصحرای
کربلا: یا عین ابکی الحسین و اهله بدم اذا انفد منک الدمع ای چشم گریه کن از برای حسین بن علی و یاران او در
هر گاه اشک تو کم باشد بجای اشک خون گریه کن ابکی علی غریب محمد و حبیبه فما صابرتما سواه انضح گریه کن ای چشم

بر غریب محمد

بر غریب محمد و محبوب او زیرا که مصیبت او از همه مصیبتها دشوارتر است آری تا چرخ سفله بود خطا
چنین نکرد با هیچ آفریده جفا چنین نکرد ابکی علیه ملقی بلا غسل و لا کفن و لا نعش فما لعین کریه کن ای چشم
بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود و غسل نداده و کفن نکرده و تشییع جنازه بعمل نیاورده و مانند
غریبان آواره اسفی علی النسوان فی ذل السبا اذ لم یکن احد هنا لک یمنع و اویلا از مخدرات حرم که با خواری
و زاری اسیر بودند و کسی نبود که زاری و عجز ایشان را بشنود خرجن من فسطاطهن صوارخا جزعا صوارخا
للمجور یصکع بیرون دویدند از خیمها و از روی عجز و بیداری نوحه میکردند که از نوحه ایشان دل سنگ پاره
میشد وا نبیه وا لهم جابت نو تر بجسام للرآس منه بقطع در وقتی که امام حسین رسید که شمر بر سینه
مبارکش نشسته بود و شمشیر در دست داشت و میخواست که سر او را جدا کند فاجتز راس السبط بالکل لو عنه
لم یبق للاسلام شمل یجمع پس شمر لعین در برابر ایشان سر آنجناب را جدا کرد و اوای که دیگر حرمتی از برای
اهل اسلام باقی نماند فاهتز عرش الله جل و ضجت الملائکه و بکوا السی و انجم در آن وقت عرش خدا بلرزه
در آمد و ملائکه بناله در آمدند و اهزه و خون گریستند و علی سنان الرمح شالوا راسه کالبدر یزهو
نوره و یتشعشع و سر او را بر سر نیزه کردند مانند شب چارده میدرخشید و جروت خیولهم علی جثمانه
حتی تحطم صدره و الاضلع و اسبان خود را بر جسد او تاختند تا استخوانهای او خورد شد و ساهبوا رحل الحسین
و سلبوا نسوانه ما جنت ما کذا صنع و اسباب و اموال امام حسین را غارت کردند و زنان او را برهنه کردند
و لعنت بر ایشان چه بد کردند وابکی لنسوان الحسین حواسرا فی البید ما بهن تمنع ای چشم گریه کن بر زنان
و دختران حسین که همه سر برهنه در بیابانها سرگردان و حیران بودند و نبود در میان ایشان کسیکه مقنعه
بر سر ایشان باشد ابکی علی السجاد و هو مقید بالغل مکتوف الیدین ملکع ای چشم گریه کن بر زین العابدین
در حالتی که در بند و زنجیر بود و دستهای او را بریسمان بسته بودند ابکی لزینب اذ تقول لاختها
تنادوا للرحیل و ازمعوا گریه کن از برای زینب که بخواهر خود ام کلثوم میگفت در وقتی که لشکر اعدا عزم کردند
بکوچ کردن یا اخت فاعزموا علی ترحالهم فوقی الی جسد الحسین تودع ای خواهر ام کلثوم ایشان عزم
کردن بکوچ دارند و ما را حال از شام کربلا بر خواهند برد برخیز تا برویم بدن پاره پاره حسین را وداع کنیم
یا اخت هذا الیوم آخر عهدنا لا یوم نیر بعد ذا نتجمع ای خواهر برخیز که امروز روز آخر عهد ماست که دیگر برادر خود را

خود را نخواهیم دید و دیگر ما را روزی نخواهد بود که با برادر در یکجا جمع شویم ای برادران یاد آورید
زمانی را که اهل بیت با این حال شهیدان وداع میکردند که از آنجا روانه غربت آباد شام شوند و زینب خاتون
بزمین کربلا خطاب میفرمود که انا اودعت بک یا کربلا جسم الحسین ای زمین کربلا من جسم برادرم حسین را
بتو سپردم نظم ای زمین کربلا جان تو و جان حسین کشته مهمان تو فرزند رسول ثقلین ای زمین کربلا
این شاه دین مهمان تست این ضیاء چشم خیر المرسلین مهمان تست این گل باغ امیر المؤمنین مهمان تست این نجیب
بر دوش روح الامین مهمان تست این ضیاء چشم خیر المرسلین مهمانت است این گل باغ امیر المؤمنین مهمانت است
ای زمین کربلا این نوجوان فاطمه است ای شهید تشنه لب سرو روان فاطمه است این تن بی سر بخون غلطیده جان فاطمه است
این گل دامان نار گلستان فاطمه است ای زمین کربلا دست عزیزانت تو جان این دردانه بحر بلا و جان تو فاطمه
کو نا بر بیند حالت زار تو را مو کند افشان پسر از بهر تو گیرد عزا السلام ای تو گل باغ امامت السلام
ای شاه روز قیامت السلام السلام ای تشنه آب شهادت السلام السلام ای جان فدا در راه امت السلام
الوداع ای مونس جان بهر الوداع الوداع ای مایه آرام حیدر الوداع و مخفی نماند که از جمله حکایات شهیدان اهل
غصه بیغصه شهادت مسلم بن عقیل پسر عم امام حسین است و کیفیت آن بدین طریق است که در وقتی که امام حسین
روانه مکه شد این خبر بسمع اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجتماع کردند که باید فرستاد و امام حسین را بکوفه
طلبید و با او بیعت کرد زیرا که او امام بحق است و ما همه از شیعیان پدر او ئیم بعد از اتفاق و اجتماع برام مذکور
رسل و رسایل متواتر بجانب حضرت فرستادند و استدعاء آمدن آنحضرت را بدار النفاق کوفه نمودند نامه بجا
نامه ایشان بآنحضرت رسید و حضرت جواب تعجیل را ننوشت و با وجود این باز پی در پی رسولان و نامهای ایشان
میرسید اما چون رسل و رسایل ایشان از حد تجاوز نمود حضرت پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بزیور عقل و علم و
صلاح آراسته بود با جماعتی از اهل کوفه آمده بودند روانه کوفه نمود و فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه در بیعت
من اتفاق کنند مرا اعلام نما تا روانه کوفه شوم و حضرت نامه نیز نوشت باهل کوفه که من برادر و پسر عم خود را
فرستادم اگر او نامه بنویسد از رغبت رؤسای شما مرا آگاهی دهد من بعنایت سرعت بجانب شما بیایم و چون مسلم
از مکه بیرون رفت مانند آهوئی که از دست صیادی از دست او بیرون آمد و تیری بسوی آهوی افکند فی
الحال بر زمین افتاد و صیاد آمد او را ذبح نمود مسلم آن را بفال بد گرفت و بمکه معاودت نمود بخدمت امام حسین

امام کفت

امام گفت یابن رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه ذبح آهو بعرض رسانید حضرت فرمود
یابن عم گویا خوف بر تو استیلا یافته اگر ترا رغبت نیست دیگری را میفرستم مسلم گفت یابن رسول الله هزار جان
من فدای تو باد خواستم آنچه دیدم بعرض رسانم و مرا ترسی از جان نثار کردن در راه تو نیست آری میترسم
که از جناب دور مانم و گمان من آنست که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید با نجهت باز گشتم که یکمرتبه دیگر جمال
باکمال تو را ببینم و وداع باز پسین نمایم بعد از آن زار گریست و حضرت نیز گریان شد و او را در بر گرفت و
وداع نمود و مسلم گریان از خدمت حضرت مرخص شد و روی براه نهاد و بزبان حال میگفت رفتیم و بردیم
داغ تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل در راه شخصی بمسلم برخورد و دید که گریانست گفت ای مسلم مگر
از مرگ میترسی گفت نه از مفارقت امام حسین میگریم و با او خو کرده بودم و هرگز جدائی اتفاق نیفتاده
بود و حال از دور ماندهام و میترسم که دیگرش نه بینم یقولون ان الموت صعب و انما مفارقة الاحباب
والله اصعب مردم میگویند که مردن دشوار است بخدا قسم که مفارقت و جدائی از دوستان سخت تر از
مرگست القصه مسلم بمدینه رفت و بروضه رسول الله درآمد و زیارت کرد و نماز در مسجد پیغمبر بجا آورد
و بخانه خود رفت و بنظر بعضی روایات دو فرزند خود که محمد و ابرهیم باشند و دنیا را بیشتر دوست داشت و
صبر بر مفارقت ایشان نتوانست کرد با خود بر داشت و سایر اهل و عیال و مادر ایشان را وداع نمود
و از مدینه دلیل از قبیله بنی قیس گرفت و بیرون رفت متوجه کوفه شدند قضا را دلیلان راه گم کردند
و آبی که بر داشته بودند تمام شد و آن دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم بهزار مشقت خود را بکوفه
رسانید و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی فرود آمد و دوستان چون استماع قدوم وی نمودند خوشحال گشته
فوج فوج بخدمت او می آمدند و مسلم نامه حضرت امام حسین را بر ایشان میخواند و ایشان از استماع نامه
آنحضرت گریان میشدند و زیارت یاد و اشتیاق میکشیدند و مسلم بیعت از ایشان میگرفت تا آنکه بیعت مسلم
هجده هزار نفر بیعت کردند لهذا نامه بامام حسین نوشت که مردم کوفه بیا در شما را اعتقاد دارند و حال هجده
هزار نفر بیعت کرده و چنانچه با سرعت توجه نمائید مناسبست اما چون نعمان بن بشیر که از جانب یزید
حاکم کوفه بود از این حال اطلاع یافت و بمسجد در آمد و بر منبر رفت و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و بر خود
رحم نمائید و فتنه انگیزی بدارید و باعث بر ریختن خون مسلمانان و نهب اموال ایشان مشوید بنا بر

بجا ربه نمیکنم و باعث فتنه نمیشوم و تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نمیشوم و بعد از آنکه بر من خروج کنید
و بیعت من بشکنید شمشیر خواهم کشید و محاربه خواهم کرد یا شما را مغلوب و منکوب خواهم کرد یا کشته خواهم شد و
بعد از این سخنان نعمان از منبر بزیر آمده بدار الاماره رفت و جمعی از دوستان یزید که در کوفه بودند نامه
بیزید نوشتند و تقصیر آمدن مسلم را و میل مردم بامام حسین و ضعف نعمان بن بشیر را ادا و درج کردند و چون یزید
بر مضمون نامه آگاهی یافت بعد از مشورت با وزرا و ارکان دولت منشور ایالت کوفه را بنام عبد الله بن زیاد
نوشت که در آن وقت والی بصره بود و باو نوشت که بعد از رسیدن نامه من نایبی از کسان خود نصب نموده و خود بزودی تمام
روانه کوفه شو و امر اینجا را انفصال ده و فتنه که در اینجا برخاسته فرو نشان و مسلم بن عقیل را گرفته نزد من فرست یا
او را بقتل رسان و سر او را بنام من فرست و چون نامه ملعون با بن زیاد رسید بسیار شادمان شد و برادر خود را
در بصره نایب کرده و تهیه اسباب سفر کرده روانه کوفه شد و چون بحوالی کوفه رسید توقف نمود تا دو سه ساعت
از شب گذشت پس عمامه سیاه بر سر بست و طیلسان بر سر و رو گذاشت که تا بر بازو گذاشت و شمشیر حمایل کرد
و قضیبی بدست گرفته بر استری سوار شد و با خدام و ملازمان خود با کوکبه عظیمی داخل کوفه شد و مردم نظر نکرده
شنیده بودند که امام حسین بکوفه می آید و منتظر مقدم وی بودند چون ویرا بان طنطنه و کوکبه دیدند گمان
کردند که امام حسین است پس فوج فوج باستقبال وی می آمدند و سلام میکردند و مراسم تحیت بجای آوردند و رکاب
ویرا بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یابن رسول الله آن ملعون جواب سلام ایشانرا میداد و هیچ نمیگفت اما
از غضب دندان بر دندان میزد و با ایشان همی آمد تا پای قصر الاماره و امر کرد که دق الباب نمودند نعمان بر آمد چون
آن کوکبه را دید گمان کرد که امام حسین است گفت یابن رسول الله ترا بخدا قسم میدهم که متعرض من نگردی و
بمنزل دیگر نزول کنی تا من ترا نگیرم که مرا بکجا خواهد رسید و بیوفایان کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند که
در باز کن که فرزند پیغمبر داخل شود و در آن اثنا عمرو بن مسلم باهلی بانگ زد که در بگشائید و دور شوید که عبد الله بن
زیاد است در آن وقت ابن زیاد طیلسان از سر برداشت و بانگ زد که در بگشائید مردم کوفه که ویرا شناختند
متفرق و پراکنده شدند نعمان در را گشاد و آن ملعون داخل شد و چون صبح شد امر کرد که منادی ندا کند که اهل
کوفه در مسجد جمع شوند و بعد از اجتماع مردم در مسجد بر بالای منبر آمد و منشور ایالت خود را بر ایشان خواند
و گفت از جانب یزید مامورم که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بشمشیر تادیب کنم و تهدیدات بسیار بکوفیان نمود

وایشانرا

وایشانرا بترسانید اما چون خبر آمدن ابن زیاد بسمع مسلم بن عقیل رسید بسیار خایف شد و از خانه مختار بیرون
آمد و بخانه هانی بن عروه رفت و گفت ای هانی من مردی غریبم و تو میدانی که کوفیان را وفا نمیباشد و تو از شیعیان
علی بن ابیطالب میباشی لهذا پناه بتو آوردم هانی گفت هزار جان من فدای اهلبیت رسول الله باد و تا جان دارم در راه
تو میکوشم پس در خانه هانی قرار گرفت و شیعیان پنهانی بخدمت وی میرسیدند و بیعت مینمودند اما ابن زیاد در طلب
مسلم بر آمد و هر چند سعی نمود ویرا پیدا ننمود آخر غلامی داشت معقل نام ویرا طلبید و سه هزار درهم باو داد و
گفت برو با شیعیان اهلبیت مخالطت کن و اظهار محبت اهلبیت کن و هر یک از ایشان را که بینی بگو که
اینرا نذر کرده ام که بمسلم تسلیم نمایم که صرف مقاتله دشمنان نماید شاید یکی از ایشان ترا نزد مسلم دلالت کند
و تو مطلع بر احوال وی شوی پس آن ملعون زر برداشته بمسجد جامع آمد و نگاه کرد بهمان که در اینجا مشغول عبادت
بودند نظر وی بر مردی سفید موئی افتاد که آثار صلاح از ناصیه وی ظاهر بود و در کمال خضوع و خشوع نماز
میکرد و گفت این مرد شیعه است زیرا که خضوع و خشوع شیوه دوستان علی بن ابیطالب است پس توقف کرد تا از نماز
فارغ شد آنگاه نزد وی رفت و سلام کرد و آنچه ابن زیاد باو تعلیم کرده بود باو گفت آن مرد بوی گفت از کجا یافتی
که من شیعه ام گفت آثار خیر و صلاح در بشره تو یافتم بخاطرم رسید که تو از جمله دوستان اهلبیت باشی آن مرد
ساده لوح گفت ظن تو صحیح است من از چاکران اهلبیتم و نام من مسلم بن عوسجه است تو عهد کن که در مقام خیر
خواهی باشی و این راز را فاش نکنی تا من ترا بمطلب دلالت کنم آن ملعون ایمان مغلظه خورد که من بدگمان ابن عم بکوشم و جهد
بر این امر مطلع نکنم پس ابن عوسجه او را بخانه خود دلالت کرد و گفت فردا بیا تا بخانه مسلم برویم پس روز دیگر معقل بخانه
ابن عوسجه رفت و ویرا برداشته بخانه مسلم برد و کیفیت حال را بعرض وی رسانید و معقل بدست مسلم افتاد و بسیار
تضرع کرد و سه هزار درهم در نزد وی گذاشت و مسلم ویرا قسم داد که سر ویرا فاش نکند پس با مسلم بیعت نموده تا شام
در خانه هانی نزد مسلم بود و بر احوال وی کماهی اطلاع حاصل کرد و شام از اینجا بیرون آمده رفت و نزد ابن زیاد
آمد و کیفیت حال را بوی گفت و چون هانی از ابن زیاد خایف بود و به بهانه بیماری بمجلس او حاضر نمیشد چون ابن زیاد
از حقیقت حال مطلع شد در حینی که محمد اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج که دختر وی در حباله نکاح هانی
بود در مجلس وی بودند گفت هانی هیچ بمجلس نمی آید ایشان گفتند هانی بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است اما
او را البته نزد ما بیاورید که ما ویرا ببینیم زیرا که از اشراف عرب است و میخواهم در میان ما و او دوستی و صداقت باشد

ایشان قبول نمودند و بخانهٔ هانی رفته و مبالغه تمام هانی را برداشته نزد ابن زیاد آوردند چون بمجلس وی حاضر شد
با وی خطاب نمود و گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کردهٔ و مسلم را در خانهٔ خود پنهان داشتی و در هم با یزید میشورانی
هانی انکار نمود ابن زیاد گفت تو پنداشتی که من از مکر تو غافلم معقل را طلبید و گفت این شخص را میشناسی هانی چون
او را دید دانست که او جاسوس آن ملعون بود دیگر نتوانست که انکار کند با ابن زیاد گفت ای امیر بخدا قسم که من او را
بخانهٔ خود نیاورده ام او بی خبر و ناخوانده شبی بخانهٔ من آمده و دخیل من شد و در اثنا مانع شد که او را از خانه بیرون
کنم اکنون سوگند یاد میکنم که چون بمنزل خود مراجعت نمایم و برا عذر بخواهم و از خانه خود بیرون کنم ابن زیاد گفت
هیهات هیهات دست از تو بر ندارم تا مسلم را اینجا حاضر نکنی هانی گفت بخدا قسم که هرگز این نخواهد شد و در آئین شرع
و طریق عقل چگونه روا باشد که من دخیل خود را بدست دشمن دهم ابن زیاد گفت اگر وی را نیاوری ترا بکشم هانی گفت
اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کنده شود و آتش حرب مشتعل شود و اسماء بن خارجه با ابن زیاد گفت ای امیر تو
ما را گفتی که اگر هانی را بیاورید من احترام وی را بجا آورم و حال او را اهانت میرسانی از این سخن ابن زیاد در غضب شد
و امر کرد که اسماء را اینقدر تازیانه زدند که از حیات مأیوس شد پس بهانی گفت که اگر حال مسلم را حاضر نکنی ترا بقتل
رسانم هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد پس چوبی بدست ابن زیاد بود و انقدر آنچوب را بر بینی هانی زد که آن
چوب شکست و خون بر محاسن هانی و سینهٔ وی جاری شد و امر کرد که آن برصاف اعتقاد را که هشتاد و نه سال از
عمر وی گذشته بود و بصحبت پیغمبر رسیده بود و مدتی با امیرالمؤمنین علی مصاحبت نموده بود و برابر هنر نمودند و
عقابین کشیدند چندان تازیانه زدند پس ابن زیاد گفت ای هانی مسلم را بیاور تا باز رهی گفت بخدا قسم که اگر مرا پاره
پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاوردم و دوستی من نسبت باهل بیت رسول الله نزد امیر بهتر است که از جان و مال
مضایقه نمایم هزار جان هانی و اولاد و اتباع وی فدای خانوادهٔ رسول الله باد پس ابن زیاد بر آن بدبخت انقدر تازیانه
بر آن نیک بخت زدند که بیهوش شد و بالتماس جمعی از مردم وی دست باز داشته و برا محبوس نمودند اما چون مسلم از
قصهٔ هانی خبردار شد آتش غیرت مشتعل و عرق غضبش بحرکت آمد و امر نمود که ندا کنند که هواداران امام حسین جمع شوند
بعد از ندا بیست هزار مرد مکمل و مسلح از هواداران اهل کوفه در خانهٔ هانی مجتمع شدند و مسلم سوار شد با آن گروه
بپای قصر الاماره آمدند و تا باینجا آمدند جمع کثیری دیگر با ایشان ملحق شدند و ابن زیاد در قصر متحصن شد
و زیاده از پنجاه نفر در پیش وی باقی نماند و لشکر مسلم گرد اگرد قصر درآمده قصر را در گرفتند و سنگ میزدند

ابن زیاد

و ابن زیاد و یزید را دشنام میدادند و نزدیک بود که قصر را بگیرند چون ابن زیاد امر چنان دید مضطرب
شد جمعی از رؤسای کوفه که از دوستان آن ملعون بودند مثل کثیر بن شهاب و شمر ذی الجوشن و محمد اشعث و شبث بن
ربعی و حجار بن ابجر را طلبید و گفت بر بام قصر روید و بهر طریق که صلاح دانید با اهل کوفه گفتگو نموده ایشان را
متفرق نمائید لهذا آن جماعت بر بام برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند و گفتند بر خود رحم کنید اینک لشکر شام پی در پی
میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و امیر شرط نموده که هرگاه حال از اینجا متفرق شوید بجاهای خود
معاودت نمائید عذر شما از یزید بخواهد و با شما احسان و بخشش کند کوفیان که اینکلمات را شنیدند بهم
بیوفائی پیش آوردند و دست از هواداری اهل بیت رسول الله برداشته متفرق شدند و روی بمنازل خود
گذاشتند هنوز آفتاب غروب ننموده بود که با مسلم سی نفر باقی نمانده بود چون مسلم آن جماعت را مشاهده نمود
از برای ادای نماز بمسجد درآمد و چون از نماز فارغ شد و بیرون آمد آن جماعت نیز از پی کار خود رفته و آن غریب
مظلوم متحیر گردید و نمیدانست که بکجا رود و میگفت دریغا که بدست کوفیان گرفتار شدم و از امام حسین ع
دور ماندم نه کسی دارم که نامهٔ از من بامام حسین رساند و نه قاصدی دارم که از من خبر بسلامی بیار خود رساند
نه قاصدی که پیامی بنزد یار رساند ، نه محرمی که سلامی بآن دیار رساند ، فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست ،
که قصهٔ غریبی ما بیار رساند القصه مسلم در آن شب سرگشته و حیران میرفت ناگاه بدر خانه رسید که پیره
زنی آنجا ایستاده و تسبیحی در دست میگردانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی مرا شربت آبی
که بغایت سوخته دل و تشنه جگرم بخشی تا ترا روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال بخانه رفت
و قدحی آبی خوشگوار آورده و بمسلم داد و او آب نوشید و چون بسیار مانده شده بود ساعتی در آنجا نشست
طوعه گفت ای مرد شهر پر آشوب و نشستن شما در اینجا مناسب نیست برخیز و بمنزل خود رو مسلم گفت ای مادر من
در این شهر غریبم و از دیار خود دور افتاده ام و منزلی ندارم و راه بجای نمیبرم و با وجود این از خانوادهٔ شرفم بجهت
نمیتوانم رفت اگر مرا نوازش جا دهی شاید در روز قیامت در وقتی که هر کس درمانده باشد حضرت رسالت مآب
ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر از بخت برگشتگان و از غریبان ستم رسیدگانم
ای مادر منم مسلم بن عقیل که این همه آشوب کوفه از برای آمدن من است و کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین
و یاران و خویشان و اهل بیت برآوردند نه راه بجای دارم و نه پناهی و مددکاری و با وجود این تشویش فرزند

فرزند فاطمه دارم و دیگر از آن بازمانده‌ام بیرون برود که اگر بیابند باز آید کار او بجا خواهد رسید اما چون
طوعه او را شناخت در دست و پای او افتاد و وی را بخانه برد و حجره نیکوی از جهة وی فرش نمود و طعامی از جهة
او حاضر کرد و طوعه را پسری بود بلال نام چون پاره از شب گذشت بلال بخانه آمد دید که مادرش بحجره بسیار
تردد می‌نماید بلال سبب آن از مادر پرسید مادر گفت ترا با این کار چه کار است پسر مبالغه نمود طوعه گفت سوگند
یاد کن که این سر فاش نکنی پسر قسم یاد کرد مادر کیفیت حال را بوی گفت بلال چون این سخن را از مادر شنید
خاموش شد و در خواب رفت و چون صبح شد ابن زیاد بمسجد در آمد و امر کرد که ندا کنند که جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر
شوند پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت ای اهل کوفه مسلم گریخته است هر کس خبر وی را بدهد صد هزار درم بوی
دهم و هر که در خانه وی باشد و مرا خبر نکند بعد از آنکه پیدا شود مال او را غارت کنم و وی را بقتل رسانم در
آن وقت بلال در مسجد حاضر بود آن توبیخ و وعید و تخویف و تهدید را شنید تصبر کرد تا ابن زیاد و محمد
اشعث بدار الاماره رفتند بلال نزد محمد اشعث رفت و صورت واقعه را بوی گفت ابن اشعث نزد ابن زیاد
آمد و حکایت حال را بوی تقریر نمود ابن زیاد بسیار خوشحال شد و سیصد سوار بکمال مسلح که از شجاعان
بودند بر محمد اشعث داد که رفته مسلم را بگیرد لهذا محمد اشعث سوار شده با آن لشکر بدر خانه طوعه آمدند
و یکبار خانه وی را در میان گرفتند اما مسلم آواز پای ایشان را شنید دانست که بطلب وی آمده‌اند گفت انا
لله و انا الیه راجعون پس برخاست سلاح بر خود راست کرد و شمشیر برهنه در دست گرفت از خانه بیرون آمد
و چون شیر خشمناک بر ایشان حمله کرد و جمعی از آن قوم را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که روی می‌آورد آن قوم
نابکار از پیش وی می‌گریختند و در هر حمله چهل پنج نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بعضی از مردم کوفه هیکل را
سنگ بدست میگرفتند و بر بام بلند می‌انداختند القصه آن شیر بیشه هیجا بضرب تیغ بیدریغ خون مبارزان دشمنان را
بر خاک هلاک میریخت و از دلاوری بیهمتا بطعن خنجر خاک انفاس صدر را با مغز اعلام بیان تا انجام می‌آمیخت
اما چون ابن اشعث دید که باسانی دست بر مسلم نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بمعرکه هلاک می‌افکنی ما
ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل ترا ندارد مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست و بر
قول شما اعتماد نیست این بگفت و بر ایشان حمله کرد و در آن حمله جمع کثیر بجهنم فرستاد چون آن قوم نابکار دیدند
که بمجادله حریف او نمیشوند بیامها بر آمدند و آن ملاعین سنگ را شکسته باران کردند و جمع دیگر آتش بر نی‌ها زدند

دوسران

و بر سر آن قوم بی باک می‌افکندند و تن نازنین وی را بدان آتش مجروح میکردند و با وجود این آن شیر
معارک با ایشان محاربه میکرد و تیغ او بهر که میرسید او را چون خیار تر بدو پاره میکرد ناگاه ملعونی که او را
بکیر بن حمران میگفتند ضربتی بر روی مبارک آنحضرت زد که لب بالا و دندان او را افکند در آن وقت مسلم با
خود گفت مرگ را آماده باش و در دنیا شربت مرگ نوشیدی و دیگر دیدار حسین را نبینی در آن اثنا ملعونی
سنگی بر پیشانی نورانی آن قتیل شهیدان اهل بیت زد که پیشانی وی شکافته شد و خون بر روی او فرو ریخت
و در آن وقت مسلم رو بکربلا کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله یا ابن عم انظر ما
صنعوا بابن عمك ای پسر عم آیا خبر داری که با پسر عمت چه کردند نسیم الصبا بلغ حسینا رسالتی تحذر لوی
اهل الکوفه بالعهد فقد غدروا ایه وخانوا الامانة وافشوا باسراری ومالوا عن العهد ای باد صبا پیغام
مرا بحسین برسان که بتحقیق که مردم کوفه غدار شده‌اند ای سید مهلا که با من کردند برگشتند ناگاه سنگ دیگر
بر لب مجروح و دندان شکسته او زدند که خون از دهان وی جاری شد و محاسن شریفش و دامن پاکش از خون رنگین
شد پس مسلم از بسیاری جراحت و کثرت زخمهای منکر که از آن غداران بی‌وفا ببدن شریفش رسید ضعف
و ناتوانی بر وی غالب شد و دیگر طاقت محاربه نداشت لهذا پشت بر دیوار داشت و گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و گفت ای قوم بی‌وفا مرا جرعه آبی دهید که جگرم سوخته و در دلم آتش حرارت افروخته مجلس از آن
قوم بی شرم و حیا ملتفت وی نشدند و او را آب ندادند آخر پیره زنی از خانه بیرون آمد و قدح آبی آورده
بدست وی داد و آن سید بزرگوار چون خواست که بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت از پیره زن قدح دیگر
قدح دیگر بوی رسانید آن نیز چنین شد بار سوم قدحی دیگر آورد آن نیز پر خون خواست بیاشامد دندانهای مبارک
در قدح ریخت مسلم قدح را از دست نهاد و گفت آب خوردن ما بقیامت افتاد پس ملعونی از عقب مسلم در آمد
و نیزه بر پشت مبارکش زد که برو در افتاد و در آن وقت مسلم گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن کافران هجوم
کردند و وی را دستگیر کردند و اسلحه وی را گرفتند و او را بر استری سوار کردند و نزد ابن زیاد بردند چون
مسلم داخل مجلس آن ملعون شد سلام نکرد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی گفت بسبب آنکه دین سلام
نه سلامتی دنیا می‌بینم نه عقبی ابن زیاد گفت ای مسلم لعنت الله سر بر آنکه مدتی تفکر و تامل خود پیش آمده
و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است که فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی است

که من با مراد دوین شهر آمدم و دیگر سخنان چند در میان مسلم و ابن زیاد مذکور شد که ذکر آنها در اینمقام ضرور
نیست پس مسلم گفت ای پسر هر آینه یقین دارم که مرا خواهی کشت پس پیش از آنکه مرا بقتل آوری بگذار تا یکی از
قبیله قریش را بطلبم و وصیتی چند دارم که از من بشنود و بعد از من بعمل آورد ابن زیاد گفت هر که را خواهی
وصی خود کردان مسلم بازگردید عمر بن سعد را دید گفت ای پسر سعد بنا بر قرابتی که در میان ما و تو است
باید وصایای مرا بشنوی و بعد از من بعمل آوری ابن سعد برای خوش آمد ابن زیاد مسلم را ملتفت نشد ابن زیاد گفت ای پسر سعد
خدا با وی رابطه قرابت است چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی از رهگذر نیست که ضرری بکسی میرساند ابن سعد
چون از جانب ابن زیاد مطمئن شد گفت ای مسلم وصایای خود را بیان کن مسلم گفت ای پسر سعد مرا وصیت اول
اول آنکه درین شهر هفتصد درهم قرض دارم اسب و شمشیر مرا در وجه قرض بفروش و قرض مرا ادا کن دوم آنست که
چون مرا شهید کنند بدانم که سرم را بشام خواهند برد تو باید جسد مرا از ابن زیاد درخواهی و در موضعی دفن کنی
وصیت سیم آنست که نامه بنویسی با امام حسین که کوفیان بیوفائی کردند و بیعت ترا باری نکردند و شکسته شد
زینهار که از خانه خدا و حرم حضرت رسول الله بیرون نیائی و متوجه اینصوب نگردی ابن سعد قبول نمود که
وصایای او را بعمل آورد ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت مال او کاری نیست آنچه گفته است چنان کن و ما چون
او را بکشیم در دفن کردن جسد او چه مضایقه داریم پس ابن زیاد بکر ابن حمران را طلبید و گفت مسلم را بر بام قصر بر
و او را بقتل رسان و سر و جسد او را از بام بزیر انداز پس بکر ابن حمران ملعون دست مظلوم بزرگوار را گرفت و
بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان مسلم بتسبیح و تهلیل الهی و درود حضرت رسالت پناه جاری بود و میگفت
ربنا احکم بیننا و بین هولاء القوم بالحق خداوندا حکم کن میان ما و میان اینقوم که مرا فریب دادند براستی
و چون بر بالای بام برآمد روی بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله
ای باد صبا بکوی یار برسان سوی حرم خدا گذر کن شهزاده حسین را
ابا خبرها از غربت وارهان و زبان انم ترجم بانفعال شد
چه بینی بنشین و صحبت مختصر کن هر بد که ز کوفیان بما رسید فرزند رسول را خبر کن بر گو که مسلم ستم کش
شد کشته تو چاره دگر کن مغرور مشو بقول کوفی وز فتنه شامیان حذر کن پس گفت یا ابن رسول الله آمدم و داشتم
که بکیبار دیگر جمال ترا ببینم اجل امان نداد و این آرزو را بخاک بردم و دعوه دیدار بقیامت افتاد هم جا دادم هوای
جمال تو در دلم رفتم بجان نکهم وفای تو در دلم بعضی از علما نقل کرده اند که مسلم در بالای قصر نگاه کرد جمعی از کوفیان را

که ایستاده‌اند

که ایستاده اند و نظاره میکنند مسلم رو با ایشان کرد و اشعار چند عربی خواند که مضمون آنها اینست نظم
ای کوفیان چه سر ز تن من جدا کنند باری تنم را بسوی خاکدان برید هر کار روز که جانب مکه روان شود پیراهن
مرا بسوی نگار روان برید چون طفلکان من خبر من طلب کنند از من تحیتی بسوی طفلکان برید رحمی بر آن یتیم
بیکسان کنید آنکم که یاد کشتن من بر زبان برید پس مسلم کلمه شهادتین بر زبان جاری ساخت و متوجه قبله ایستاد
بکر ان ملعون بنزد وی آمد و خواست که تیغ بر وی زند دستش خشک شد و حیران با خنجر بر پیش زیاد
دادند و یرا طلبید و پرسید که ترا چه شد گفت ای امیر چون خواستم و یرا ضربت زنم مرد مهیبی را دیدم که در برابر
من ایستاده است و انگشت خود را بدندان گرفته است ابن زیاد ملعون تبسمی کرد و گفت چون میخواستی امر خلاف
عادت را مرتکب شوی دهشت بر تو غالب شده بود خیالی بنظرت آمد پس دیگری را فرستاد چون ببالای بام رسید
اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید که آنجا ایستاده از ترس زهره اش آب شد و همان لحظه بجهنم واصل شد
چون ابن زیاد چنان دید شامی ملعون را که در قساوت قلب مثل خودش بود فرستاد و آن ملعون ببالای بام آمد
و آن سلاله اخیار و نسل بزرگوار را بیک ضربت شهید کرد و جسد مبارکش را از بام قصر بزیر انداخت و سرش را
بنزد ابن زیاد برد ابن زیاد ملعون بیکی از غلامان خود گفت که هانی بن عروه را نیز بر بام برو و در پی مسلم ملحق ساز
آن غلام هانی را از حجره بیرون آورده جمعی الناس فریاد کردند فایده نکرده پس او را از قصر بیرون برده مشغول
ذکر الهی بود پس غلام آن ملعون او را نشانید ضربتی بر او زد اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک
و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداوند را بسوی رحمت غفور و خوشنودی جود بر پس ضربتی دیگر بر او
زد و او را واصل رحمت الهی گردانید رضی الله علیه و علی من سبقه بالشهادة علیه و رضی الله عنهما پس ابن زیاد ملعون
امر کرد که جسد مسلم و هانی را در دروازه آویختند و سرهای ایشان را از برای یزید بشام فرستاد لعنه الله علیه و علی یزید و ابن زیاد

مجلس هفتم در بیان شهادت پسران مسلم بن عقیل رضوان الله عنهما

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من اعظم اجرنا بحسرة صاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة
المفجوع الحزین والمقتول الطعین مهجة المرتضی و بهجته و اخا الحسن الرضا و خلیفته و ابن الله العظمی و خیرته
و من قتله عبیده و رعیته صاحب الدماء السائلات والنحور المنحورات والرؤس المرفوعات والخدود المترمات
والاعضاء المقطعات والاجسام المجروحات والصدور المحکات والشیاب المخضبات ابن السید الانبیاء و بضعة

کبد الزهراء سیدنا ابی عبد الله و نشکرک اللهم بامن جل کربا بنا علی کربته من مهجنا علیه محرقة و نفوسنا
الیه مشتاقة و عیوننا علیه باکیة و عبراتنا علیه ساکبة و زفراتنا علیه متتابعة و همومنا علیه طویلة
و غمومنا علیه جلیلة ابی الائمة الاتقیاء سیدنا و مولانا ابی عبد الله و اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان قتلوا عترته و هتکوا حرمته و اسروا ذریته و
سلالته و سبوا نسائه و صبیته و اشهد ان ذریته خلفاء الله و اوصیاء رسوله و ان اصیبوا بالمحن
و المصائب ابتلوا بالاحزان و النوائب عظم الله اجورنا بمصیبة ابن حسین العرب اشرف الناس فی
الحسب و النسب فخر اوصیاء الاشراف و شمس العبد مناف الذی انتهب ماله و سبی عیاله و انتهکت حریمه
سلب نعیمه الحزین الکئیب القتیل الغریب صاحب المحنة و البلاء و الکربة و العناء و الاسیر بایدی ابناء
الطلقاء و سلیل خاتم الانبیاء ابی عبد الله سید الشهداء یا لها من مصیبة قطعت الاصلاب و ذوبت الاحراض
آه من زمان نشرت نساء الحسین شعورهن و وضعن التراب علی رؤسهن و خمشن وجوههن و ضربن
خدودهن و هتک الاعداء ستورهن و ابکوا عیونهن و احرقوا قلوبهن فطوبی لمن ابکی لهن و بکی علیهن
جابها ذکر زماه محترم کذاشتند دردها نشاطها زنفکم کذاشتند از ناب آه و ناله ملک بر زوختند و از جوش
کریه عالم را آدم کذاشتند از خشک سیم آهده معود این چه اشک است غمکین و شاد ماه هر درهم کذاشتند در کنج
داستان قضا و قدر مپرس جابها از ایحکایت مبهم کذاشتند از تاب تشنه جانی بجنجر کربلا در هیچ آهوان
حرم دم کذاشتند بر حال کعبه صاعقه ابن سموم ریخت اتش باب چشمه زمزم کذاشتند ای بر توختم تشنه
لبی تشنه کام تو از قصه مکین خاتم کذاشتند بدانید ای برادران که قصیه پر سوز شد از قصه کربلا در عالم
روی داده و واقعه پر شورتر از واقعه سید شهدا در میان بنی آدم اتفاق نیفتاده هیچ وقتی از اوقات روزگار
چنین مصیبتی نبوده و در هیچ زمانی از ازمنه و اعصار اینچنین صورتی روی نداده چنین ظلمی احدی
بر خانواده نوبکیان روا نداشته و اینچنین تعدی با اولاد مشرکان و کافران جایز نداشته شنیدیم
که اینچنین واقعه بر طایفه از طوایف هند یا دیالمه روی داده باشد و در تواریخ و سیر ندیده ایم که
این نحو فقیر بر فرقه از فرق رفته یا زنج با صفا لیه دیده باشند و بار سبب از زمان شهادت امام حسین
تا این زمان که هزار یکصد و بیست و سه سال میشود هر گاه هر گاه محرم نوشته رقم تجدید این مصیبت میکنند

اهل ایمان

اهل ایمان و پیروان سید آخر الزمان کشیده میشود و ابتدا در ز در مصیبت و محنت خود فراهم میکنند و
دیکها و شادی و عشرت بر روی خود می بندند و ابواب اندوه و محنت بر دلهای سوخته خود میکشایند
و اشک خونین از جوبار دیده میبارند و آه سوزناک از دل بر می آرند و صدای فغان و نوحه از اطراف عالم
بلند میشود و لوای تعزیه در میان بنی آدم افراشته میشود و لوای تعزیه در میان بنی آدم افراشته میشود و غلغله
در جانها و زلزله در عرصه زمین و آسمان می افتد آه و اویلا ⁂ باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتمست ⁂ باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین ⁂ بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است ⁂
این صبح تیره باز دمید از کجا کز او ⁂ کار جهان و خلق جهان جمله درهم است ⁂ کویا طلوع میکند از مغرب آفتاب ⁂
کاشوب در تمامی ذرات عالم است ⁂ کر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست ⁂ این رستخیز عام که نامش محرم است ⁂
در بارگاه قدس که جای ملال نیست ⁂ سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است ⁂ جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند ⁂
کویا عزای اشرف اولاد آدم است ⁂ خورشید آسمان و زمین نور مشرقین ⁂ پرورده کنار رسول خدا حسین ⁂
آدمی اینجا هر چند ناله و زاری کنید وای دوستان بجهالت نوحه و بیقراری نمائید هنوز کم است آه از قضیه
هایله کربلا همین خبری بکوشت رسیده و چشم از مصائب و محنت اهل بیت چیزی ندیده ام زین مصیبت خبری میشود
دست اندوه بر آتش صیدان کربلا که جها روداده نموده تو دکر خود داری و انی الهبینی اذکار عصابته
با اطراف ارض القفار ثابت فعل بحزن و انده می آورد مرا یاد کردن طایفه که در اطراف زمین کربلا کشته شدند
و من بینهم سبط النبی محمد و مهجته فوق الصعید مجدل و از جمله ایشان سبط محمد مصطفی بود که خون او
بر روی خاک کربلا ریخت قد قطعت منه جناجن صدره و رضرضه الرأس فی الرمح محل استخوانهای
سینه او را خورد کردند و سر او را بر نیزه کردند و شهر بشهر کردانیدند و رحل بنی الهادی النبی موزع بقاسمه
قوم اضاعوا و ابذلوا اساس المدار و اموال فرزندان رسول خدا را کافران تاراج کردند و در میان خود قسمت
کردند قال سید المرتضی رضی الله عنه کربلا لا زال کربا و بلا مالقی عندک آل المصطفی ای کربلا تو همیشه محل
اندوه و بلائی چه ها که از تو بآل مصطفی نرسید کم علی تربتک لما صرعوا من دم سال و من دمع جری چه خونها
که بر خاک تو ریخته شد و چه اشکها که بر روی تو جاری شد و ضیوف لفلاة قفرة نزلوا فیها علی غیر قری چه مهمانها
که بصحرای بی کیاه تو وارد شدند و وجوها کالمصابیح فمن قمر غاب و من نجم هوی و ایشان را رویها چون شمعهای روشن

بودنداي كربلا بساماه تابان كرددتو پنهان شد وبساساره درخشان كرددتو غروب نمود نعين قتل الباكي

دعوا جائر الحكم عليهن المبلي تغيير داد ان روبهاي انوار اسرهاذكرما وكهنه كرد اثار ظلم وستم اهل جور وجفا

يا رسول الله لو عاينتهم دهما ماين تتلي وسبا اي پيغمبر اكر ايشانرا ميديدي كه بعضي كشته شده بودند وبعضي

اسير شده بودند جزرو جزر الاضاحي تبلد ثم ساقوا اهله سوق الاماء بريدند كرد نهاي نسل حسين را هم

چنانكه كردن كوسفند قرباني را ميبرند واهل اورا كرد اسيدند دبار دبيار هم چنانكه كنيزانرا اسيركردانند

تتلوه بعد علم منهم انه خامس اصحاب الكسا كشتند حسين را باوجود انكه ميدانستند پنجم آل عبا مس يكي

له فاطم وابوها وعلي ذو العلي وباوجود انكه ميدانستند كه شهيدست كه ميكريد براو سيده زنان فاطمه زهرا

وپيغمبر اخر الزمان وامير مؤمنان وچگونه فاطمه نكريد وننالد در حال انكه حسين بركزيده اورا مانند كوسفند

درصحراي كربلا بالب تشنه سر بريدند نظم نكند فاطمه كشتي در آب ديده خويش وسوز ماتم طوفان ظلم ديده خويش

زجور اهل ستم ديد بعد مرده هم هزار داغ بجا ستم رسيده خويش فغان از انكه كند داستان خجسمي

بحشر نامت از بار دل خميده خويش فغان از انكه كند شكل لب بداو دعوتها حكايت اندل واز چشم برچكيده خو بش

فغان از انكه كند دامن تظلم بر زباره دل الماس غم جنيده خويش فغان از انكه باوان دادروز در چشم

بدوش جامه بر خون نور ديده خويش فغان از انكه كرينا خوروعلا نوا فرو دريد براهن دريده خويش

فغان از انكه بخون آبدار شمر لعين زحلق تشنه لبش خنجر كشيده خويش اي برادران ياد آوريد زماني را كه اهل

بيت را از قتلگاه ميكذرانيدند ونبام ميبردند ودرانوقت زينب خاتون خطاب بجسد برادر كرده ميكفت

اخي ودع يتامي قد امينوا وقد امتحوا باسر الادعياء اي برادر وداع يتيمان خود را كه خواري بايشان رسيد

انكه اسير اولاد زنا شدند وايشانرا بخواري وزاري ميكشيدند وازنزد تو دور ميكنند اخي طلبنا لك الحمام

لقد اخذنا الزمان بكم حماه اي برادر كاش بعد از دور شدن از تو از براي ما ياري و مدد كاري خواهد بود وجون جماعت

كنندة ما تو بودي پس هركاه تو در ميان ما نباشي حامي كه خواهد بود اخي اصبحت بعد الطف شلو عليك الدهر

شعو الرداء اي برادر كار تو باينجا رسيد كه در كوه وزمين كربلا مانده با اعضاي پاره پاره و باردای دريده

نظم كل برك سينه وي از آسيب تير چون مانند جيب بخنجر شده چاك اي دريغ ديبند غرق خون نخ او را ملائكه كفتش

در صوامع افلاك نا بدريغ نيز علي ابنا ان يرانا بارض الطف نسبي كالاماء دشوار است بر پدر ما كه ما را ببينند

درزمين كربلا مانند كنيزان اسير اهل جفا شديم وزين العابدين تراه بكوا بقيد وهو في خزالبلاء اي برادر

فرزند تو زين العابدين را نمي بيني كه برود مي افتد بسبب كراني بند وزنجير وحال انكه كرفتار بلا بخواهد دشمنانست

اخي هذه سكينة بن خيامي بحر ربا تيمان دا ابتلاء اي برادران دختر تو سكينه است كه بخواري وزاري از خيمه

بيرون ميكشند اي عزيزان حزن واندوه ومصيبت كربلا حزنيست كه تا قيامت در ميان ماتم زدكان امت باقي

خواهد ماند زيرا كه از اين مصيبت بالاتر درخاكدان دنيا روي نداده وبعضي از اكابر كفته اند كه ماه محرم

ماهي بود معظم وحسين بن علي شاهي بود محتشم ان معاندان جاهل ومنافقان سنكين دل نه حرمت ماه را بجا آوردند

ونه حشمت شاه را نكاه داشتند ماه محرم يكي از ماههاي حرام وروز عاشورا روز با احترام وروز جمعه سيد

ايام ووقت نماز جمعه محل اجابت دعا ورواشدن مدعا در چنين ماهي قصد چنين شاهي كردند ودر روز عاشورا

آشوب اهل بيت بر آوردند ودر چنين روزي رخساره چنين دل افروزرا بخون رنگين ساختند ودر چنان

ساعتي بناي حرمت جانان صاحب دولتي را از پا انداختند عجب روزي كه ارواح انبياي مرسلين وزمره

ملائكه مقربين بموقف سيد اولين وآخرين از ين واقعه كريان بودند وحوران بهشت وجنيان پاكيزه سرشت

در ين تعزيه با بتول عذرا اتفاق نمودند ودران روز شمر لعين خنجر كين برحلق نازنين شاهزاده نهاده ودران روز

سكان مجلة صلوات وحوركان پايه حجابات سيراب بودند وشهزادكان بيشه امامت از تشنكي اضطراب بوده

ودرانروز بدن منور فرزند رسول خدا را بزخم نيزه وشمشير مجروح ساختند وسر مبارك او را بر داشته

بر نيزه كردند وجسد شريفش را برخاك كربلا كذاشتند واين مصيبتي است كه اندوه ان از دلهاي شيعيان بيرون

نخواهد رفت پس اي دوستان تا بزمانيكه اشك حسرت از ديده بباريد وساعتي آه سوزناك از دل بر آريد

اي عزيزان از غم سبط نبي كريان افغان كنيد سينه را از سوز شاه كربلا بريان كنيد از غم ان تشنه لب برخاك ريزيد اشك چشم

درميان كريه ياد ان كل خندان كنيد الا نوحوا وضجوا بالبكاء على السبط الشهيد الكربلاء اي شيعيان نوحه

كنيد وصداها بكريستن بلند كنيد برسبط سيد انبيا كه شهيد شده است در زمين كربلا الا نوحوا بسيل الدمع

حزنا عليه وامزجوا بالدماء نوحه كنيد واشكها بريزيد از روي حزن واندوه از چشمها جاري نمائيد وبايد اشكها

با خون ممزوج باشد الا نوحوا على من بكاه رسول الله خير الانبياء نوحه كنيد بر كسيكه برو كريست بهترين پيغمبران

الا نوحوا على من ندبكاه على الطهر خير الاوصياء نوحه كنيد بر كسيكه زار زار كريست براو علي مرتضي بهترين اوصيا

الا نوحوا علی من ترکته حبیبة احمد خیر النساء نوحه کنید بر کسیکه گریست برا و خیر النسا و نور دیده سید
انبیاء الا نوحوا علی من تبکی له لعظم الشجو املاک السماء نوحه کنید بر کسیکه ملائکه آسمانها بر سختی مصیبت
او گریستند الا نوحوا علی قمر منیر عراه الخسف من بعد الضیاء نوحه کنید بر ماه روشنی که منخسف شد
الا نوحوا علیه وقد حاطت به خیل البغاة الاشقیاء نوحه کنید بر انکه احاطه کردند به او لشکر اعدا و کافران
اشقیا برا و احاطه نمودند و او را در میان گرفتند بدانکه گریه بر امام حسین موجب اجر عظیم و ثواب جمیل است
دیده که بر شهید کربلا اشکبار باشد از نور سعادت روشنی یابد در شمار هر که او را مرده کرباند از جحیم
بال خندان بود نوا بصیر اقتدار ربر دعبل خزاعی میگوید در روزی که بر من خبر وفات حسین رسید رو سیاه شد
دز بانش بسته گشت عنان زین قضیه هراسان شدم و انرا از مردم مخفی داشتم در تنهائی او را غسل دادم و دفن کردم
از جهت وی ملول و محزون بودم چون شب در آمد بخواب شدم و پدر را در خواب دیدم با روی نورانی و جامه سفید
نورانی نیکوئی پوشیده گفتم ای پدر در روز مرگ علامت عجیبی در تو ظاهر شد گفت آری ای فرزند علامات
از آن بود که خمر میخوردم اما چون مرا بقبر در آوردند همچنان با روی سیاه و زبان بسته بودم ناگاه دیدم
رسول خدا بیامد و بمن خطاب کرد که انت دعبل الیرانی فی شهداء اهل بیتی نوشتی ای دعبل که مرثیه در حق
اهل بیت من گفته گفتم بلی یا رسول الله حضرت فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان گفته من شروع کردم
در خواندن این ابیات لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وال احمد مظلومون قد قهروا مرکز دنیا
و اهلان خذان مباد و حال انکه اهل بیت رسول خدا ظلم و ستم رسیده هی خوار و زار کردید مشردون
نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر یا ایشان از جبر و ستم از خانواده و دیار خود آواره کردانید
و اینقدر بلا بر سر ایشان آوردند گویا از ایشان خیانتی صادر شده که بخشیدنی نبود دعبل گفت تا آخر ابیات
بخواندم و حضرت رسول الله میگریست چون ابیات تمام شد حضرت جامه سفید که بردارم از بر خود کند و بمن
افکند و مرا شفاعت کرد و حقتعالی بحضرت مرا ببخشید و تقصیرات مرا عفو نمود و مرا بمراتب عالیه و برکت عترت
طاهره رسانید و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که ما را بیاد آورد یا احوال ما در نزد او مذکور
شود از حزن و اندوه ما چشم او بقطره اشکی تر شود خدای تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه اشک او از
کمی بقدر پر پشه باشد و گناهان او در کثرت مثل کف دریا ها باشد و باز از آنحضرت منقولست که هر که مهموم و مغموم باشد

بسبب مصیبتی

بسبب مصیبتی که بما رسیده و بعدد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم و اندوه برای ما
بمنزله عبادت باشد و نیز فرمود که هر بنده که در مصیبت ما اهل بیت بگرید قطره اشکی از دیده او بیرون
آید حقتعالی او را در بهشت خلد جاوید جا دهد و راوی پرسید شبی حضرت امام حسین را در خواب دیدم با و عرض کردم که از شما
بما رسیده که هر که در مصیبت شما قطره اشکی از دیده او جاری شود حقتعالی او را در بهشت جای دهد آیا این
حدیث صحیح است و این سخن از شماست حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است و این سخن را ما گفته ایم و نیز
از حضرت صادق مرویست که هر که مصیبت ما را بیاد دیگری آورد و بگرید یا او را بگریاند گریان نشود
دیده او در روز قیامت در وقتی که همه دیده ها گریان باشند و هر که در مجلسی که ذکر ما شود بنشیند دل او زنده
باشد در روزیکه دلها همه از خوف و بیم مرده باشند و نیز از آنحضرت منقولست که هر که یکقطره اشک از دیده او
بیرون آید بسبب غمی که از ما ریخته شده یا بسبب حقی که از ما غصب شده حقتعالی او را ابد الاباد در خلد جاوید
جای دهد و متنعم گردند و نیز ناخیر گوید که شبی حضرت را در خواب دیدم که در کربلا در نزد قبر امام حسین ع
ایستاده بود و میگریست چون مرا دید گفت ای ذره این شعر را بخوان و بر جگر گوشه من نوحه کن و مضمون
ان اشعار این بود که ای دیده ها اشک حسرت بیارید بر کشته که در صف کربلا شهید شده و سینه او را بضرب
نیزه مجروح کردند و من در بیماری او حاضر نبودم و در ماتم او اشک حسرت از دیده نباریدم همچنانکه از
این نقل معلوم میشود که روح حضرت فاطمه در نزد قبر فرزند حاضر میشود و بر او نوحه و زاری میکند و این
معنی از آثار روایات صادقه ثابت است بعضی از صلحا شبی در خواب دیدند که حضرت خیر النساء با جمعی از زنان
اهل بیت در کربلا حاضر شدند و در ضریح سرور شهیدان ایستاده زار زار گریستند و بر او نوحه و فغان
کردند ناگاه حضرت رسول در آنجا حاضر شد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار وای رسول پروردگار می بینی که
امت تو با من فرزند من چه کردند آب فرات از وی منع کردند و بجبر و ستم او را کشتند و سر او را از قفا بریدند
و بدن او را بر رو افکندند و اعضای او را بشمشیر پاره پاره نمودند ای پدر بکدام بلت از اولاد انبیا شهید
انجز بحسین من شهید حضرت پیغمبر که این سخنان از فاطمه شنید ردای مبارک خود را از دوش مبارک
افکند و فرمود واکرباه لکربک یا فاطمه واحسینا فانه قتیل الغاضریات ولم یحضر ابوه کاشف الکربات
آه فرزند من حسین را در کربلا کشتند و پدرش در آنجا حاضر نبود و نکم من دم فی ذلک الیوم مسفوک و

ستر عن حرم الاسلام مصونات چه خونها که در انجا ریخته شد وچه جسمها که در انروز هتک شد وکم
من شیبة بالدماء مخضوبة وکم عبرة من النساء مسلوبة چه محاسنها که در انروز بخون خضاب شد
وچه زنان که در انروز بی‌پرده واسیر شدند پس حضرت سجاد بسیار گریست گفت ای فاطمه غم مخور که داد فرزند
ترا خواهم گرفت ومخفی نیست که همچنانکه از آثار مستفاد میشود ارواح جمیع انبیا واولیا وکل اتقیا و
فرشتگان ارض وسما در ماتم شهید کربلا بغم واندوه مبتلا میباشند ودر اوقات مخصوصه بزیارت
ان مظلوم حاضر میشوند وجمعی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در وقتی که اهل بیت در شام بودند بی‌بی
سکینه دختر امام حسین ع در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد ونوری در میان زمین وآسمان ساطع
شد وحوران بسیار نمودار آمدند ناگاه بوستانی در غایت سبزی وخرمی وآراسته بانواع گلها وریاحین ظاهر
شد ودر میان آن بوستان قصری بود در نهایت رفعت وزینت سکینه میفرماید ناگاه دیدم
پنج ناقه از نور پیدا شد وبر هر ناقه مردی نورانی سوار بودند وملائکه بسیاری از هر جانب ایشانرا
احاطه کرده بودند ویکی از ایشان که مرتبه اش از همه بالاتر بود ودر جمیع خلایق در نهایت ادب وتعظیم
وتکریم او میبودند سیاه پوشیده ودست بر سر داشت القصه ان پنج تن با آنگروه فرشتگان داخل آن قصر شدند
وزن زیبارویی نزد من آمد وگفت ای سکینه جد تو محمد مصطفی ص بر تو سلام میرساند من گفتم هزار درود
وسلام بر پیغمبر خدا باد تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم گفتم این قصر از کیست گفت از پدر بزرگوار تو حسین است
گفتم این پنج کس که بودند که داخل قصر پدرم شدند گفت اول آدم صفی بود دوم نوح سیم ابرهیم خلیل چهارم موسی
کلیم گفتم پنجمی که بود که لباس سیاه در بر داشت واز اندوه یک دست بر سر داشت ویکدست دیگر بمحاسن خود در گرفته
بود واز ضعف می افتاد وبر میخواست گفت ای سکینه از نشناختی آن جد بزرگوار تو رسول خدا بود گفتم بخدا
قسم که نزد جد خود میروم وشکایت امت با او میکنم ناگاه مرد زیبا رویی در نهایت جمال وکمال بود دیدم که
با نهایت حزن واندوه ایستاده وشمشیر در دست دارد بان حوری گفتم این شخص با جلالت کیست گفت این
جد تو علی بن ابیطالب است پس من خود را بخدمت پیغمبر رسانیدم گفتم یا جداه نمیدانی که بر سر ما چها در آوردند
مردان ما را کشتند واطفال ما را ذبح نمودند وما را اسیر کردند وبر شتران برهنه سوار کردند یا جدنا
لو تری بالطف قد قتلت رجالنا وابنک السبط الشهید اقا یا جداه کاش میدیدی در کربلا چگونه کشته شدن

ما را وچگونه

ما را وچگونه فرزندان ارجمند تو افتاده بودند یا جدنا لو ترانا نستغیث فلا نغاث قد قطعوا
من دوننا الطرقا ای جد بزرگوار کاش میدیدی ما را که فریاد میکردیم وکسی بفریاد ما نمیرسید وهمه
راهها بر ما بسته بودند یا جدنا لو تری عینا تبکیک بین الراس منه وبین الجسم قد فرقا ای جد بزرگوار
کاش چشم تو میدید که چگونه سر وجسد فرزند برگزیدهٔ تو جدائی افتاد وازیکدیگر جدا شدند یا جدنا
لو رایتنا ولیس لنا عن اعین الناس من نوق المطی وقا ای جد بزرگوار کاش ما را میدیدی که بر شتران برهنه
سوار بودیم وچادر نداشتیم سکینه میگوید رسول خدا از کلمهٔ من گریان شد ومرا در بر گرفت وگفت
ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزندان من چه کردند پس آن حوری گفت ای سکینه ساکت
بس است که رسول خدا را بگریه درآوردی بیا مرا کوتی داخل قصر که دید دیدم که در انجا پنج زن
بودند در نهایت حسن وبها ونور وصفا ویکی از ایشان در مرتبه بالاتر ودر حسن وجمال از همه زیبا
تر بود ولباس سیاه در بر کرده وموها خود را پریشان کرده وپیراهن خون آلود در دست گرفته ودر
نهایت الم واندوه دست بر سر گذاشته وگاهی می نشست وگاهی بر میخواست وچون او می نشست سایر
زنان می نشستند وچون او بر میخواست سایر زنان بر میخواستند از ان حوری پرسیدم که این خواتین
معظمه کیستند گفت یکی حوا است ویکی ساره زن ابرهیم خلیل ودیگری مریم مادر عیسی ا ودیگری
خدیجه زوجهٔ انبیاست گفتم ان غمزده کیست که در نهایت حزن واندوه است گفت جدهٔ تو فاطمهٔ زهرا که از غم
پدر بزرگوار تو بانیجا آمده است پس من نزد وی دویدم وگفتم ای جده جمعیت ما را پراکنده کردند وما را آ
کردند وشهر بشهر ودیار بدیار گردانیدند ودیدهٔ مرا کشتند ومرا یتیم کردند حضرت فاطمه گریه آغاز
کرده ستنالید وفغان بر آورد وگفت والهفتاه لحزنی فیک یا ولدی واحسرتاه یا قلیل الصحب
والرفقاء آه آه از اندوه من بر تو ای فرزند واحسرتاه از مصیبت تو ای کم لشکر وکم رفیق یا طول حزنی علیک یا
ولدی لا مجیر بها عن قتلک والاقرباء ای فرزند اندوه وحسرت من تو طولانیست وازبرای تو خواهیم
از من بیرون شد وگفت بدعوا یا سکینه من اضحی یغسل ابنی من بعد نفاء ودجا بخیر النساء ناله
فریاد میکرد ومیگفت ای سکینه که فرزندم را غسل داد وگرد یا ربی مدارا با وجود ویلاه ویلاه من اضحی یکفنه
ومن رای وجهه والنحر الجرفا ای بینداری بر من که فرزندم را کفن کرد ودرود ونشستن وکفن کردن

نگاه بر رو و حلقوم و چشمان او نمود وا ویلاه وا ویلاه من صلی علیه ومن ابصار تری الثری فی لحد لجعا
ای وا ویلاه و اکربتاه که بر فرزند من نماز کرد و که او را داخل لحد کرد سکینه میگوید پس حضرت فاطمه مرا بسینه
خود چسبانید بسیار گریست و گفت یا سکینه قد قطعت ابناط قلبی السکینه دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا
مجروح ساختی ایلک بر هن خون آلود پیدا شد ابر داشتم تا نزد پروردگار طلب خون او کنم و در جمیع ازمان
که در خدمت جده ام بودم در بهای آسمان گشوده بود و فوج فوج ملائکه می‌آمدند و زیارت پدرم را میکردند
و با لامر بشد و بعضی دیگر از مشایخ نقل کرده اند که مردی را در طواف دیدم نقابی برو کشیده و میگفت
خدایا مرا بیامرز و میدانم نخواهی آمرزید بعضی از مشایخ و اتقیا با او گفتند ای مرد تو نومید و نومیدی از رحمت الهی
کفر است چرا اینقسم سخنان میگوئی آن مرد گفت بیائید تا حکایت خود را بگویم و شما بشنوید تا ببینید که نا امیدی
مرا از چیست گفتند بگو گفت بدانید که من رفیق آن جبلی بودم که سر امام حسین را از شام میبرد ایشان پنجاه
نفر بودند که همه با انس بودند در هر جا فرود می‌آمدند آن صندوق را میان نهاده گرداگرد او حلقه زده شراب
میخوردند و من دور از ایشان می‌نشستم و در ایشان میگریستم شبی از شبها بر عادت خود شراب میخوردند
و مست شدند و بیهوش افتادند و من بیدار بودم ناگاه آواز ناله و بیقراری برآمد و از عقب آن دیدم در آسمانها
گشوده شد و خیمه از نور فرود آمد و بر بالای سر امام حسین بایستاد و از آنجا جمعی پرفه آمدند و سر امام حسین را
زیارت نمودند ناگاه در بالای سر خود مردی دیدم که با عمامه سفید و جامه سبز ایستاده پرسیدم که این جماعت کیستند
گفت ایشان مقربان درگاه احدیت اند یکی جبرئیل دوم میکائیل سیم اسرافیل پس جبرئیل داخل خیمه شد و گفت
انزل یا صفی الله یعنی فرود آی ای آدم صفی دیدم آدم و شیث و جمعی دیگر فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند
پس گفت انزل یا خلیل الله فرود آی ای ابراهیم ناگاه حضرت ابرهیم و اسمعیل و اسحق فرود آمدند پس گفت انزل یا
کلیم الله فرود آی موسی کلیم الله ناگاه حضرت موسی و هرون و یوشع و جمعی دیگر فرود آمدند پس گفت انزل یا روح
الله فرود آی ای عیسی بن مریم حضرت عیسی با جمع دیگر از انبیا فرود آمدند و هر یک از ایشان که فرود می‌آمدند
بنزدیک سر آنحضرت میرسیدند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله و انسرهارا گرد از زیارت میکردند در آخر
جبرئیل گفت انزل یا حبیب الله فرود آی ای حبیب خدا ناگاه حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی فرود آمدند
و چون حضرت رسول در رسید سر امام حسین هفتاد قدم استقبال نمود و پیشانی خود را بر پیشانی آنحضرت نهاد

و با آواز حزین

و با آواز حزین گفت یا جداه ببین از ستمکاران امت و نابکاران دون همت چه جور و جفا بمن رسانیدند
خواجه عالم آن سر منور را برداشته گاهی بر سینه میگذاشت گاهی روی خود را بر روی او میمالید و زار زار میگریست
و همه انبیا با او موافقت کرده میگریستند پس جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد و گفت اگر فرمائی با اهل کوفه
و شام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود که میخواهم در قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت جمعی
فرشتگان فرود آمده اند میگویند که ما مأموریم که این پنجاه نفر را هلاک کنیم حضرت فرمود بکنید با آنچه
مأمورید پس آن فرشتگان حربهای آتش داشتند هر یکی را حربه زدند و بمن نزدند آنچه بر بدن او سوخت
و خاکستر شد و چون جمل بتر گرسنه نزدیک شدند و نوبت بمن رسید من نعره زدم که الامان یا رسول الله
حضرت فرمود برو که خدا ترا نیامرزد و من شکی ندارم که دعای آنحضرت مستجاب است و من از هیبت آن نعره
بخود لرزیدم که صورت من متغیر شده با این هیبت شد این را گفت و نقاب را از روی خود برداشت چون روی او را
دیدند روی خوک بود و اهل مکه او را از مکه بیرون کردند مخفی نیست که از جمله حکایات جگر سوز و قضایای
غم اندوز واقعه شهادت نوباوه نخیل پسران عقیل است و کیفیت آن بر سبیل اختصار آنست که مسلم را دو پسر
بود در نهایت حسن و جمال و غنیای و کمال و از بسکه با ایشان محبت داشت طاقت مفارقت ایشان را
نداشت و با این سبب آن دو نوردیده را همراه خود بکوفه برده بود و حینی که مسلم از خانه هانی بجهاد بیرون
رفت پسران خود را در نهانی بخانه شریح قاضی فرستاد و مبالغه بسیار در محافظت ایشان نمود و چون
مسلم شربت شهادت چشید بعضی از غماران و جاسوسان با ابن زیاد رسانیدند که مسلم را دو پسر
در کوفه است و ایشان را در خانه پنهان نموده اند چون آن ملعون از این واقعه آگاهی یافت امر کرد که منادی ندا
کند در هر خانه که پسران مسلم باشند و صاحب خانه اظهار نکند بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند آن خانه را غارت
کنند و صاحب آنرا بکشند شریح چون این ندا شنید آن دو طفل را طلبید و چون نظرش بر ایشان افتاد
بی اختیار گریست و ملاطفت و مهربانی بسیار با ایشان نمود آن دو طفل را از گریه شریح قاضی شکی در دل افتاد
گفتند ایها القاضی ترا چه شد که از دیدن ما گریستی مگر پدر ما را بلیه رسیده شریح در اظهار آن واقعه تامل
مسامحه نمود و ایشان مبالغه در اظهار سبب گریه کردند هر چند شریح در کتمان آن میکوشید ایشان مبالغه
در اظهار میکردند چون مبالغه ایشان از حد تجاوز نمود شریح صدا بگریه بلند کرد و گفت ای نور دیدگان که پدر

باید شما بیوفائی کردند و دست از یاری او برداشتند و از جور و جفای بدبختان امت بدرجهٔ شهادت
رسید خدا شما را در مصیبت او صبر جمیل کرامت فرماید آن دو طفل غریب را از استماع این سخنان بر فرق خود زدند
و بیهوش شده بر رو در افتادند بعد از زمانی که بهوش آمدند بگریه و زاری و بیقراری در آمدند و نعرهٔ
واغربتاه و وا ابتاه بلند نمودند شریح گفت ای نور دیدگان ساکت باشید که ابن زیاد در طلب شماست و مقرر
نموده که در هر خانه که شما را بدان پناه کنند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند آن دو طفل از شنیدن
آن خبر خاموش شدند پس شریح گفت که والله شما را درین شهر صلاح نیست چنان مناسب میدانم که شما را بمدینه
فرستم پس هر یکی را پنجاه دینار زر داد و اسد پسر خود را طلبید و گفت شنیده ام که امروز قافله از کوفه بمدینه میرود
و باید این دو طفل را برسانی و ایشان را بشخصی سپاری که از اهل سداد و صلاح باشد بسپاری که ایشان را بمدینه رساند
چون شب در آمد اسد ایشان را برداشته از دروازهٔ عراقین بیرون برد و چون بقافله گاه رسیدند قافله کوچ کرده
بودند اما سیاهی ایشان از دروازه نمایان بود اسد بایشان گفت اینک قافلهٔ شما باید خود را بایشان رسانید
و باتفاق ایشان بمدینه روید آن دو طفل مظلوم چون قدری راه طی کردند سیاهی قافله از نظر ایشان پنهان شد
و راه را گم کردند سراسیمه و حیران و مضطرب سرگردان در خارج شهر میگشتند اتفاقا جمعی از عسس در خارج شهر
میگشتند بآن دو طفل برخوردند و دانستند که ایشان پسران مسلمند فی الحال آن دو طفل معصوم را گرفتند و بیکدیگر
بستند و در همان شب نزد ابن زیاد بردند آن ملعون در خصوص امر ایشان نامهٔ بیزید نوشت و ایشان را بزندان فرستاد
چون زندانبان که نام وی مشکور بود و از جملهٔ دوستان اهل بیت بود بسته پای ایشان افتاد در مقام نیکوئی جا
داد و در نزد ایشان کمر خدمت بسته دقیقه در خدمتکاری ایشان کوتاهی ننمود و حرمت ایشان کما هو حقه بجای آورد
و هر روز طعام نیکو از جهة ایشان مهیا مینمود و چون چند روز گذشت و غوغای مردم فرو نشست روزی بایشان گفت
ای نور دیدگان بدانید که از جملهٔ دوستداران خاندان و هواداران اهل بیت سید آخر الزمانم اگر ابن زیاد
مرا پاره پاره کند شما را بدست وی نخواهم داد و میخواهم شما را بمدینه فرستم بعد از آنکه ابن زیاد مطلع شود آنچه
خواهد با من کند هزار جان من فدای شما اهل بیت باد آن دو طفل از استماع این سخنان از مشکور مسرور شدند و برای او
دعا کردند و چون شب در آمد ایشان را از شهر بیرون برده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان داد
و گفت از این راه بروید تا بقادسیه و در آنجا برادرم طلب کنید و این انگشتر را بوی دهید و نشانی انگشتر شما را

محافظت

محافظت نموده بمدینه خواهد رسانید آن دو طفل وی را دعا کردند و متوجه راه شدند اتفاقا در آن شب راه
گم کردند تا صبح دور آن شهر میگردیدند و چون روز شد دانستند که هنوز در حوالی شهرند مضطرب و پریشان
و متحیر شدند که کجا روند اتفاقا بنخلستانی که در حوالی شهر بود برخوردند و داخل نخلستان شدند و خود را
در میان آن درخت پنهان نمودند و چون هنگام نماز پیشین شد دیدند کنیزکی آفتابه در دست داشت و داخل
نخلستان شد و چشمه که در آنجا بود آب برداشت چون نظر کنیز بر ایشان افتاد گفت شما کیستید و چرا در میان
درخت پنهان شده اید آن دو طفل معصوم فریاد برکشیدند که ماییم دو کودک غریب ماییم دو بیکس از پدر
و مادر بی نصیب ماییم دو مظلوم بیچاره دردمند از وطن آواره که ببلای محنت و غربت گرفتار
شده ایم و از خویش و تبار دور افتاده پناه باین درخت آورده ایم آن کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان
که نام پدر شنیدند گریان شدند چون کنیز ایشان را دید گفت گویا شما پسران مسلم باشید آن دو طفل
گریان گریان گفتند آری ای جاریه نمیدانیم تو از دوستان اهل بیتی و امر ما را کتمان خواهی کرد یا از دشمنان
خاندان و سر ما را فاش خواهی کرد گفت آن کنیز ای نور دیدگان خاطر مبارک جمع دارید که من از جملهٔ
دوستدارانم و خاتونی هم دارم که از هواداران و جان نثاران اهل بیت است بیائید تا شما را بنزد وی
برم تا از همه محنتها خلاصی یابید پس ایشان را بنزد خاتون خود برد و چون نزدیک رسیدند بخانه دوید و
خاتون را بشارت داد و گفت اینک پسران مسلم عقیل را آورده ام خاتون از استماع این مژده نهایت فرح و سرور
بهم رسانید و مقنعه از سر خود کشید و مژدگانی بسر کنیز انداخت و آن کنیز را آزاد کرد و خلعتهای فاخر باو داد
پس باستقبال آن دو طفل مظلوم با سر و پای برهنه بیرون دوید و خود را بسوی ایشان افکند و دست و پای ایشان را
میبوسید و مانند مادر مهربان نوحه میکرد و میگفت ای مهربان مادر و ای مظلومان مادر وای بیچارگان محروم
وای بیکسانی که شما را یتیم کردند و با ایشان ملاطفت مینمود و چون کنیزان و خدمتکاران در خدمت ایشان سعی میکرد
و بکنیزان گفت باید این راز را پنهان دارید و شوهرم از این قصه آگاه نسازید اما چون خبر رها کردن پسران مسلم
از زندان بابن زیاد رسید مشکور زندانبان را طلب نمود و از وی پرسید که پسران مسلم را چرا رها کردی گفت بجهة رضای الهی و
خوشنودی حضرت رسالت پناهی ایشان را رها کردم و خانهٔ آخرت را آباد کردم پسر زیاد گفت از من نترسیدی که بدون اذن
من چنین کردی گفت هر که از خدا ترسد از تو نترسد ای ملعون پدر بزرگوار ایشان را بظلم و ستم شهید کردی و بآن

اگر تو اراده کردی که این دو طفل یتیم و دو کودک غریب محنت کشیده را بقتل رسانی من از جهت
خاطر حضرت پیغمبر ایشان را از دست تو ظالم خلاص کردم و امید شفاعت از آنحضرت در روز قیامت دارم ابن
زیاد ملعون در غضب شد و گفت همین خطر سزای ترا بدهم مشکور گفت هزار جان من فدای ایشان باد پس امر کرد
که او را بر عقابین کشیدند و پانصد تازیانه بزنند و چون او را بر عقابین کشیدند و تازیانه اول زدند گفت بسم الله
الرحمن الرحیم و چون تازیانه دوم زدند گفت خداوندا مرا صبر ده و در تازیانه سیم گفت خداوندا مرا بیامرز و در تازیانه
چهارم گفت خداوندا گواه باش که مرا بجهت فرزندان رسول تو میکشند و در تازیانه پنجم گفت خداوندا مرا به
حضرت مصطفی و اهل بیت وی برسان آنگه ساکت شد و دیگر هیچ نگفت تا پانصد تازیانه بروی زدند و چون عطش
بروی غالب شده بود آب طلبید بعضی خواستند که آب بوی دهند ابن زیاد ملعون مانع شد و از ضرب تازیانه بدن
آن بیچاره بجهتی مجروح شده بود که از حس و حرکت افتاده بود و توانائی در او نمانده جمعی شفاعت او نمودند تا رها
کردند و چون از عقابین بزیر آوردند چشم گشوده گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند و فی الفور روح از بدن او مفارقت
کرد و برحمت الهی پیوست رحمة الله علیه اما آن زن صالحه فرزندان مسلم را در منزل نیکوئی جا داد و متوجه دلنوازی
و غمخواری ایشان شد و چون شب شد از جهت ایشان طعامی مهیا نمود و چون از طعام خوردن فارغ شدند ایشان را خوابانید و
چون زمانی از شب گذشت شوهر وی حارث ابن عروه بخانه درآمد با غایت ضعف و ناتوانی و درماندگی زن گفت ترا
چه میشود گفت امروز منادی ابن زیاد ندا داد که هر که پسران مسلم را که مشکور زندانبان ایشان را رها کرده دستگیر نماید
و نزد ابن زیاد برد امیر وی را اسب و خلعت دهد و از مال دنیا بی نیاز گرداند از آن وقت تا حال من در جستجوی ایشان جد و
جهد نموده ام و اسب خود را هلاک کرده ام و از ایشان اثری نیافتم زن گفت ای مرد ترا با اهل بیت رسول خدا چه کار است و چرا
از خدا و پیغمبر شرم نمیکنی آن ملعون گفت ساکت باش ترا با این امور چه کار است طعامی از برای من بیاور آن زن صالحه ساکت
شد و از جهت آن ملعون طعامی حاضر نمود و بعد از خوردن طعام بخواب رفت و چون پاره از شب گذشت برادر بزرگ که
نام وی محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کوچک که نام او ابراهیم بود از خواب بیدار کرد و گفت ای برادر ما را خواهند
کشت زیرا که درین ساعت خواب دیدم که پدرم در خدمت حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت
میخرامیدند چون نظر حضرت پیغمبر بر من افتاد به پدرم گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی که این دو طفل مظلوم را در میان
ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد یا رسول الله ایشان از عقب من می آیند و فردا شب نزد ما خواهند بود ابراهیم که این سخن را شنید

گفت ای

گفت ای برادر بخدا قسم که من نیز درین ساعت همین خواب را دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند
و آغاز گریه و زاری نمودند و آواز وا غربتاه و وا ابتاه و وا مصیبتاه برآوردند از صدای گریه ایشان حارث
ملعون از خواب بیدار شد و بزن گفت این فغان و زاری چیست و این صدای گریه کیست آن زن بیچاره عاجز و حیران
شده ندانست در جواب چه گوید حارث برخاسته داخل خانه شد که ایشان در آنجا بودند دید که کودکان دست
در گردن یکدیگر کرده زار زار میگریستند حارث گفت شما کیستید ایشان تصور آنکه او دوست ایشان است گفتند ما
فرزندان مسلم بن عقیلیم حارث گفت وا عجباه من امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کرده ام و شما در خانه من بودید
آن دو طفل مظلوم که این سخن را شنیدند ساکت شدند پس آن ملعون بیحیا بر روی هر یک طپانچه زد که بر روی
در افتادند و همچنان طپانچه بر روی برادر بزرگ زد که خون از دهن وی جاری شد و چند دندان او شکست و
گیسوهای مشکین ایشان را بهم بست آن زن بیچاره گریه و زاری مینمود و بر قدم وی می افتاد و دست و پای او را
میبوسید و میگفت دست ازین دو طفل غریب بدار آن ملعون قبول نمیکرد و زن را از اهل بیت تخویف مینمود آخر در
آن خانه را قفل کرد و بمحل خود رجوع نمود و چون روز شد آن شقی دل آن دو طفل مظلوم را بیکدیگر بسته شمشیر در
دست برداشت و ایشان را پیش انداخته متوجه کنار فرات شد آن زن مؤمنه از عقب ایشان میدوید و درخواست
ایشان مینمود و چون بطفلان میرسید در ایشان می آویخت حارث حواله ایشان میکرد و دور میشد و پسر نوفل
میرفتند و پسر و غلام نیز در عقب وی میرفتند تا بکنار آب فرات رسیدند حارث شمشیر خود را بغلام داد که این دو
طفل را بقتل رسان غلام گفت من از رسول خدا شرم دارم که منسوبان خاندان وی را بقتل رسانم حاشا و کلا
که من چنین کاری کنم کدام دل طاقت دهد که این دو کودک یتیم غریب سر از تن جدا کند گفت اگر ایشان را نکشی من ترا
بقتل رسانم غلام گفت اگر مرا باید کشت متعرض ایشان نشوم حارث در غضب شد و بر وی حمله کرد و غلام در دفع وی برآمد
و بر یکدیگر آویختند آخر بیرحم دل سیاه غلام بی تقصیر را بدرجه شهادت رسانید پس شمشیر را به پسر خود داد و
او را امر بقتل ایشان نمود پسر گفت سبحان الله من جفاکاری ترا از تو ندیده ام بخدا قسم هرگز چنین کاری نکنم و ترا هم نگذارم
که مرتکب این امر شوی و زن بیچاره نیز عجز میکرد و زار زار میگریست و درخواست میکرد و هیچ فایده نمیکرد آخر
گفت ای جفاکار ایشان را نزد ابن زیاد ببر که انچه خواهد با ایشان بکند گفت میترسم که محبان ایشان هجوم آورند و ایشان را
از من بگیرند و رنج و سعی من ضایع شود پس شمشیر کشید و آهنگ قتل آن مظلومان کرد و آن زن بیچاره که آن حالت دیدند در

وی آویخت و گفت ای بیرحم برین کودکان غریب رحم کن و از روی پیغمبر شرم کن و از عذاب الهی بترس هر چند حارث
خواست که آن زن را دور کند دست بر عیال نیست آن ملعون سیاه دل زخمهای چند بران بیچاره زد که بدان وی
مجروح شد در این میان غلام افتاد پسر که این را بدید بر پدر حمله کرد و گفت ای تیره روزگار غلام را کشتی و مادر ما را
مجروح کردی اینچه بیرحمی است و اینچه دلست که تو داری حارث ملعون بر پسر خود حمله کرد و او را بقتل رسانید
آن زن بیچاره که این را مشاهده نمود نالهای زار زار از دل افکار بر آورد و از سوز دل گریست و نالید پس قصد
اطفال مظلوم نمود و دست کرد و گیسوهای ایشان را ببرید بیچاره اطفال غریب گفتند ای مرد ما را بسبب قرابت
و خویشی رسول الله رحم کن گفت شما را با رسول الله قرابتی نیست گفتند بر کودکی و غریبی و بیکسی ما رحم کن گفت
در دل من رحم نیست گفتند گیسوهای ما را بگیر و ببر بفروش و آنچه خواهی از مال دنیا بگیر گفت این امر نیست نشنود پس
گفتند ما را نزد ابن زیاد ببر تا هر چه خواهد در باب ما بعمل آورد گفت این میسر نیست گفت چون من شما را بشهر ببرم آورم
مردم هجوم آورند و شما را از دست من بگیرند آن طفلان گفتند پس ما را اینقدر مهلت ده تا وضو ساخته دو رکعت
نماز بجا آوریم آن ملعون گفت محالست که دقیقه شما را مهلت دهم پس آن دو طفل مظلوم گریان دست بدعا برداشتند و با تمام
کردند و گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه بالحق الهی یا الله یا عادل یا الله ما را از دو یکی بین اینملعون متوجه قتل
ایشان شد و قصد هر یک که مینمود دیگری التماس میکرد که اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید
آخر الامر اول سر برادر بزرگ که محمد بود از تن جدا کرد و نعش او را در آب فرات انداخت ابراهیم که برادر خورد را
با خاک برجست و خون برادر را بر سر و رو مالید و سر برادر را برداشته در بر گرفت و میگریست گاهی
لب بر لب او می نهاد و گاهی صورت بر صورت او میمالید و گفت ای برادر من بیزار زغم تو میرسیم و گاهی میگفت
وا اخاه و اغربتاه وا انکساراه حارث ملعون بعقب او دوید گرفت و سر او را نیز جدا کرد و نعش او را در آب
دادی میگویند که چون نعش او را در آب افکند نعش برادر بزرگ که محمد بود از آب بیرون آمد و دست در گردن
یکدیگر کرده در آب فرو رفتند و در میان آب از ایشان آوازی بر آمد که رب تعلم و تری ما فعل بنا هذا اللعین
فاستوف لنا حقنا منه یوم القیمة یعنی ای خدا میبینی و میدانی که اینملعون با ما چه کرد تو مواخذه ما را از وی بکن
در روز قیامت پس حارث ملعون سرهای ایشان را در توبره گذاشته بقربوس زین آویخته متوجه دار الاماره شد
و چون نزد ابن زیاد رسید توبره را در پیش وی گذاشت و گفت این سر دشمنان شماست که بتیغ جدا کردم و قتیل

عنایت از تو دارم ابن زیاد ملعون امر کرد تا سرها را در طشتی گذاشته نزد او حاضر ساختند چون نظرش
بر رخساره ایشان افتاد و رویهای دید چون ماه تابان گیسوها مانند مشک سیاه ابن زیاد بی اختیار سر بزیر
و نشست و بی اختیار گریست و حاضران نیز گریان شدند پس ابن زیاد متوجه حارث شد و گفت ای حارث ایشان را در کجا
کشتی گفت ایشان را در کنار فرات کشتم ابن زیاد گفت در وقت کشتن چه گفتند گفت عجز کردند و گفتند ما را بقرابت
و خویشی رسول خدا ببخش من گفتم شما را به پیغمبر خویشی نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند گیسوهای
ما را بگیر و ببر بازار ببر و ما را بفروش و از قیمت آن منتفع شو من گفتم این کار نیز نمیتوانم کردن ابن زیاد گفت
ای ملعون دیگر چه گفتند گفت گفتند پس ما را نزد ابن زیاد ببر تا او هر چه خواهد با ما کند من گفتم میترسم که مردم
هجوم کنند و شما را از من بگیرند ابن زیاد گفت ای بدبخت دیگر چه گفتند گفت گفتند که هرگاه البته ما را می کشی
ما را اینقدر مهلت ده که دو رکعت نماز بگذاریم چون سخن باینجا رسید فغان از ابن زیاد بر آمد و حاضران بناله
در آمدند و آواز گریه ایشان بلند شد پس ابن زیاد گفت ای ملعون چگونه دلت نیامد که این دو طفل کودک
بی تقصیر ماه رخسار را بقتل رسانیدی چرا ایشان را زنده نزد من نیاوردی آن ملعون سر بزیر افکند پس ابن زیاد
متوجه شخصی شد که میدانست که از جمله دوستان اهل بیت است و نام او مقاتل بود و گفت این ملعون را بکنار
آب فرات ببر و همان موضع که این اطفال را شهید کرده بخواری تمام بجهنم واصل کن و سر او را بکردن برادر آب
انداز مقاتل شادمان شد گریبان حارث را گرفته از مجلس بیرون برد و دستهای او را بسته از راه بازار روانه
آب فرات شد و در راه مقاتل آن سرها را به مردم مینمود و مردم آن ملعون را لعن میکردند و خار و خاشاک بر سر او میریختند
و چون مقاتل بقتلگاه اطفال رسید و نظرش بر خون ایشان افتاد بر فرق خود زد و خود را در خون ایشان
افکند و در زمین غلطید و بسیار گریست ناگاه دید زنی مجروح و نالان بود و دو کشته در آنجا افتاده بود زن
مقاتل از آن زن پرسید که تو کیستی و که ترا باینحال کرده و این کشتگان کیستند که ایشان را کشته زن بیچاره صورت
حال را بیان نمود مقاتل که اینحکایت را شنید آتش غضبش شعله ور گردید و بغلامان خود امر کرد که دستهای
آن ملعون را قطع کردند و چشمهایش را از حدقه کندند و او را در ... اعضای اندرونش را پاره پاره کردند و
در آن اثنا آن زن میگفت برای طمع دنیا فرزندان خاندان رسول را کشتی و پسر و غلام خود را بقتل آوردی الحمد لله
که بمطلوب نرسیدی و ترا باین حال دیدم مقاتل امر کرد که آن ملعون را ... بجای ماندند و او را در آب

انکنند بعد از دقیقه آب موج زده او را یکبار انداخت تا سه دفعه او را در آب انداختند آب او را بیرون
انکند مقاتل ان صورت را ملاحظه کرد امر کرد که چاهی عمیق کندند و او را در چاه انکندند و پر از خاک کردند و
بعد از ساعتی زمین بلرزه آمده آن ملعون را بیرون انکند تا سه نوبت چنین کردند و زمین او را قبول نکرد در
مقاتل دیکر زمین او را قبول نمیکند امر کرد که هیزم بسیار جمع کردند آتش افروختند او را در میان آتش انکندند
و سوزانیدند و خاکستر او را بباد دادند پس سرهای ان دو مظلوم را بآب انداختند بمجرد رسیدن سرها بآب جسدهای
ایشان از آب بیرون آمده هر سری بان تن خود چسپید و بعد از ان هر دو دست در کردن یکدیکر کرده
در آب فرو رفتند پس بعد از ان مقاتل امر نمود که جسد سر و غلام را دفن کردند و مراجعت نمود

مجلس هشتم در رفتن امام حسین ع از مکه معظمه بجنت اباد کربلا و محل محنت و ابتلا

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من سلکنا فی سلک احباء الحسین و شرفنا علی الامم الماضیة
و القرون الخالیة بالدخول فی زمرة اصدقاء الحسین و نشکرک اللهم یا من جعلنا ممن خصهم بالنعم
الجلیلة و الکرامات الجمیلة من اولیاء الحسین و صیرنا ممن احتهم بالاکرام و اکرمهم بالانعام من اهل
ولاء الحسین و نقدسک اللهم یا من نفع مدارجنا بالحزن و البکاء فی عزاء الحسین و استر معارجنا
بالمفارقة عن الاوطان و المسافرة لزیارة کربلاء الحسین و نصلی اللهم علی رسولک المختار الذی طالت
احزانه و کثرت اشجانه للمحنة و ابتلاء الحسین و علی ولیک الکرار و سایر اولیائک من آباء
الحسین و ان تلعن الکفرة الفجرة الظالمین من اعداء الحسین عظم الله اجورنا بمصیبة ابکت فاطمة
البتول و احزنت قلب المصطفی الرسول لاجلها بکت السماء دما و انتم لها فوق الطباق ما مصیبة طالما
شاعت بین الانام و اشتهرت بین الانام نظم یا نوبت آب کشته زکرمای کربلا ای لعل تشنه صحرای کربلا
فریاد از ان زمان که بمیدان کربلا از ضعف شد خموش جز خوان کربلا افغان از ان زمان کز فتادند تعب جان
پروانهای شمع شبستان کربلا آه از دمی که پردکیان از پی وداع کشتند جمع پیش پریشان کربلا
امان که از حیات بکردید انبیز تشنیده اند قصه مهمان کربلا از زخم تیر خوش بدهی یافت روزکار
بر بیکر مبارز میدان کربلا با ان جمال شاهد جنت ضرور شد کلکونه زخون شهیدان کربلا
کردد برات مغفرت مصیبت کشان نقیم روز جزا ز دفتر ابواب کربلا مرغابیان تلزم اشکند تلمسات

بالاکرفته

بالا کرفته شورش طوفان کربلا بر خویش کرده سرو خرام از نماز حرام کر با فتاد سرو خرامان کربلا نظم رحم الله
اشیاعا بکت عیونهم فی هذه المصیبة و ترجف جفونهم فی تلک الرزیة خدا رحمت نماید اکر دیدهای ایشان
در مصیبت کریانست و سینهای ایشان در بلیة بریانست اسکبت دمع العین بالعبرات و بت مقاسی
شدة الزفرات ابتیعه ایا نور بختی انک چشم خود را بسبب دلکیرها که داری و ایا تعب و رنج کشیدی از
سختیها بیرون آمدن نفسهای تو و تبکی علی آل النبی محمد فقد ضاق منک الصدر بالحسرات ای شیعه آیا کریه
میکنی بر اهل بیت رسول خدا و چون کریه نکنی و حال انکه تنک شده سینه تو بسبب حسرتها و غمهای ایشان
و لا تنس فی یوم الطفوف مصابهم و داهیة من اعظم النکبات و فراموش مکن مصیبت ایشان را که در
صحرای کربلا واقع شد و فراموش مکن داهیه عظیم ایشان را که از همه مصیبتها و محنتها بزرکتر بود سقی الله
اجداثا علی ارض کربلا مرابیع امطار من المزنات خدایا باران رحمت بباران بر قبرها که واقعست در کربلا
و صل علی روح الحسین حبیبه قتیلا لدی النهرین فی الفلوات و خدا صلوات فرستد بر روح مقدس حسین که
حبیب اوست و کشته زمین بیابان کربلاست قتیلا بلا جرم فجعنا بفقده فرید ینادی این این حماتی
و حسین کشته شد آن کاه که دلهای ما را بدرد آورده و در دشت کربلا تنها مانده بود و ندا میکرد که کجاست
کجاست که یاری کند مرا و کسی نبود که یاری کند او را انا الظامی العطشان فی ارض غربة قتیل و مظلوم بغیر
تراب و ان مظلوم ندا میکرد که منم جکر سوخته منم بسیار تشنه منم تنها مانده در زمین غربت و بلا یعنی دشت کربلا
که کشته خواهد شد بظلم و جفا بی انکه کسی طلب خون من کند از کشتن کان من یعنی نعوا راس الحسین علی القنا
و ساقوا نساء و لها حسرات تحقیق که بلند کردند دشمنان سر حسین را بر سر نیزه و بردند زنان اهل بیت را
بخواری و زاری فقل لابن سعد عذب الله روحه سیلقی عذاب النار بالعثرات پس بکو بعمر سعد که خدا عذاب روح
او را زیاد کند که زود باشد که ملاقات کنی عذاب جهنم را بالغزشها ملایکه و جن و انس ای برادران بدانید که
مصیبتی صعب تر و مشهورتر از مصیبت امام حسین در خاکدان دنیا بظهور نرسیده مصیبتی است که دود
ماتم بر همه دلها نهاده و از ان غلغله و ولوله در بر و بحر افتاده نظم فغان از عالم بالا بر آمد خروش از عرش غبرا
بر آمد غبار از ساحت آفاق برخاست بنام قبه خضرا بر آمد ببادیها آتش بارکون غم بجای موج از دریا بر آمد
از ان ناری که روح مصطفی کرد نفیر از مرتضی زهرا بر آمد ز بهر ماتم آل محمد ز روح انبیا غوغا بر آمد

و این مصیبت که جمیع فرزند انبیا و اولیا از آن اخبار کردند همچنانکه مرویست در وقتی که آدم در طلب حوا
در زمین میگشت در اثنای گشتن بزمین کربلا رسید پایش بسنگی بر آمد و خون از و جاری شد و گفت
الهی هل حدث منی ذنب ای خداوندا گناه تازه از من سر زده است در جمیع زمین گردیدم و اندوه و المی که درین
زمین رسید در هیچ زمینی نرسید پروردگار باو وحی کرد که ای آدم این زمین محنت و بلاست و اینموضع اندوه
و عناست در اینجا سبط پیغمبر آخر الزمان شهید خواهد شد و اهل بیت او در اینجا اسیر خواهند شد خواستم که
تو در اندوه و محنت ایشان شریک باشی و خون تو درین زمین ریخته شود همچنانکه خون او در اینجا ریخته خواهد
شد آدم گفت بار خدایا قاتل او که خواهد بود حقتعالی فرمود قاتل او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و زمینها
او را لعنت کنند و چون حضرت نوح بر کشتی سوار شد و در آب بحرکت در آمد چون بزمین کربلا رسید موجی
بهم رسید و کشتی طوفانی شد و مشرف بغرق شد نوح خایف شد و گفت پروردگارا در هیچ موضعی از زمین بمن رسید
آنچه در اینجا بمن رسید جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این زمینیست که در اینجا فرزند زادهٔ خاتم پیغمبران و فرزند
امیر مؤمنان شهید شود بدست بدترین خلق الله که نام او یزید است کشندهٔ او خواهد بود پس نوح مکرر او را لعنت کرد
تا کشتی از غرق نجات یافت و حضرت خلیل الرحمن روزی سوار شده از صحرای کربلا میگذشت اسب آنحضرت بسر آمد
حضرت از اسب افتاد و فرق مبارکش شکست و خون از او جاری شد حضرت ابرهیم شروع باستغفار نمود و گفت پروردگارا
چه گناهی از من سر زده که مستحق این عقوبت شدم جبرئیل نازل شد و گفت یا خلیل گناهی از تو صادر نشده و لیکن
این زمینیست که نور دیدهٔ پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که تو درین بلیه با او
موافقت کنی و خون تو نیز در اینجا ریخته شود ابرهیم گفت یا جبرئیل قاتل او که خواهد بود گفت کشندهٔ او یزید خواهد
بود که جمیع اهل آسمان و لوح و قلم بر او لعنت میکنند پس ابرهیم دست بدعا برداشت و او را لعنت کرد و هر مرتبه
که او را لعن میکرد بقدرت حقتعالی اسب آمین میگفت حضرت ابراهیم بمرکب گفت که تو چرا آمین میگوئی گفت از برای آنکه
من بسبب آنکه تو سوار من میشوی مفاخرت میکنم و بتو مینازم و ترا بزمین زدم و از تو خجالت کشیدم و شبانان حضرت
اسمعیل گوسفندان او را در زمین کربلا میچرانیدند چندین روز ایشان را بکنار آب میبردند آب نمی‌آشامیدند شبانان خبر
شد و کیفیت را بعرض ذبیح الله رسانیدند حضرت با حقتعالی مناجات کرد جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب را از
گوسفندان سؤال کن که بقدرت حقتعالی جواب ترا بگویند چون سؤال کرد گوسفندان گفتند یا ذبیح الله با آنکه ما

شدکه در

شد که در این زمین فرزند تو حسین جگرگوشهٔ پیغمبر آخر الزمان با لب تشنه شهید خواهد شد و ما شرم داریم که
با وجود آن در اینموضع آب بیاشامیم و میخواهیم در تشنگی با او موافقت نمائیم و کلیم الله موسی بن عمران با وصی
خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن صحرا شدند نعلین او گسیخته شد و پای او مجروح شد
حضرت کلیم گفت خداوندا سبب عارض این حالت چه بود خطاب رسید که یا موسی این زمین کربلاست که خون
فرزند حبیب من در اینصحرا ریخته خواهد شد بدست کسی که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا
بر او لعنت میکنند پس موسی دست برداشت بر یزید لعنت کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمن بن داود گفت
بر بساط خود نشسته بودم و باد او را بر روی هوا میبرد چون محاذی صحرای کربلا رسیدیم باد سه مرتبه بساط را
گردانید و نزدیک شد که آن بساط سرنگون شود پس باد ساکن و بساط بزمین آمد حضرت سلیمن باد را
عتاب کرد که اضطراب و سکون تو از چیست باد بقدرت پروردگار بتکلم آمد و گفت ای سلیمان این زمینیست که
سبط پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد و قاتل او یزید است که همه مخلوقات الهی بر او لعنت میکنند و تا شما
و لشکر شما بر او لعنت نکنید نمیتوانید از اینجا گذشت پس حضرت سلیمان دست برداشت و بر او لعنت کرد
و همه آدمیان و جنیان و مرغان آمین گفتند پس باد بساط را برداشت از اینجا گذرانید و حضرت روح الله
با حواریین در حین سیاحت بصحرای کربلا رسیدند چون خواستند که از اینجا بگذرند بر سر راه شیری بر ایشان آمد و مانع
رفتن ایشان شد حضرت عیسی گفت ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته گفت یا روح الله این زمینیست که سبط نبی و
فرزند علی ولی را بظلم یزید پلید کشته خواهد شد و تا لعن نکنی بر قاتلان او نمیگذارم از اینجا بگذرید
پس حضرت دست برداشت و بر او لعنت کرد و همه حواریین آمین گفتند و از اینجا گذشتند و از ابن عباس مرویست
که در وقتی که در خدمت امیر المؤمنین ع بغزای صفین میرفتم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت ساعتی نیک
بر آن زمین نگاه کرد و اشک از دیدهٔ مبارکش بر محاسن شریفش فرو ریخت فرمود هذا مناخ رکابهم
اینجا محل خوابیدن شتران است هذا ملقی رحالهم اینموضع انداختن بارهای ایشانست ههنا تراق دمائهم
اینجا ریخته خواهد شد خونهای دوستان خدا در تو خواهد بود خوابگاه شهیدان که مانند ایشان بجهان
نیامده و بعد از ایشان بوجود نخواهد آمد پس فرمود ای پسر عباس اگر بشناسی اینموضع را همچنانکه من میشناسم
هر آینه نخواهی گذشت از اینجا تا گریه کنی پس همچنانکه گریست که محاسن مبارکش تر شد و اشک از سینه‌اش جاری شد پس

فرمود آه آه مالی ولآل ابی سفیان ومالی ولآل الحرب حزب الشیطان واولیاء الکفر والعدوان مرا چه کار است
با آل ابی سفیان وآل حرب لشکر شیطان ومرا چه کار است با اولیاء کفر وعدوان پس رو با امام حسین کرد
وگفت اصبر یا ابا عبد الله فقد یلقی ابوک مثل الذی تلقی منهم صبر کن یا ابا عبد الله که پدر تو نیز خواهد
رسید آنچه بتو خواهد رسید پس امیر علیه السلام وضو ساخت وچند رکعت نماز کرد وبعد از آن خوابید چون
از خواب بیدار شد زار زار گریست وگفت ای پسر عباس در این ساعت در خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان
فرود آمدند که علمهای سفید در دست داشتند وشمشیرها حمایل کرده بودند وشمشیرهای ایشان از شدت برق
وسفیدی میدرخشید بر دور آن زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختها وبرگهای آن بر زمین
آورده وآن صحرا دریای خون شده وخون تازه در آن موج میزند وحسین در آن دریای خون افتاده دست ویا
میزند واستغاثه میکرد وکسی بفریاد او نمیرسید وآن مردانی که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند ومیگفتند
صبرا آل الرسول فانکم تقتلون علی ایدی اشرار الناس صبر کنید ای آل پیغمبر بدرستیکه شما کشته خواهید شد
بدست بدترین مردم وهذه الجنة الیک مشتاقة یا ابا عبد الله والحسین ابنک بهشت بسوی تو مشتاق است
پس ایشان نزد من آمدند ومرا تعزیه فرمودند وگفتند ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله بر عینک یوم القیمة
یعنی ای علی دیده تو در روز قیامت بآن روشن خواهد بود پس گفتند یا بن عباس هذه ارض کربلا یدفن فیه
الحسین وجماعة عشر من ولدی وولد فاطمة این موضع کربلاست دفن میشوند در اینجا هفده نفر از اولاد
من واولاد فاطمه واین زمین در آسمانها معروف است پس فرمود ای پسر عباس برخیز وطلب کن دور این زمین پشکل آهو را
بدرستیکه پیغمبر مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مانند رنگ
زعفران پس ابن عباس برخاست وبعد از آن تفحص پشکلها چند با آن صفت مجتمع یافت وحضرت را اخبار
نمود حضرت رفت وآن پشکلها را برداشت وبوئید وگریست وگفت ای پسر عباس این پشکلها را عیسی بن مریم
بوئیده است در وقتی که باین زمین رسید وکیفیت حال آنست که حضرت روح الله با حواریین باین زمین رسیدند
عیسی گله آهوی را دید که در اینجا میگریستند وحضرت در نزد ایشان نشست واز گریه ایشان بسیار گریست واز
گریه او حواریین نیز گریستند اما سبب آن را نفهمیدند وبعد از آن که سبب را پرسیدند فرمود هذه ارض یقتل
فیها فرخ الرسول وفرخ الطاهرة البتول شبیهة امی این زمینی است که در آن کشته خواهد شد فرزند رسول ونور

چشم بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان در اینجا دفن خواهد شد وخاک این زمین از مشک خوشبوتر است
واین آهوان با من سخن میگویند وخبر میدهند که ما در این زمین چرا میکنیم بسبب شوق ما بتربت مقدس
آن شهید وما در این زمین چرا میکنیم از همه آفتی محفوظ میباشیم پس حضرت عیسی دست دراز کرد وآن پشکلها را
برداشت وبوئید وبر زمین گذاشت وگفت خداوندا این پشکلها را باین هیئت باقی بدار تا آنکه پدر بزرگوار
حسین بیاید باین زمین وآنرا بردارد وببوید پس حضرت امیر فرمود اینها بدعاء حضرت عیسی تا حال باقی مانده اند پس
آنحضرت بآواز بلند گریست وگفت ای خدا بحق عیسی بن مریم که برکت مده کشندهٔ حسین را واینقدر گریست
که بیهوش شد وبر روی در افتاد وما نیز گریستیم وچون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را در گوشه ردای
خود بست وقدری بمن داد وگفت ای پسر عباس چون خون از این پشکلها جاری شود بدانکه حسین
کشته شده است ابن عباس گوید من آنها را برداشتم ودر آستین خود بستم ومحافظت آنها میکردم تا روزی در
خانهٔ خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم از آن پشکلها خون جاری شده است وآستین من پر از خون شده
بود وآن روز دهم محرم بود گفتم بخدا سوگند که حسین امروز شهید شده است ومن هرگز از علی دروغ نشنیده ام چون از خانه
بیرون آمدم دیدم غبار مدینه را فرو گرفته بنحوی که یکدیگر را نمیتوان دید وقرص آفتاب مانند طشت خون سرخ شده
بود ودر ودیوار مدینه بنحوی سرخ شده بود که گویا خون بر او ریخته شده یقین من زیادتر شد بخانه برگشتم ناگاه از
ناحیهٔ خانه شنیدم که یکی میگفت اصبروا آل الرسول ای اهل رسول صبر کنید قد قتل فرخ الرسول کشته شد فرزند رسول
انزل الروح الامین ببکاء وعویل وروح الامین بگریه وناله بزمین نازل شد وصدای گریه از آن قابل بلند شد و
آنچه بر یقین قطعی حاصل کردم وبعد از آن زمانی خبر شهادت آنحضرت در روز عاشورا بمدینه رسید مجملا مصیبت
کربلا مصیبتی است که قبل از وقوع آن داغ وا بعد بر دل عالمیان گذاشته وقصهٔ آن دشت پر محنت وعنا مخفی است
کما ان هر مخلوقی از مخلوقات لوای تعزیه بر افراشته لقد طبق الافاق شرقا وغربا فلا ینجلی ابدا ولا ینقطع بدرستیکه
فرو گرفته است مصیبت کربلا آفاق را از مشرق تا مغرب همهٔ عالم از آن کدورت شده ونه دیگر زایل میشود
ونه قطع میگردد وامطرت کل البلاد صواعق وهبت له ریح من البشر تغرغ واز جهت آن مصیبت در همهٔ بلاد صاعقه
بارید وبادها جنبش آوردند وزید یقولون فی ارض العراق تتضع وما بقعة الا وبها تزعزع میگویند
در زمین عراق شورش وغوغا شد وهیچ بقعه نیست در آنجا مگر آنکه در آن آشوب واضطراب فما انس لا انس الحسین

و در قطعه و عترته بالطف لما تضرعوا فراموش نمیکنم حسین و یاران و عترتش را که در کربلا تضرع و زاری
میکردند و لم انس والشمر من فوق صدره یهشم صدراً وهو للعلم مجمع فراموش نمیکنم حسین را در وقتی که شمر بر سینه
او نشسته سینه که محل علوم الهی بود و استخوانهای او را خورد میکرد و لم انس مظلوماً ذبیحاً من القفا وقد کان
نور الله فی الارض یلمع فراموش نمیکنم آن شهید مظلوم را که سر او را از قفا بریدند در حالی که او نور خدا بود که در زمین
درخشان بود تقبیل الهادی النبی بنحره وموضع تقبیل النبی یقطع پیغمبر حلقوم او را میبوسید و اشقیا بوسه گاه
آنجناب را پاره پاره کردند وعرج جبرئیل بنوح بحرقة وتنعی املاک السماء وتفجع وجبرئیل با نوحه و زاری
باسمان عروج نمود و فرشتگان آسمان را خبر کرد و همگی بحزن و گریان شدند و حین کربات البتول حواسرا ولم
یتوجب لا تنتوح ویفجع و دختران فاطمه همگی با جسدهای برهنه بر نعش امام حسین رفتند و گریه و تفجع نمایند
که پاره شده باشد تقبیل جبان البتول سکینة وشمر لها بالسوط ضاربا یمنع سکینه جسد فرزند فاطمه را میبوسید
و شمر تازیانه میزد باو و او را از بوسیدن بدن پدر خود منع میکرد فقول له یا شمر ویحک وخلها اذا کان بالتقبیل
ترضی وتقنع و زینب خاتون میگفت ای شمر وای بر تو هرگاه این کودک ببوسیدن بدن پدر خود راضی است و بان اکتفا و قناعت
میکند چرا او را از آن منع میکنی و مخفی نماند که باید کسی این مصیبتها اندک نشمرد و گریستن و نوحه کردن در آن
دو حنیان رجنیان انکار ننمایند و تعجب نکنند و در اخبار وارد شده که انبیا و اولیاء از مصیبت امام حسین گریستن
ایشان بر آنحضرت زیرا که مرتبه او در نزد رسول خدا از همه انبیا رفعت و نام مبارکش در نزد سماوات مشهور
اگر بخواهی مجملی از قدر و مرتبه او در نزد خدا و رسول او مطلع شوی مستمع باش از حضرت امام جعفر صادق که روایت
که چون حضرت امام حسین متولد شد پروردگار امر کرد جبرئیل که با هزار ملک بر پیغمبر نازل شو و او را تهنیت نماید
و چون جبرئیل نازل شد در جزیرهٔ از جزایر دریا بملکی گذشت که از حاملان عرش الهی بود و نام او فطرس بود و بسبب اینکه
ترک اولی از و سر زده بود برق عزت در رسید و بال و پر او را سوزانید و او را از صقع اعلا و مجاورت ساکنان
عالم بالا دور کرد و در آن جزیره افکند و هفتصد سال در آنجا عبادت خدا کرد و خدا او را مخیر کرد در میان
عذاب دنیا و عذاب آخرت و او عذاب دنیا را اختیار کرد لهذا خدا او را بجزیره بمژهای چشمش معلق کرده بود اما فطرس
چون جبرئیل را با آن گروه ملائکه دید گفت یا ملائکه جبرئیل اراده کجا دارد گفتند پروردگار فرزندی به محمد کرامت فرموده
ما را به تهنیت او فرستاده فطرس گفت یا جبرئیل من مطلعم که محمد در نزد پروردگار بسیار عزیز و محترم است و دعای وی

در درگاه

در درگاه خدا مقبول است مرا با خود نزد او ببر شاید برای من دعا کند و حق تعالی ببرکت او از تقصیر من درگذرد
پس جبرئیل سؤال او را اجابت نمود و او را با خود برد چون بخدمت پیغمبر رسید تهنیت گفت و قصه فطرس را بعرض اقدس رسانید
حضرت فرمود که امام حسین را آوردند و او را بر دست گرفته فرمود ای فطرس بال خود را باین طفل بمال و بمکان
رفیع خود عروج کن چون فطرس خود را با امام حسین مالید پر و بال او بر آورد و از جانب پروردگار امر رسید که
ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما ببرکت حسین ترا آزاد کردیم پس فطرس باسمان رفت و او در میان ملائکه
بآزاد کردهٔ حسین مشهور است و او باین معنی مفاخرت بر سایر ملائکه میکند پس جبرئیل بخدمت پیغمبر عرض کرد که حق تعالی
میفرماید که امت تو این طفل را بناحق شهید خواهند کرد و بر من لازم است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را
بوی رسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را بوی رسانم و بطرق معتبر مرویست که در وقتی که سر امام حسین را
بمجلس یزید پلید حاضر کردند شخص نصرانی که رسول ملک روم بود بسوی یزید در آن مجلس حاضر بود چون نظر بر سر
امام حسین کرد صیحه زد و آنقدر گریست که محاسن او تر شد پس رو بسوی یزید کرد و گفت ای پسر معاویه متوجه من
باش که از صاحب این سر حکایتی دارم میخواهم آنرا برای تو نقل کنم بدانکه در وقتی که پیغمبر شما در حیات بود من
بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش کردم که بخدمت پیغمبر برسم و میخواهم هدیه از جهت آنحضرت ببرم از بعضی از
اصحاب او سؤال کردم که آنحضرت از هدیه چه چیزها دوست دارد گفتند آنجناب معطرات را بسیار دوست دارد و
هیچ تحفه و هدیه در نزد او مرغوب تر از بوی خوش نیست لهذا من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بخدمت
آنحضرت رفتم در وقتی که در خانه ام سلمه بودند چون اذن حاصل کردم و داخل شدم و دیده من بجمال باکمال و انا
و مشاهدهٔ طلعت مبارکش دیدار کردم دیدم نوری از رخسار مبارکش ساطع است که آن حجره را روشن کرده و از نور
رخسار وی چشم مرا روشنی حاصل شد و محبت او بر دل من جای کرد که شرح نتوان کرد و بیخودی و سرگردانی از دیدن
او مرا بهم رسید که بیان نتوان نمود پس سلام کردم و آن طیب در نزد وی گذاشتم حضرت فرمود این چه چیز است عرض
کردم که محقر هدیه است که بخدمت شما آورده ام حضرت فرمود من بشرطی هدیه تو را قبول میکنم که تو اسلام را قبول کنی و
چون من از اوصاف و شمایل او یقین کردم که او پیغمبر است که عیسی از آن خبر داده بود و بشارت آمدن او را بمن داده بود
من بلا فاصله اسلام قبول کردم و بر دست وی ایمان آوردم پس فرمود نام تو چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود که
این اسم خوب نیست من ترا عبد الوهاب نام کردم و از آن وقت تا حال من مسلمانم و اولاد من نیز مسلمان شدند اما اسلام خود را مخفی

داریم و من وزیر ملک روم و هیچ یک از انصار مطلع از اسلام من نیستند ای یزید بعد از آنکه من مسلمان شدم د
پیغمبر آخر الزمان فارغ شد با صحابه تکلم میکرد ناگاه این عزیز که سر او در نهایت خفت و ذلت در نزد تست داخل شد در
آن وقت طفل بود همین که نظر خواجه عالم بر او افتاد آغوش گشود و فرمود مرحبا بك یا حبیبی و قرة عینی خوش آمدی
ای آرام دل و نور دیده من پس او را در کنار گرفت و بوسه بر لب و دندان او میداد و میگریست و میفرمود لعن الله من
قتلك یا حسین خدا لعنت کند کسی را که ترا خواهد کشت الحسین مظلوم او را میبوسید و میفرمود از رحمت خدا دور
باد کسیکه این مظلوم را خواهد برید ای یزید روز دیگر من بخدمت خواجه عالم رسیدم در وقتی که در مسجد بودم دیدم
صاحب این سر با برادرش نزد سید عالم آمدند و گفت ای جد بزرگوار با برادرم حسن کشتی گرفتیم و هیچ یک دیگری را بر
زمین نیفکندیم میخواهیم در نزد شما کشتی بگیریم تا معلوم شود که قوت کدام یک بیشتر است حضرت فرمود ای نور دیدگان
کشتی گرفتن لایق شما نیست بروید خط بنویسید هر یک خط بهتر است قوت او بیشتر است پس نشسته هر یک سطری نوشتند
و کاغذ را آوردند و بدست جد خود دادند و عرض کردند که ببیند که کدام بهتر است حضرت ساعتی بآن دو ران تامل نمود
و نخواست که دل هیچ یک از ایشان شکسته شود و خاطر او افسرده گردد فرمود ای نور دیدگان جد شما امی است چیزی
نخواند بگیرید این کاغذ را بخدمت پدر خود برید تا او میان شما حاکم کند پس ایشان خط را گرفتند و چون روانه شدند
پیغمبر برخواست از عقب ایشان بخانه فاطمه رفت بعد از زمانی از خانه فاطمه بیرون آمد و سلمان نزد حضرت
آمده بود و میان من و سلمان نهایت صداقت و دوستی بود با او گفتم ای سلمان میخواهم بدانم که پدر بزرگوار ایشان چگونه
حکم کرد سلمان گفت چون خط را بحضرت امیر دادند تامل کرد که اگر بگویم خط حسن بهتر است دل حسین شکسته میشود و اگر بگویم
خط حسین بهتر است دل حسن افسرده میشود لهذا با ایشان فرمود که ای نور دیدگان بخدمت مادر خود برید تا در میان شما
حکم کند پس ایشان کاغذ را برداشته بخدمت مادر آمدند و کیفیت حال را بعرض رسانیدند حضرت فاطمه ساعتی تفکر
نمود و گفت جد بزرگوار ایشان و پدر ایشان دریغ داشتند که خاطر هیچکدام افسرده شود و ملالی بدل ایشان رسد
نمیدانم من چکنم که خاطر هیچکدام افسرده نشود پس گفت ای جانان مادر این عقد که در گردن دارم هفت دانه مروارید
دارد من او را پاره میکنم و بر شما نثار میکنم هر یک از شما از آن مروارید بیشتر برچید او بهتر است پس حضرت
دست دراز کرد و آن قلاده را گسیخت و گوهرها بر ایشان افشاند حضرت امام حسن سه دانه و امام حسین سه دانه بدست آورد
بهر یک دست دراز کردند که دانه باقی را بردارند که پروردگار عالم بجبرئیل امر کرد که در دامان حسین را و مکان که دل هیچکدام

شکسته

شکسته شود جبرئیل در طرفة العین از سدرة المنتهی نازل شد و پر خود را بر آن دانه مروارید زد و او را بدو نیم کرد پس
هر یک نصف آنرا برداشتند پس ای نصرانی گفت ای پسر معاویه پیغمبر نتوانست افسرده گی خاطر او را ببیند و علی و فاطمه طاقت
نیاوردند که ملالی بدل ایشان راه یابد و خدا نخواست که غباری بخواطر وی رسد و تو ایشان را امیکنی و با
خواری و زاری سرهای ایشان در مجمع میگذاری و اهل بیت او که دختران پیغمبر اند اسیر مینمائید پس آن نصرانی از جا برخواست
و سر آنحضرت را برداشت و بر سینه خود چسبانید و او را میبوسید و میگریست و میگفت یا حسین اشهد لی عند
جدك محمد المصطفى و عند ابيك على المرتضى و عند امك فاطمة الزهراء الحسين گواه باش در نزد جدت محمد
مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا که از عقبان دوستان شمایم پس یزید از سخنان او در غضب شد
و گفت اگر رسول قیصر نبودی ترا میکشتم گفت ای یزید ای بد توکه احترام رسول قیصر را میداری و از او
شرم میکنی حرمت رسول اکبر را نمیگذاری و فی الجمله قدر و منزلت حسین را دانستی با آنکه گریه در مصیبت
او افضل سعادات و موجب درجات و محو سیئات است و از اعمال صالحه کدام عمل مثل آن تواند بود فیا عین ابکی للعبرة
واسکبی و تعودی سمر الدماء لغائته ای چشم گریه کن و بریز اشکهای خود را از برای مصیبت غریب کربلا
و عادت کن بیداری شبها را بجهت آنجناب و رسیدن او از شهادت او و یاران و احباء او و ابکی لزینب اذ رأته مجدلا
فوق الصعید معفرا بدمائه گریه کن از برای زینب که دید برادر خود را بر روی زمین خون آلوده افتاده بود و عمامه
مسلول الجبین مجروحا واحسرتا الذله و عزائه و گریه کن بر زینب وقتی که برادر خود را برهنه و جبین مبین در خاک
افتاده و بدن او پاره پاره شده واحسرتاه در آن وقت از نوحه و زاری او لهفوله والشمر یقطع راسه و دمعه
یجری علی محاسنه وا حزناه از آن زمان که شمر سر مبارك آن مظلوم را میبرید و آن کبابه از آنوقتی که اسب بر جسد او
میتاختند و لا ببکینك یابن بنت محمد حتی یذوب القلب عن افصائه هر آینه میگریم بر تو ای پسر دختر محمد
تا دل من گداخته شود سید علی حسینی نقل میکند که در ایام محرم در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود که جمعی از شیعیان
در آنجا بودند یکی از اصحاب مقتل الحسین میخواند چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر ع فرموده اکر هر که
در ماتم حسین بقدر پر پشه آب از دیده او بیرون آید حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا ها باشد مرد
جاهلی که مدعی علم بود در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث نمی باید صحیح باشد چگونه میتواند شد که باین قدر ثواب داشته
باشد جمعی بر آن آن سخن منع نمودند و بانی مجلس نیز مجادله کردند و او از اعتقاد فاسد خود برگشت و برخواست

وبمنزل خود مراجعت نمود چون روز دیگر شد گریان گریان نزد ما آمد و اظهار ندامت از سخنان خود کرد و گفت
ای برادران از نزد شما رفتم و شب شد بخواب رفتم چون در عالم خواب دیدم که قیامت برپا شده و مردم را در صحرا
جمع نموده اند و ترازوی اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و نامهای اعمال مردم را گشوده اند
و جهنم را افروخته اند و دریای جهنم بجوش و خروش آمده و صحرای قیامت بنحوی تفسیده است که هرکه پا بروی
میگذارد مغزش بجوش می آید در آنوقت تشنگی بر من غالب شد دیدم بر جانب راست من حوض کوثر است و مردم
بآنجا میروند و آب میگیرند و مینوشند و بر لب حوض کوثر دو مرد و یک زن ایستاده اند و مردم را آب میدهند
و نور روی ایشان محشر را روشن کرده است اما گریه میکنند و جامهای سیاه پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده
بود از وی پرسیدم که ایشان کیستند گفت یکی از آن دو مرد حضرت محمد مصطفی است و دیگری سرور اولیا علی
مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که ایام عاشورا است
و هنگام شهادت شهید کربلا است پس من نزد حضرت فاطمه زهرا رفتم و گفتم ای دختر پیغمبر من از جمله شیعیان و
دوستداران شما ام و از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده ام مرا شربتی آب بده آنحضرت از روی غضب در من نگریست
و گفت تو چگونه دوستداران و شیعیان مائی و حال آنکه انکار میکنی ثواب گریستن را بر نور دیده ام حسین
شهید مظلوم و حاشا که من ترا آب دهم من از وحشت از خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم گردیدم و استغفار
کردم و آمدم نزد شما عذر خواهی نمایم که از تقصیر من درگذرید و از این نقل معلوم میشود که ثواب گریستن
در مصیبت حسین بچه مرتبه است و خوشنودی حضرت خیر النساء از گریه کنندگان سید شهدا در چه مرتبه است
و کسیکه در مصیبت عزادار باشد چه نیکیها که در روز قیامت باو خواهد رسید و کسیکه در مصیبت محزون و گریان
نباشد در قیامت از حاجات ایشان امید شفاعت نباید داشت بیت کو دل نه زیر بار غم ایشان رود در روز بیم با
امیدش بجا رود خواهد چکید داغ از این تا بروز حشر بر سینههای سوخته کان تا بجا رود غم از هجوم غم شده
سرگشته بهر جا بیچاره دل اگر نگریزد کجا رود داد از جفای دهر چه نفرین کنم بر او حیف است هرچه کرد بزین
بیوفا رود امروز بی سکینه دایوان کربلا با جوج غم بکندن سد بلا رود امروز داغهای کهن دیده شد بپا
خونهای تازه از جگر کربلا رود امروز جای جان نتوان در بدن نهاد از بسکه دل به پرسش حاجت غزا رود
مخفی نماند که از جمله حکایات غم انگیز و وقایع جگرسوز خروج سپهر شهیدست از مکه و آمدن ایشان بزمین محنت قرین

کربلا

کربلا و اهل تحقیق از محدثان امامیه رضوان الله عنهم اینواقعه هایله را باین طریق نقل کرده اند که در ابتداء
ورود مسلم جمعی کثیری از کوفیان بوفا بمسلم بیعت کردند و اظهار جانفشانی در رکاب امام حسین نمودند مسلم
بحضرت نوشت و صورت حالرا بعرض رسانید و استدعای آمدن آنحضرت را نمود لهذا حضرت اراده توجه بسمت
عراق نمود و چون اراده ایشان جزم شد بر منبر بر آمد و خطبه خواند و بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناه
فرمود ایها الناس بدانید که مرگ مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم کرده اند و انی اشوق
الی اسلافی من یعقوب الی یوسف یعنی شوق من باباء و اجداد خود مشتاق ترم از یعقوب بیوسف و پروردگار
از برای مدفن من بقعه شریفی اختیار کرده که بزودی بآنجا خواهم رسید کانی باوصالی قد تقطعت فی ارض الماریه
و گویا می بینم که در بزودی من در صحرای کربلا پاره پاره شده در حظیره قدس در نزد جد خود رسول خدا
مجتمع خواهم شد پس هر که خواهد جان در یاری ما در بازد و بسعادت جاوید فایز گردد در نوبه ما شود و بعد از
فراق بگریان خود رفت و راوی بن صالح نزد وی آمده عرض کرد یابن رسول الله اهل کوفه دلهای ایشان با شما است
و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم درهای آسمان
گشوده شد اینقدر ملائکه نزول نمودند که عدد ایشان بغیر از خدا دیگری نتوانست احصا نمود پس فرمود ای پسر
صالح اگر از روی ادراک شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای الهی نمیبود باین لشکر با اعدا جهاد میکردم
و لیکن باید من و اهل بیت و یارانم در این زمین مبارک شهید شویم و در آنجا مدفون شویم و از فرزندان من بغیر از
زین العابدین دیگر کسی رهائی از قتل نخواهد یافت پس عبدالله بن عباس نزد آنحضرت آمد و مبالغه در ترک
عزیمت این سفر بحضرت آنحضرت نمود حضرت فرمود یابن عباس جدم رسول خدا امری فرموده و در امر است که بعد از این
بظهور خواهد رسید و مرا افعی در پیش است که مکرر از جد و پدرم شنیده ام و باید آن بظهور رسد پس مبالغه
ابن عباس باشد که حضرت با جناب اهل بیت مشورت نماید و چو تعجب یکنود این آیه آمد که کل نفس ذائقة الموت
و انما توفون اجورکم یوم القیمه حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون صدق الله و رسوله یابن عباس دیگر مبالغه مکن
که چاره از قضای الهی نیست پس ابن عباس گریان بیرون رفت و میگفت واحسیناه و در شبی که اراده کرد که
صبح آنشب روانه عراق شود محمد بن حنفیه بخدمت وی رفت و گفت ای برادر میترسم که کوفیان با تو بیوفائی کنند و با تو
همان کنند که با پدر و برادر تو کردند بیا و فسخ عزیمت این سفر کن حضرت فرمود ای برادر مرا از رفتن این سفر چاره نیست و باید بروم

وچون محمد حنفیه مبالغه و اصرار نمود حضرت فرمود امشب درین باب تأملی کنم و صباح ترا اخبار کنم و چون هنگام
سحر شد امر کرد که برادران و خویشان و یاران جمع شوند و شتران را بار کردند و اهل بیت را در محملها داخل
کردند و حضرت نیز سوار شد خبر بمحمد حنفیه رسید بشتاب نزد آمد و عنان مرکب برادر را گرفت و گفت ای برادر تو با من
وعده کردی که درین باب اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت فرمود ای برادر بعد از رفتن
تو حضرت رسالت مآب نزد من آمد و گفت یا ولدی اخرج فان الله تعالی قد شاء ان یراک قتیلا ای فرزند من
حسین بیرون رو که خدای تعالی میخواهد ترا کشته در راه خود ببیند محمد گفت انا لله وانا الیه راجعون پس هرگاه تو
قصد مرگ داری زنان خود را چرا میبری گفت خدای تعالی میفرماید میخواهم ایشان را اسیر ببینم پس با دل بریان و دیده گریان و
سینه سوزان آن برگزیده عالم بالا را وداع نمود و برگشت و حضرت از مکه بیرون رفت و آن روز سیم ذی الحجه بود
که قضا را مسلم بن عقیل در همان روز بدرجه شهادت رسیده بود و چون اندک مسافتی از مکه دور شد عبدالله بن عمر
مطلع شد سوار شد و در کمال تعجیل خود را بآنحضرت رسانید و گفت یا ابن رسول الله بکجا میخواهی رفت و فسخ این عزیمت
نخواهی نمود حضرت فرمود البته باید بروم عبدالله گفت یا ابن رسول الله میدانم شهید خواهی شد و دیگر من ترا
نخواهم دید پس بگشا این موضع از جسد خود را که پیغمبر میبوسید پس حضرت گلوی مبارک خود را گشود و ابن
عمر سه مرتبه آنرا بوسید و بمکه معاودت نمود و حضرت با یاران متوجه عراق شد و قطع منازل مینمود و چون در
ثعلبیه منزل نمودند حضرت ساعتی قیلوله نمود و گریان از خواب بیدار شد علی اکبر پرسید ای پدر بزرگوار
سبب گریه شما چیست حضرت فرمود ای فرزند این ساعتی است که در آن خواب البته صحیح میباشد درین وقت در خواب دیدم
که هاتفی مرا ندا داد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت مینماید علی اکبر گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم
حضرت فرمود بلی ای فرزند بخدائی که بازگشت همه بندگان بسوی اوست که ما بر حقیم و حق با ماست و مخالفان ما بر باطلند
علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه باک داریم حضرت فرمود خدای تعالی ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار
چون بمنزل دیگر رسیدند حضرت دید که خیمه نصب است پرسید که این خیمه از کیست گفتند از زهیر بن قین بجلی است
که بمکه رفته بود و از مناسک فارغ گشته بکوفه میرود حضرت او را طلبید و در وقتی که رسول حضرت بنزد ایشان رسید
که مشغول چیز خوردن بودند زهیر فی الجمله تأملی کرد زن وی که دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا
میطلبد و تو تأمل میکنی زهیر برخواسته در نهایت تعجیل بخدمت فرزند سید الانام رفت حضرت گفت ای زهیر هیچ سر آن

داری که

داری که در نصرت ما جانسپاری زهیر باکمال شادی گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد مدتها آرزومند
این دولت و شوق این سعادت بودم پس برگشت و فرمود که خیمه او را بکنند و در جوار سراپرده امام حسین نصب
نمودند بزن گفت ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت فرزند رسول خدا رفتم تا جانسپاری کنم تو اگر
خواهی از مال من بردار و مرا بحل کن زن گفت ای زهیر تو میخواهی که در خدمت فرزند مصطفی باشی و در بهشت
برفاقت علی مرتضی داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمه باشم تا روز قیامت مرا در میان
خدمتکاران خود بازجویند ای زهیر من نیز در خدمت تو می آیم و در سلک کنیزان دختران فاطمه داخل میشوم
تا آنچه بر سر ایشان آید بر سر من نیز بیاید زهیر ویرا دعا کرد پس باصحاب گفت هرکه آرزوی شهادت دارد
با من موافقت نماید و هرکه میل وطن دارد از من مفارقت نماید اکنون از برای شما نقلی میکنم بدانید که من در
عصر رسول الله باتفاق لشکر اسلام رفتم بجهاد بعضی از کفار که در نواحی دریا ساکن بودند و سلمان فارسی
همراه بود و چون بر سر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار بدست آوردیم و بسیار خوشحال شدیم سلمان متوجه ما شد
و گفت از اخذ این غنایم بسیار شاد شدید گفتیم بلی یا ابا عبدالله گفت هرگاه ببینید که سید جوانان بهشت
متوجه جهاد منافقان است باید از رفاقت او و شهادت او در راه خدا شادتر باشید از یافتن این غنایم دنیا
غنایمیست که در معرض زوالست پس زهیر با یاران خود وداع کرد و باتفاق زوجه خود باصحاب شهید کربلا
ملحق شد و از آنجا رفتند تا بمنزل ثعلبیه رسیدند شخصی از کوفه می آمد حضرت تنها بکنار راه رفت و او را طلبید
و اخبار کوفه پرسید آن شخص گفت بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را
کشتند و جسد ایشان را بر دار زدند و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند حضرت گفت انا لله وانا الیه راجعون
پس حضرت اولاد عقیل را طلبید و آن خبر را بایشان رسانید و ایشان را دلداری نمود و در معاودت با ایشان مشورت
و مصلحت کرد ایشان گفتند یا ابن رسول الله زندگی ما بعد از مسلم بچه کار آید بخدا قسم که بر نمیگردیم تا از شربتی که
مسلم چشید ما نیز بچشیم و چون در ثعلبیه نزول نمودند مسلم را دختر صغیره بود که مصاحب دختران امام حسین بود
در آن منزل بعادت سابق بخدمت امام حسین آمد حضرت او را نوازش کرد و مراعاتی نمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود
بسیار دلجوئی میکرد و دست بر سر وی میکشید آن دختر را شکی در دل بهم رسید و گفت یا ابن رسول الله امروز با من
ملاطفتی میکنی که گویا از یتیمانست گویا پدرم را شهید کردند حضرت زار زار گریست و گفت ای نور دیده من بجای پدر توام

و خواهرم زینب مادر تست و دختران خواهر تو و پسرانم برادر تواند دختر مسلم کو تا شد و نعره بر کشید چون
اولاد عقیل و فرزندان مسلم فغان آن دختر را شنیدند بناله و فغان درآمدند و عمامها از سر برداشتند و نوحه
و زاری آغاز کردند پس حضرت ایشانرا دلداری نمود و در میان حضرت سر بر کنار خواهر خود زینب خاتون
نهاده در خواب شد ناگاه بیدار شد و آب از دیدهای مبارکش میریخت خواهرش گفت ای برادر ترا چه رسیده
گفت جدم را دیدم که میگریست و میگفت که رسیدن تو با نزدیک شده مرا گریه دست داد پس اهل البیت
همگی گریستند و روانه شدند در روانه حضرت همگی اصحاب و یاران را جمع کرد و فرمود که کوفیان با ما بیوفائی
کردند و مسلم بن عقیل را شهید نمودند و مرا کاری پیش افتاده و ناچارم لهذا شما از من بحلید هر کس خواسته
باشد از ما مفارقت نماید بر او حرجی نیست جمعی از جهت طمع دنیوی با حضرت رفیق شده بودند و در راه
وفا ثابت قدم نبودند از استماع این خبر رفتند و حضرت با فرزندان و برادران و خویشان و یارانی که در مقام بقیت
با وفا بودند باقی ماندند حضرت بیاران و دوستان گفت ای برادران شما را نیز دستوری دادم که هر جا خواسته
باشید بروید بیکبار همه گفتند که یا ابن رسول الله هزار جان ما بفدای خاک پای تو باد اگر امروز ما از تو روگردان
شویم فردا چگونه بروی جدت نگاه کنیم و بکدام دیده بروی پدرت توانیم گریست حاشا و کلا ای فرزند
سید الانام که از تو مفارقت کنیم تا جانهای خود را در راه تو فدا نمائیم و خونهای خود را بخونهای مبارک شما
آمیخته سازیم پس حضرت ایشانرا وداع و دعا کرد و از آنجا روانه شدند و در بطن عقبه نزول نمودند اما چون خبر بابن زیاد
رسید که امام حسین متوجه سمت عراقست ان ملعون حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار مکمل و مسلح از کوفه بیرون
فرستاد و گفت باید سر راه بر امام حسین و اصحاب او بگیری و نگذاری که از طرفی بیرون روند حر با آن لشکر
راه بادیه پیش گرفتند و امام حسین را میطلبیدند و حضرت در بطن عقبه نزول نموده بود که مرد پیری از
بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و حضرت از وی خبر کوفه پرسید او گفت یا ابن رسول الله بخدا قسم که تیرها و مکر بسوی شمشیر
و نیزه اینک ابن زیاد لشکر انبوه بطلب تو در بادیه پراکنده کرده و از قادسیه تا نزدیک این صحرا لشکر نو
گرفته حضرت فرمود اینها بر من پوشیده نیست و لیکن اطاعت امر الهی واجبست پس حضرت از آنجا بار نمودند و در
شراف نزول نمود و سحر از آنجا روانه شدند و چون وقت ظهر در رسید لشکر حر ظاهر شد و حر با لشکر خود
در عین شدت گرما برابر سید الانام آمدند و صف کشیدند و چون آن منبع جود و سخا از لشکر آثار تشنگی

مشاهده

مشاهده نمود امر کرد اصحاب خود را که ایشانرا و چهارپایان ایشانرا آب دهند و خود بنفس شریف متوجه شد
تا آن لشکر ضلالت اثر را با اسبان ایشان سیراب کردند پس حضرت فرمود که سردار این لشکر کیست نام وی چیست حر پیش
آمد و باواز بلند گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته و نام و نسب خود را گفت حضرت جواب سلام را
نمود و گفت یا حر النار ام علینا ای حر بیاری ما آمدهٔ یا بجنگ ما حر سر بزیر افکند و گفت یا ابن رسول الله ابن زیاد مرا
فرستاده که نگذارم برگردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازه کوفه حضرت گفت لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس با لشکر بیستند تا زمین بود گفت ای حر وقت نماز ظهر است فرود آی و با
قوم خود نماز بگذار تا من نیز با یاران خود کنم حر گفت یا ابن رسول الله کسی را شکی نیست در آنکه فضل زمانی و شما
جمله اهل جهانی شما پیش باستید تا هر دو لشکر در عقب شما نماز کنند پس هر دو لشکر فرود آمدند و با امام حسین ع
نماز گذاردند و بعد از نماز شتر سواری رسید و نامهٔ از ابن زیاد آورد و بدست حر داد حر آن را گشود و خواند و
بحضرت امام حسین ع داد حضرت چون خواند مضمونش این بود که در هر موضعی که نامهٔ من بتو رسد حسین را در آنجا موقوف
دار و در صحرائی که از آب و گیاه دور باشد فرود آر حضرت چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت ای حر اراده
تو چیست گفت یا ابن رسول الله بنحوی که از جانب ابن زیاد مامورم چنان کنم حضرت فرمود من هرگز باین ذلت راضی
نخواهم شد و امر نمود که محملها را بر شتران بستند و اصحاب سوار شدند و حضرت نیز سوار شد و چون خواستند که بر
گردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت فرمود ثکلتک امک ما ترید عنا ای حر مادرت بعزای تو
نشیند از ما چه میخواهی حر گفت یا ابن رسول الله اگر دیگری نام مادرم را میبرد البته متعرض او میشدم اما در حق مادر
تو بغیر از تعظیم و اکرام سخنی بر زبانم نمیتوانم آورد پس گفت یا ابن رسول الله در کار تو حیرانم زیرا که اگر متعرض تو
نشوم از ابن زیاد میترسم و اگر مباشر حرب تو شوم از رسول شرم دارم و در روز قیامت فردا بر درگاه چه جواب
گویم پس حر پنهانی از سپاه خود نزد امام حسین آمد گفت ای فرزند رسول خدا دست حر بریده باد که تیغ بر روی تو
بکشد و دیده اش برکنده باد اگر بخیانت در تو بنگرد و من در این راه بهیچ سنگی و کلوخی نگذشتم مگر آنکه آوازی بگوشم
میرسید که مرا ابر بهشت بشارت میدادند و دو وقتی که از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سر میبرد مرا
ندا داد که ای حر بشارت باد ترا ابر بهشت و من با خود گفتم مادرت بعزایت بنشیند ای حر بحرب فرزند پیغمبر میروی و
بشارت بهشت میشنوی پس گفت یا ابن رسول الله مصلحت در آنست که حالا همراه شما می آیم و چون فردا از راه برویم فرود

آنم و شما بجانب که حرم همراه دارید در موضعی که از لشکر دور باشد فرود آئید و چون مردمان بخواب روند
شما برخیزید و بار کنید و بهر طرف که خواهید بصحت و سلامت بروید و چون روز شود و معلوم کردد که شما رفته اید
ما برخواهیم کشت حضرت دیز دعا کرد و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میرفتند و چون مقداری راه طی نمودند
بطریق معهود فرود آمدند و چون شب درآمد و لشکر حر بخواب شد امام حسین ع برخواسته با برادران خود روی
براه نهادند و شبی بود در نهایت ظلمت و تاریکی و در آن شب راه کم کردند و از هر طرف میرفتند راه نمی یافتند
و نمیدانستند که بکجا میروند حضرت از اهل بیت و مخدرات دور افتاده بود و در عقب مانده بود و اهل بیت
و زنان از کم کردن راه مطلع شدند همکی مضطرب و پریشان حال شدند و زینب خاتون از شترداران پرسید
که برادرم کجاست یکی گفت در اینجا نیست نمیدانم بکجا افتاده اهل بیت همکی کریان شدند که ناکاه از عقب آواز
ذوالجناح را شنیدند حضرت امام حسین ع رسید اهل حرم را ایستاده و کریان دید القصه همچنان حیران
و سرکردان میرفتند تا صبح دمید و راه روشن شد ناکاه مرکب امام حسین بزمین هولناکی رسید و بایستاد
هرچند حضرت تازیانه بروی میزد کام از کام برنمیداشت حضرت بشترداران گفت که هیچکس میداند که نام
این زمین چیست یکی گفت یابن رسول الله این زمین را ارض ماریه خوانند گفت نام دیگر دارد گفتند آری اینموضع را
کربلا گویند حضرت گفت الله اکبر ارض کرب و بلا و موضع سفك الدماء این زمین محل کرب و بلاست و موضع ریختن
خونهای ماست ففی هذه یا قوم ثبتلی بمعرکة و هتك حریمی عاجلا لا موجلا ای قوم این زمینی است که موضع کشته
شدن من و محل افتادن بدن من خواهد بود و این زمینی است که اهل بیت مرا بر روی در اینجا بر شتر خواهند کرد و
و فی هذه تنحی الرؤس علی القنا بسیفها الاقوام لن یتمهلوا و در این زمین سرها بنیزه ها خواهد شد و انها را
شهر بشهر و دیار بدیار خواهند کردانید و فی هذه تبقی علی الارض صرعا و بلا کفن تلقی و لن تغسلوا
و در این زمین بدنهای ما بزاری و خواری بی غسل و کفن بر روی صحرا افتاده خواهد بود آه که نام این زمین کربلا بود
بیقین اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود کار محنت
من اینجا تبه شود پشت صبا ز رنج اینجا دوتا شود ریزند در مصیبت من از چشم خویش هم مرغ و ماهی که در آب و
هوا بود پس حضرت پای مبارك از مرکب کردانید و هم اینجا فرود آمد چون قدم مبارك وی بخاك کربلا رسید
زمین کربلا لرزان شد و غبار زردی از این زمین برخواست و بر کیسوی امام حسین نشست که کیسوان آن مظلوم پر کرد

شد

٩٧

شد پس حضرت زنان و خواهران و فرزندان را طلبیده و همه را در نزد خود جمع کرد و ساعتی بدیده حسرت
در ایشان نکریست و زار زار کریست و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم که ما را از حرم رسول بیرون آوردند
و بر ما ظلم کردند خدایا تو داد ما از ایشان بگیر ام کلثوم گفت ای برادر این ما دیده هولناکیست که از آن خوف عظیمی
در دل ما جا کرده حضرت فرمود بدانید که در وقت غزوهٔ صفین با پدرم امیرالمؤمنین باین زمین رسیدیم پدرم
فرود آمد و سر بر کنار برادرم حسن نهاد و ساعتی بخواب رفت من در کنار وی نشسته بودم ناکاه از خواب بیدار شد
و زار زار کریست برادرم گفت وا ابتاه ترا چه شد گفت در خواب دیدم این صحرا دریائی از خون است و حسین
من در میان آن افتاده و دست و پا میزند و فریاد میکند و هیچکس بفریاد او نمیرسد پس رو بمن کرد و گفت یا
اباعبدالله کیف تکون اذا وقعت بك هذه الواقعه ای فرزند چگونه خواهی بود هرگاه ترا درین وادی این حالها پدید
دهد گفتم صبر خواهم کرد و بجز صبر و شکیبائی چه چاره دارم پس حضرت امر کرد که خیمهای اهل بیت را در اینجا فرود
آوردند و در روایتی رسیده که بعد از آنکه حضرت با یاران در آنجا قرار کرفتند حضرت اهل غاضریه و سایر اعرابی
در آن حوالی بودند و مالك زمین کربلا بودند طلبیده فرمود ای قوم من با فرزندان و برادران و یاران در این زمین
شهید خواهیم شد و قبور ما در اینجا خواهد بود و بعد از ما شیعیان ما از اطراف و اکناف و اقطار عالم روی باین زمین
خواهند داشت و کروه کروه از راههای دور بزیارت ما خواهند شتافت و جمعی کثیر از ایشان مجاورت اختیار
خواهند کرد و در جوار ما ساکن خواهند شد میخواهم این زمین را بمن بفروشید تا من آنرا بر ایشان وقف کنم پس
قوم قبول نمودند و حضرت زمین کربلا را بمبلغ خطیری خرید و بر ایشان وقف نمود اما چون خبر با بن زیاد رسید
که امام حسین با اصحابش در ارض ماریه قرار و نزول نموده آن ملعون نامه نوشت بحضرت که یزید بن معاویه نوشته است
یا بیعت او بکن یا با تو محاربه کنم چون آن نامه بحضرت رسید آنرا خواند و بینداخت و چون رسول ابن زیاد
طلب جواب نامه نمود حضرت فرمود ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب آن نامه را جوابی در نزد من نیست
و سزای او جز کلمهٔ عذاب چیزی نیست و چون رسول ابن زیاد صورت حال را بوی رسانید آتش خشم آن ملعون مشتعل
کردید و مصمم حرب فرزند رسول شد پس عمر بن سعد را طلبیده و او را تکلیف محاربه امام کرد آن ملعون در
اول ابا و امتناع نمود و آخر بطمع ایالت ری و طبرستان قبول کرد و گفت میدان حرب فرزند رسول خدا در دنیا
موجب عار و در عقبی موصل بنار است اما حکومت ری حیف است دیده بصیرت را کور کرد پس آن ملعون عدد

ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار کرد و با چهار هزار مرد روانهٔ کربلا شد پس ابن زیاد بمسجد در آمد
امر کرد که همه مردم جمع شوند پس بر منبر بر آمد و گفت ای قوم شما میدانید که آل ابی سفیان با دوستان خود چه نوازشها
میکنند و با دشمنان خود چه سیاستها بعمل می آورند اینک دشمن یزید حسین بن علی بکربلا رسیده هر که خواسته
باشد بجوایز و انعامات یزید فایز شود باید بمحاربهٔ وی برود پس از منبر بزیر آمد و در خزانه را گشود و بذل
اموال شروع نمود اکثر آن قوم نابکار دین را بدنیا فروختند و پی در پی نزد آن ملعون می آمدند و تحفهٔ از دنیا
میگرفتند و بمحاربهٔ امام زمان میرفتند اول کسیکه بعد از عمر بن سعد بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود با
چهار هزار کس از سپاهیان روانهٔ کربلا شدند و بعد از آن یزید بن رکاب با دو هزار سوار و نصر القصران زیادی
در پی لشکر روانه میکردند تا روز ششم محرم در کربلا سی هزار لشکر جمع شد بلکه در بعضی اخبار رسیده که صد هزار
لشکر کوفه و شام و مخالفان چون آنشام در کربلا جمع شدند و در برابر آن شاه کم سپاه فرود آمدند و ابن سعد
عمر بن حجاج را با پانصد سوار بر سر آب فرات فرستاد که مانع آب شود از اصحاب امام حسین شدند و چون
تشنگی بر اصحاب و اهل بیت آن امام غریب غالب شد و فریاد العطش از اطفال بر آمد حضرت امام حسین برخواست و عقب
خیمهٔ مخدرات در آمد و از پشت خیمه رو بقبله سه گام بر داشت و فرمود این موضع را بکنند چون اندکی کندند چشمه
آبی شیرین خوشگوار پیدا شد و حضرت با اهل بیت و یاران از آن آب آشامیدند و چهارپایان را سیراب کردند پس
آن چشمه ناپدید شد دیگر کسی اثری از آن ندید و چون این خبر بابن زیاد رسید نامهٔ بعمر بن سعد نوشت که شنیده ام
که امام حسین در بیابان چاه میکند باید چون نامهٔ من برسد کار بروی سخت و تنگ گیری و مجال بدو ندهی و اگر اینکار
از دست تو بر نیاید منشور را بالک که بنام تو نوشته ام باز فرست و سپهسالاری را به شمر ذی الجوشن گذار چون آن نامه
بابن سعد رسید مصمم جنگ شد و این واقعه در روز هشتم ماه محرم بود حضرت امام حسین چون از این واقعه مطلع شد
کس نزد ابن سعد فرستاد که من میخواهم ملاقات کنم و با تو سخن گویم آن ملعون قبول نموده با خاصان خود و یکی از غلامان از لشکر
جدا شد و حضرت نیز با عباس و علی اکبر از یاران جدا شده و در میان دو لشکر با یکدیگر ملاقات کردند پس از برای اتمام
حجت حضرت فرمود ویلک یا ابن سعد اما تتقی الله الذی الیه معادک اتقاتلنی و انا ابن من علمت ای بر تو ای پسر سعد
آیا نمی ترسی از خدا که بازگشت همه بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم بیا و از این اندیشهٔ ناصواب
در گذر ابن سعد گفت یا ابا عبدالله میترسم خانه ام را خراب کنند حضرت فرمود من از مال خود خانهٔ بهتر از برای تو بنا

میکنم

میکنم گفت میترسم مزرعه ام را بگیرند حضرت فرمود من مزرعهٔ از مال خود در حجاز بتو میدهم که صد بار بهتر از آن باشد آن ملعون
سر بزیر نموده هیچ نگفت حضرت دید که موعظه در دل سنگین او هیچ اثر نمیکند فرمود ویلک قتلک الله علی فراشک و لا غفر
لک یوم حشرک خدا ترا در رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امیدوارم که بغیر از گندم ری نخوری پس
عنان مرکب را گردانید و بجانب اصحاب خود مراجعت نمود اما چون شمر ذی الجوشن از ملاقات امام و ابن سعد مطلع شد ابن
زیاد را مطلع گردانید که میان حسین و ابن سعد ملاقات واقع میشود و تدبیرها میکنند چون این خبر بابن زیاد رسید
آتش غضب آن ملعون مشتعل گردید نامه نوشت بابن سعد که ترا بمحاربهٔ حسین فرستادم نه بمعاشرت او و شنیده ام که
با یکدیگر ملاقات میکنید او بقتال امیر شد میطلبد اگر بمحاربهٔ او بهمین روز مشغول نشوی ترا در کربلا
بسیاست رسانم و چون آن نامه بابن سعد رسید خایف شد و فی الحال سوار شد و با تمامی لشکر رو بمحاربهٔ امام
نهاد و این در روز پنجشنبه نهم ماه محرم بود در آن وقت امام حسین سر بزانوی خود نهاده بخواب رفته بود چون خروش
لشکر مخالفان و نعرهٔ سواران بلند شد و نعرهٔ سلاح پدید آمد زینب خاتون بخیمهٔ برادر آمد برادر را در خواب
بیدار کرد و ویرا از صورت حال مطلع گردانید حضرت گفت ای خواهر در خواب جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم
فاطمهٔ زهرا و برادرم حسن مجتبی را دیدم که نزد من آمدند و گفتند ای حسین تو امروز نزد ما خواهی بود زینب گریان شد
و حضرت ویرا تسلی داد پس برادر عباس را طلبید و گفت برو نزد این قوم و ایشان را راضی کن که محاربه را یکشب از ما بدهند
و امروز و امشب مهلت بطلبید که شب جمعه است تا بعبادت و طاعت و وظایف ادا نمائیم دراین شب بر قرار نماند وداع
عبادت پروردگار را بجا آوریم که من پیوسته مشتاق و خواهان عبادت و بندگی خدا بوده ام و میل امشب برای مناجات
و تضرع و قاضی الحاجات نسبت میدارم عباس بکنار لشکر ابن سعد آمد فریاد برکشید که ای قوم جگر گوشهٔ رسول خدا امشب
امشب را از شما مهلت میطلبد و چنان میداند که امشب آخر شب عمر او است میخواهد وداع عبادت و طاعت پروردگار
نماید ابن سعد مضایقه کرد و شمر نعره زد که شما را امان نیست یکبار از لشکر ابن سعد خروش بر آمد که این سخت
دلیست که هر گاه کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید اکنون جگر گوشهٔ پیغمبر شما که از شما یکشب را از برای
وداع عبادت پروردگار مهلت میطلبد شما امتناع مینمائید از خدا بترسید و از خلایق شرم کنید چون ابن سعد صورت
حال را چنین دید در میان لشکر ندا داد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و لشکر ابن سعد هر جا فرود آمدند و
خیمه ها بر پا کردند و چون شب در آمد حضرت امر کرد که خیمه های حرم را متصل بیکدیگر زدند و جمیع برادران و خویشان

واصحاب را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و فرمود الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدرستیکه
من هیچکس را از اقارب و اصحاب خود وفادارتر نیافتم فجزاکم الله منی خیر الجزا شما را از من جزای خیر دهد
بدانید که من امشب شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم در تیرگی ظلمت عالم را فرو گیرد شما از طرفی
بیرون روید پس برادران و فرزندان و خویشان برخاستند و گفتند یا ابن رسول الله ما دست از دامن تو بر نمیداریم
نمیخواهیم که بعد از تو زنده باشیم و بعد از تو زندگی بکار نمی آید ما در پیش روی تو جان خود را نثار کنیم دست از تو
بر نمیداریم جانها را چه قدر است که بهر تو فدا کنیم و سرها باشد که فدای آن خاک پا کنیم ما ایم و خاک کویت تا جان
ز تن بر آید و اولاد مسلم برخاستند و گفتند یا ابن رسول الله هرگاه از شما مفارقت نمائیم در پیش خدا چه گوئیم و در نزد
جدت چه بهانه جوئیم و در نزد پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا چه جواب گوئیم بخدا قسم که ما جان داریم در راه تو
نثار میکنیم و خون خود را در قدم تو میریزیم از تو جدا نمیشویم پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت ای فرزند سید المرسلین
اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته و سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند که از تو جدا نمیشوم پس چگونه مفارقت
میکنم و حال آنکه کشته شدن بعد از آن سعادت جاوید و زهیر بن قین برخاست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی
میبود و کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی اختیار میکردیم چه جای آنکه زندگانی دنیا بیش از چند روز نیست بخدا سوگند
که من میخواهم که هزار بار کشته شوم و زنده شوم و هزار بار جان خود را فدای اهل بیت تو کنم و بریر بن حضیر برخاست
و گفت یا ابن رسول الله خدا بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود تا جد تو روز
جزا شفیع ما شود و همچنان از سایر یاران باوفا از این قبیل گفتگو نمودند حضرت فرمودند ان کنتم کذلک فانظروا الی منازلکم
وقصورکم فی الجنة اگر شما در محبت ما چنین راسخ قدمید و از جان خود مضایقه نمیکنید پس حال به بینید قصرهای
منیعه و درجات عالیه خود را در بهشت و حضرت بدست مبارک اشاره کرد و چون یاران نگاه کردند پردهها حجاب از پیش
روی ایشان برداشته شد و حور و قصور و منازل و مقامات خود را که زبان از وصف آن عاجز است هیچ چشمی
ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده دیدند حضرت بدست مبارک خود منزل هر یک را نشان داد
و چون یاران آن حالت را مشاهده نمودند همه مشتاق شهادت گردیدند و نیزه و خنجر بجان خریدند و از آن فنا
نمی اندیشیدند بنحوی مسرور و فرحناک گردیدند که در آنجا مطایبه و مضاحکه مینمودند و بریر بن حضیر همدانی گفت من
هرگز در ایام جوانی و پیری مایل بلعب و مطایبه نبودم و حال آنکه مسرورم مایل بلعب و مطایبه شدم پس حضرت

همگی

همگی را فرمان داد که بمنازل خود رفتند و در آن شب مشغول طاعت و عبادت شدند لهذا اشعار تمد عنان بمنازل خود
خود رفتند همگی گوسفند و نشستند روی نیاز بدرگاه کریم بی نیاز آورده بتضرع و زاری و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
و ذکر الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مشغول شدند و آن امام مظلوم مستغرق دریای عبادت رب الارباب
گردید گاهی در تضرع و مناجات بود و زمانی بتقدیس و تسبیح الهی مشغول و ساعتی در گریه و زاری و گاهی
بناله و بیقراری بود گاهی قیام مینمود گاهی بسجود و رکوع ادای نافله میکرد با خضوع و خشوع گاهی بیان حدیث فراق
میفرمود گاهی بگوشه از نایب دردی آلود گاهی بدیده حسرت بجواهر مینگریست کل فراق ز گلزار دخترانش میچید
القصه در همه آن شب ناله و آه لب تشنگان کربلا بآسمان میرسید و اشک حسرت غریبان بادیه رنج و محنت بر روی
جاری بود واویلاه واحسرتاه من لیلة تقتل فی صبیحتها قرة عین الرسول ونبی اولاد فاطمة البتول واویلاه
در شبی که در صبح آن کشته میشود فرزند سید انبیا و اسیر میشوند دختران فاطمه خیر النساء واکربتاه من
لیلة یحشر نجوم السموات العلی علی الارض المارية بالاجساد العارية واحسرتاه از شبی که در روز آن ریخته میشوند
ستارگان آسمان عزت بر روی زمین کربلا با بدنهای برهنه وامحنتاه من لیلة عند ارتفاع ظلمتها تقطع اعضاء
سادات الانام وعظمای اهل الاسلام بسیوف اهل الشرک والاثام وامحنتاه در شبی که در حین زایل شدن
ظلمت آن پاره پاره میشود اعضای آقایان بنی آدم و بزرگان جمیع عالم بتیغهای اهل کفر و ظلم چگونه ای برادران
در آن شب بر غریبان صحرای کربلا چه گذشت و چون سحر شد حضرت را اندکی خواب ربود و گریان از خواب بیدار
شد و اهل بیت همگی را جمع نمود و فرمود بدانید که در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و در میان
سگ ابلقی بود که از دیگران زیاده بر من حمله میکرد گمان دارم که آن سگ قاتل من باشد و دیدم که جدم رسول الله
با فوج از ارواح مقدسه در نزد من پیدا شدند و جدم فرمود ای نور دیده من وای مظلوم ترین فرزندان من
وای آنکه در آسمانها معروفی بشهید آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملأ اعلی باستقبال روح تو آمده اند
و انتظار ترا میکشند و تعجیل کن که امشب نزد ما افطار کنی و با حضرت ملکی بود که شیشه سبزی داشت حضرت
فرمود الحسین این شیشه است که باشد از جانب پروردگار از آسمان فرود آمده است که چون تو شهید
شوی خون ترا در این شیشه کنند و نگاه دارند پس اهل بیت آغاز گریه و ناله کردند و حضرت ایشان را وداع نمود
و فرزندان در پیش خود نشانید و هر یک را میبوسید و در سینه یکیک میمالید و از دل پر خون ناله زار مینالید

دمیفرمود دلم بر شما میسوزد که با وجود آنکه غریبانید که بعد از من یتیم خواهید شد و هنوز وقت یتیمی شما
نرسیده و بحرم محترم خود و خواهران سفارش اطفال مینمود و میفرمود بعد از من مگذارید کسی ایشانرا آزار
کند و مراعات ایشانرا منظور دارید زینب خاتون و ام کلثوم چون آن سخنانرا از آن غریب مظلوم شنیدند
شیون برآوردند و میگفتند کاش ما امروز شربت مرگ مینوشیدیم و ترا باین حال مشاهده نمینمودیم جد ما
محمد مصطفی از دنیا رحلت نمود و پدر ما علی مرتضی شربت شهادت چشید و مادر ما فاطمه زهرا از ما مفارقت نمود
و برادر ما حسن مجتبی بزهر اهل ظلم و جفا شهید شد و تو یادگار ایشان بودی و پشت و پناه ما محرمان و محرم
ما مظلومان بودی و حال تو ما را از خود نا امید میکنی و چون تو بروی محرم ما که خواهد بود و ما را ازین دیار
غربت که بروضه رسول الله خواهد رسانید چون حضرت اضطراب ایشانرا دید قطرات اشک چون باران دیده بارید
و فرمود اگر میگذاشتند مرا با استراحت خود را بهلکه نمی انداختم زینب خاتون گفت این سخن ما را مجروح میکند
که راه چاره از تو قطع کردید و ناچار تن بمرگ داده و ما را در میان اهل نفاق میگذاری پس دستها خود را بلند
کرد و گلگونه خود را خراشید و گریبان خود را چاک کرد و مقنعه از سر کشید و بیهوش افتاد آن غریب دختر
و سر خواهر را بر دامن گرفت چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر مهربان بقضای الهی راضی شو و بدانکه اهل آسمانها
و زمین شربت ناگوار مرگ مینوشند و پدر و مادر و برادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند زنهار
که چون مرا شهید بینید بی صبر مشوید و مقنعه از سر مکشید و گریبان چاک مکنید القصه اهل بیت را فی الجمله تسلی
داد و تهیه سفر آخرت آراسته کرد و چون صبح روز شد از بطنان آسمان ندا رسید که یا خیل الله ارکبی
ای لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت هنگام رسیدن کوی سعادت رسید پس آن امام مظلوم بانگ نماز
گفت و اصحاب جمع شدند و بدل وضو تیمم کردند و حضرت با اصحاب نماز کردند و بعد از نماز رو بجانب اصحاب کرد
و فرمود گواهی میدهم که امروز بغیر از زین العابدین همگی شهید خواهیم شد و از مصیبت و مذلت دنیای فانی
خلاصی خواهیم یافت و هنوز اصحاب مشغول اوراد بودند که آواز کوس حربی از لشکر مخالفان بر آمد و همگان
شیهه اسبان بلند شد و سواره و پیاده لشکر ابن سعد مکمل و مسلح بمیدان آمدند و ندای هل من مبارز در دادند
چون آن شاه کم سپاه آن حالت را مشاهده نمود امر کرد که موالیان و یاران سوار شوند همگی در رکاب شوق
رو بمیدان کارزار نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد و حضرت امام حسین بخیمه در آمد و عمامه رسول خدا را

بو سر نهاد

بو سر نهاد و دراعه آنحضرت را پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و اسب آنحضرت را سوار شد و در برابر لشکر کفار
آمد و از برای اتمام حجت گفت ای اهل کوفه و شام شما را بخدا قسم میدهم که میدانید که من نبیره محمد مصطفی و سبط
رسول خدایم و پدرم علی مرتضی است مولای هر مؤمن و مؤمنه است و ساقی کوثر است و مادرم فاطمه خیر النسا
و جده ام خدیجه کبراست و عم پدرم حمزه سید شهداست و میدانید که این عمامه رسول خداست که بر سر منست
این دراعه سید انبیاست که در بر منست و این شمشیر ابو الاجابت که حمایل کرده ام و این اسب خاصه آنحضرت است
که من سوارم الم تعلم انا ابن بنت محمد و والدی الکرار للدین کاملا آیا نمیدانید که من پسر دختر پیغمبر شمایم و پدر
من حیدر کرار است که دین را کامل کرده اند فهل سنة غیرتها او شریعة فهل کنت فی دین الاله مبدلا
آیا من تغییر سنت یا شریعت کرده ام تا تبدیل دین خدا نموده ام احللت ما قد حرم المطهر احمد او حرمت
ما قد کان قبل محللا مگر من حلال محمد را حرام کردم یا حرام او را حلال کرده ام آخر پیغمبر شما مکرر در باره
و باره فرموده است که حسین منی و انا من حسین و مکرر فرموده که حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند
جمع کثیری از آن قوم بیشرم و حیا فریاد کردند که یا حسین این خبر که میگوئی حق و صدق است حضرت فرمود پس بچه سبب
خون مرا حلال میدانید هر آینه که در دوام یهود و نصاری اگر از ان پی آنها مثل زن و دختران و اطفال رسول را
باز میگیرید در این اثنا صدای اطفال و زنان بناله و زاری بلند شد حضرت از استماع آن متأثر شد و گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حضرت بعباس و علی اکبر برویید و با ایشان بگوئید بعد از ساعتی چند شما
بسیار باید گریست و حال در گریه تعجیل مکنید چون عباس و علی اکبر پیغام آن امام را بآن بیکسان رسانیدند لا بد
ناچار خاموش شدند پس باز آن گروه بیحیا گفت بگذارید که من برگردم و بحرم جد خود معاودت نمایم خزان
پیغمبر شما از غریبی و بیکسی در آورم آخر شما دعوی میکنید که از جمله اهل اسلام و پیروان سید الانامیم اما نیکم
یا ایها الناس ارحم لعترة اولاد النبی بر هم آخر رحم کنند و همه را فخر نسبت باولاد پیغمبر در میان شما نیست اقتل
مظلوما و قد ما علمتم بان لیس فی العالمین مثلی مرا بظلم و ستم شهید خواهید کرد و حال آنکه دانسته اید که امروز
مانند من در روی زمین نیست الیس ابی خیر الوصیین کلهم اما انا للطهر النبی سلیل آیا پدر من بهترین اوصیا نیست
و آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم اما فاطمة الزهراء امی و یلکم و عمی ابن جعفر و عقیل آیا مادر من فاطمه زهرا نیست
و آیا جعفر و عقیل دو عم من نیستند دعونی اروماء الفرات و کم لقتلی ففضکم للظماء علیل بگذارید تا من آب

قراب دوم و متعرض من مشوید که جگرم از تشنگی کباب شده و طفلان من بیتاب گردیده اند بین القوم بجا آورد
کفتند دع ما تقول یا بن ابی تراب والله لا یذوق ابن ابو تراب فلیس لك الی ما تبتغیه سبیل بیت
ازبرای نوراهی با نیر مطلبی لا تذوق حتی تصفیك کاس الموت دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ بچشی
پس در آنوقت ابن سعد تیری در کمان نهاد و کفت ای اهل کوفه و شام شاهد باشید که اول کسی تیر بلشکر امام حسین
انداخت من بودم پس آن تیر را بجانب امام حسین انداخت چون آن ملعون تیر انداخت یکدفعه جمیع الکافران
تیرها در کمان کذاشتند و بجانب آنحضرت افکندند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که ازین تیرباران مجروح نشد
پس حضرت دست فرا کرد و محاسن مبارک خود را کرفت در آنجا در هفت سال از عمر شریف آنجناب گذشته بود
وکفت شدید شد غضب الهی بر یهود وقتی که کفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب بر یهود که او بر نصاری که حتی که
کفتند مسیح فرزند خداست و شدید خواهد شد خشم خداوند جبار برین کروه اشرار که فرزند پیغمبر خدا را بقتل رسانند
پس حضرت فرمود که حجت خدا بر شما تمام کردم و حال بغیر از صبر و شکیبائی دیگر چاره ندارم و با عدم سامان
و قلت انصار و اعوان با قلیلی از بزرکواران و نیکوکاران با شما جهاد میکنم و میدانم که همکی شهید خواهیم شد
و من توکل بر خدا کردم شما آنچه خواهید بکنید پس مرکب براند و بنزد اصحاب خود آمد دل بر کار بر نهاد نصر الله
من بعوده و خذل الله من خذله **مجلس نهم در شهادت حر بن الیزید ریاحی رضی الله عنه و جعل الجنة مثواه**
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل کربائنا فی محنة آل الرسول افضل الذخایر والشادات و صیّر
میاه نظراتنا فی مصیبة اولاد البتول اشرف القربات الطاعات اعد لاهل البکاء والعویل فی مصیبة سبط
رسول الجلیل نعما تکل عن ضبطها الافهام والبصائر وهنا لاهل الصراخ والانین فی رزیة سید المرسلین
ما عین رات و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر نور قلوبنا بالاحزان والهموم فی مصائب عترة المصطفی و
شرح صدورنا بالاشجان والغموم فی نوائب ذریة المرتضی نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له شهادة
تجعلنا من اهل الولایة والقربی و تدخلنا فی اهل الکرامة والزلفی و نشهد ان محمدا سید البرایا و اولاده خیر
الناس فی الآخرة والاولی و کبرائهم فی الدنیا والعقبی السلام علیك یا مولای یا ابا عبد الله لقد عظمت
الرزیة و جلت المصیبة بك علینا و علی جمیع الاسلام السلام علیك یا علی الحسین الذبیح الظمآن السلام
علی علی بن الحسین زین العابدین المکروب الحزین السلام علی انصار المجاهدین والاقرباء المقاتلین والاحباء

المستشهدین

المستشهدین السلام علی زینب النقیة و علی سکینة السیبیة السلام علی فاطمة و رقیة السلام علی الایتام
المحجوبة و علی النساء المخفیة السلام علی بنات الهاشمیة و علی السادات العلویة السلام علی جمیع من سفك
دمه فی ارض المارية و علی جمیع من بکی او زار فی هذه الرزیة السلام علی زوار الحسین بکربلاء و علی المجاورین
فی حرمه والساکنین فی جواره من الاموات و الاحیاء و رحمة الله و برکاته آه آه من مصیبة تنضج الاکباد
والکلی آه آه من مصیبة تزعزع للشوی آه آه من مصیبة ادمعت عیون الانام و احرقت قلوب الخاص والعام
آه آه من مصیبة تضج منها الوحوش فی الوکنات و تنوح منها الطیور فی الوکرات آه آه از مصیبتی که دیدها از آن
کریان و سینها از آن بریان و جانها از آن در غم و دلها از آن بریان در اندوه و ماتم قدسیان ملاء اعلی از آن مدهوش
و ساکنان عالم بالا بغضه هم آغوش متمکنان منابر قدس نوحه سرا و متوطنان حظایر انس سیاه پوش در
این غم انسان در اطراف میان لوای نفرت برافراشته و جنیان در حوالی کربلا نالها بر داشته چو ماتم آن است
که در شهر هند بپا داشته جهان سراسر از این غم مصیبت آباد است کدام چشم است که از مصیبت غم فرزند رسول
کریان نیست و چه دلیست که در مصیبت جگر گوشه بتول کریان و بریان نیست همین نه اهل زمین در غم نهاده اند
غم آن بود که برایش در آسمان دارند قیامتی شده برپا میان جن و پری که میکنند ز داغش تمام نوحه کری
کدام شهر است در عالم که در ماه محرم لباس ماتم در بر نمیکنند و کدام طائفه است از بنی آدم که در این ایام
خاك غم بر سر نمیکنند مکدر است زمین و زمان در این ایام بهم بر آمده خلق جهان ز خاص و ز عام آه از غم
چه سیل که بر دشت در گذشت از مردمك مپرس که آبش ز سر گذشت دریای آرزو که کنار مباد داشت
با موجها کویه چه ز دوران ز نظر گذشت بادی که میوزد ز نفعات حسرت است شد عرض برید که چها بر سر گذشت
امروز بوی خون بشنوم از دم صبا بر روزم کاد شاه شهیدان مگر گذشت آمد خزان غم چمن عیش زرد شد
نسرین چهره خیری بستان درد شد از غصه سلاله شیر خدا مپرس صبر و شکیب آهوی صحرا نورد شد
در هم دریغ پنجه غم پرده جگر عیش و نشاط مرد دل احباب سرد شد اذا ذکرت نفسی مصاب حبیبی تظل
فوادی والحشا یتقلقل هرگاه متذکر مصایب آنامان خود میشوم دلم بدرد می آید و لرزه بر اعضای من در اید
ولها انها بنت الحسین سکینة تشیر الی عماتها و هی تسئل ابا عماتها للاصاغر نحو و ما بال قومی بالعنو اذم تقتل
و فراموش نمیکنم سکینه دختر حسین را در حالتی که میگریست و از عمه خود میپرسید که ای عمه چه روی داد که اطفال

ما را ذبح کردند و مردان ما را کشتند یا عمتا ما للحرائر سلب وما زینبا حتی بهان دیزول
ایعمه چرا زنان را برهنه کرده اند و چرا ما را خوار و ذلیل نموده اند یا عمتا هذا الحسین علی الثری
سلیب الرداء من حوله الطیر یجعل ایعمه این حسین پدر منست که بی ردا و عمامه بر روی خاک افتاده و مرغان
بر روی او پرواز میکنند از بعضی از ثقات مسموع شد که وقتی با یکی از شیعیان در یکی از اقصای بلاد هندوستان بودیم
که ماه محرم داخل شد و چون با اهل آن دیار آمیزش نداشتیم و مطلع از مذهب و طریقه ایشان نبودیم خوف داشتیم
که در میان ایشان بعزاداری شاه شهیدان مشغول شویم لهذا قرار دادیم که در روز عاشورا بصحرای دور رویم
و از اهل آن دیار دور شویم و در آنجا لوای تعزیه برافرازیم و اشک خون آلود بر رخسار روان سازیم و خود را
داخل تعزیه داران حسین کنیم بنابر تمهید روز عاشورا از دروازه بیرون رفتیم و داخل صحرا شدیم اهل
آن دیار از زن و مرد در آن صحرا نشسته اند در میان خاک و سرهای خود را برهنه نموده اند و خاک بر میدارند و
بر سر میکنند و نالههای زار زار از دل افکار میکنند و اشک خونبار از جویبار دیده بر رخساره می افشانند
از یکی پرسیدیم که سبب این عمل چیست گفت همانا شما از اهل این دیار نیستید و خبر از واقعه که در این روز شده
ندارید امروز روزیست که شهید کرده اند سید و آقای ما را و امام و پیشوای ما را بتیغ بیدریغ در صحرای کربلا
از پا در آورده اند ما که این را شنیدیم آفتاب نورانی از نظر ما ظلمانی شد و روز روشن در پیش ما تیره و تار
گشت و لباسهای خود را چاک نمودیم و سرهای خود را برهنه کردیم و خود را در میان ایشان افکندیم و خاک بر سر
میکردیم و فریاد مینمودیم که امام و آقای شما امام و آقای ما نیز هست و سید و مقتدای شما سید و مقتدای ما است
و بسیاری از ایشان بر سر ما جمع کردند و شورش و غوغای شد که دیده روزگار ندیده بود و هیچکس مثل
آن نشنیده و نزدیک بود که جمع کثیر هلاک شوند ای برادران این مصیبتی است که در زمان خلقت آدم تا
حال هیچکس مثل این ندیده و احدی نظیر این نشنیده و همچنین ظلمی در هیچ عصری از اعصار و قرنی از قرون
رخ نموده آری فرزند بتول طاهره را بتیغ بیدریغ از پا در آورده اند کم واقعه نیست و داغ مصیبت بر جگر مصطفی
نهادن از آن حادثه نه در باین سبب جن و ملک و انس از این قضیه محزون و وحوش و طیور از این بلیه دلخون اند
قتیل بکت حزنا علیه سماؤها وصاب له دمع علیه هول حسین کشته شده که بر وی گریست از روی حزن و اندوه
آسمان و بخیر شد در مصیبت وی اشکهای ریزان وانی حسبنا اللهم و منیر وخیل الملک بخیا علیه بخول

امانوایش

۱۰۹

آیا فراموش خواهم کرد حسین را در حالتی که او را تیرباران کردند آیا فراموش خواهیم کرد او را در حالتی که بر
جسد وی اسبان جولان میکردند کفاه علوا فی البریة انه لاحمد والطهر البتول سلیل از برای بزرگی و علو رتبه
او همین کافی است که نبیره محمد مصطفی و فرزند فاطمه زهراست وما کل جد فی الرجال محمد ولا کل ام فی النساء
بتول و هر جدی محمد مصطفی نمیتواند بود و هر مادری فاطمه زهرا نمیتواند شد بنفسی باهلی عافرا الخد والد
لذی الطف من آل الرسول قتیل جان و اهل من فدای او باد در حالتی که بر زمین کربلا افتاده و رخساره
مبارکش بر خاک جبینش دور دور او بهی کشتگان از اولاد رسول افتاده بود قضی ظامیا والماء طام یصده
شراب الوری عن ورده و تقول شهید شد تشنه لب در حالتی که آب موج میزد و لکن شراب او را از برداشتن و آشامیدن
منع کردند و چون او را بی السبط دون ورده فغالبه من ایدی العدوان غول و بجر و رود او کربلا القوم
دیر ابرید و چه جفاها که کافران دیو صفت با او کردند بنفسی اخت السبط تعن نحبها علی ندبها بحرقة
و نقول ندای خواهر حسین شوم در حالتی که پی در پی ناله و نوحه میکردند و در غایت اندوه میگفت
اخی یا هلالا لا غاب بطلوعه و حان بر عند الکمال افول ای برادر ای ماهی که طالع شد و پنهان شد کمال رسیک
و غروب کردی وال رسول الله فی دار غربة وال زیاد فی القصور نزول اهل بیت رسول خدا در دیار غربت
حیران وال زیاد در قصرها در کمال عزت نشسته اند وال علی فی القیود سواحب ابناء الله مکور کبیر و کهل
وال ابی سفیان فی عز دولة یبیحهم تحت القیود خیول فرزندان مرتضی علی در غل و زنجیر محبوس شدند چون
بیمار و شکسته ایشان بناله در آید همه زنان بکریه درآیند و اولاد ابی سفیان در نهایت عزت و دولت
بر روی فرشها نشسته اند از حضرت صادق روایت شده که روزی بجمعی از اصحاب خود فرمود که هیچیک
از شما جند را در روزها مشاهده نموده اید عرض کردند در هر روز ظاهر میشود و ظهور او مخصر است در ...
حضرت فرمود آگاه باشید و بدانید که جغد همیشه در معموره و آبادانی میبود تا آنکه حضرت امام حسین شهید
کردند او قسم یاد نمود که دیگر در آبادی جا نکند و بغیر از خرابها در موضع دیگر نماند پس در روزها همیشه
محزون و غمگین است و اکل و شرب نمیکند همین که شب داخل میشود بر حسین نوحه میکند تا صبح و از حضرت
امیر روایتست که حضرت امیر المؤمنین فرمودند که پدر و مادرم فدای تو یا ابا الحسین مقتول در کربلا بجد
قسم که گویا می بینم انواع وحوش را که گردنهای خود را بجانب قبر او کشیده اند و بر او گریه میکنند از شب تا

صبح بر او نوحه میکنند پس هرگاه امر او چنین باشد باید شما ای بنی آدم بر او جفا نکنید و از تعزیت حضرت
مرویست که فاطمه همیشه از برای حسین گریه میکند و با او هفتاد هزار پیغمبر و هفتاد هزار صدیق و هفتاد هزار شهید
و هفتاد هزار ملائکه گریستن که او را یاری میکنند بر گریستن و گاهی صیحه میکشند که جمیع فرشتگان
آسمانها از استماع آنکه به فریاد می آیند و از صیحه و ناله کشیدن ساکن نمیشوند تا پیغمبر نزد او می
آید و میگوید ای دختر اسمانها را بگریه در آوردی و ایشان را از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی ساکت شو
تا ایشان مشغول تقدیس شوند بدرستیکه خدا آنچه باید بکند خواهد کرد و نیز از حضرت مرویست که
حضرت امام زین العابدین ع چهل سال بر پدر بزرگوار گریست و در تمام مدت در روزها صایم میبودند
و در شبها بقیام عبادت مشغول بودند و وقت افطار که میشد غلام آن حضرت طعام حاضر میکرد و در پیش
او میگذاشت و عرض میکرد که ای آقا افطار کنید حضرت نگاه بان طعام میکرد و میفرمود قتل ابن رسول الله
جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند رسول خدا کشته شد گرسنه و تشنه و امثال این عبارات را
تکرار مینمود و میگریست تا آن طعام از اشک چشم مبارکش مخلوط میشد همچنین بود حال آن حضرت تا وقتی که آب از برای
او می آوردند همیشه شیوه آن حضرت این بود تا شرفیاب جوار الهی شد و ملاقات آباء طاهرین خود رسید و از تخت دنیا
دور چون نقایع و امثال این اخبار و امثال آن معلوم میشود که هر که در مصیبت حسین گریه کند یاری حضرت بتول زهرا
نموده و هواداری جناب سید الساجدین کرده پس دوستان خانواده احمد مختار و هواداران حیدر کرار لازم است
که در ایام تعزیه خود را از گریه دریغ ندارد و باید گریه کنندگان بر حسین بدانند که گریه ایشان اعظم مثوبات
و از بهترین قربات است و چه گرامی عملی که مرادی او باشد با عامی به روز کار که از گریه بر فرزند سید ابرار امام زمن گا
و چه نامه های سیاه که از آب دیده کان سفید شد انم انجو شاخشی که او همان آب است ای هایون دل که او بریان آتش
نمیدانم با وجود آنکه آنچه با امام حسین ع رسید از محن و مصیبتها و با وجود وعده داده اند بر گریستن بر او از مثوبات
دیگر چرا شیعیان کوتاهی در گریه بکنند و چه آرزوی باقی میماند از برای ایشان در گریستن ما عذر مثلی یوم عاشورا
اذا المت ال محمد و انوح حیث عذر من هر گاه در روز عاشورا گریم و بر آل محمد گریه نکنم ام کیف لا ابکی الحسین و قد غدا
شلوا بارض الطف و هو ذبیح و چگونه گریه نکنم بر حسین بحال آنکه کشته پاره پاره در زمین کربلا افتاده بود
و الطاهرات حواسر من حوله کل ینوح و دمعها مسفوح و مخدرات سراپرده عصمت بمصدر او نوحه میکردند و آن

حسرت

حسرت از دیده میباریدند هذا یقول اخی و هذا والدی و من الرزیة قلبها مقروح یکی میگفت ای برادر و
دیگری میگفت ای پدر از مصیبت تو دل من مجروح است اسفی لذالک الشیب و هو مضمخ بدمائه و الوجه فیه جروح
وا ابدا از آن محاسن سفید که بخون خضاب شده بود و ابدا از آن رخسارهٔ مبارکت که مجروح شده بود
و الفاطمة تبکی علیه بحرقة و تقبل الوجنات و هی تصیح الیوم مات محمد ابا و الدی و الطاهر موسی و المسیح و نوح
وا حزناه از برای فاطمه دختر امام حسین در حالتی که روی پدر خود را میبوسید و زار زار میگریست و میگفت
ای پدر بزرگوار امروز جدم محمد مصطفی وفات یافت و امروز موسی و عیسی و نوح از دنیا رحلت نمودند الیوم
آدم فی العزاء و حسر سر حزنی و قد جل المصاب جموع امروز آدم در عزا مشغول است امروز مصیبت عظیم روداده
الیوم یبکیک السماء بل دمع مثل الدماء اسفا و تکسف فوج امروز آسمان بر تو خون گریه میکند و خورشید منکسف
مثل لهفی لو ان النبی محمد کالبدر بعد فوق السنان یلوح وا ابدا از سر پدر محمد که در بالای نیزه مانند ماه
شب چهارده میدرخشید و الطاهرات من علی المطایا حسر یندبوا العداة علیهم و ینوح رحم محترم او
بر شتران برهنه سوار بودند و دشمنان منت بایشان میرسانیدند برای برادران در امثال این مصایب بر
خانواده جناب مظهر العجایب باید شیعیان در گریستن کوتاهی نکنند و بدانند که گریه بر ایشان ضایع نخواهد شد و حضرت
صادق فرمودند محبوبترین چشمها در نزد خدا چشمیست که گریه کند بر حسین باشد و بهترین گریهها در نزد گریه
بر حسین است هر که گریه کند بر حسین یاری فاطمه کرده است و هواداری رسول الله نموده است و حقوق ما اهل بیت
ادا کرده است هر چشمی در روز قیامت گریانست مگر چشمی که بر جدم حسین گریسته باشد در روز قیامت شاد و فرح
و سرور بر روی گریه کنندگان حسین ظاهر خواهد بود و ملائکه ایشان را بشارت خواهند داد و اهل محشر در
جزع و فزع خواهند بود و ایشان ایمن خواهند بود و مردم در محاسبه خواهند بود و ایشان در سایه عرش الهی
در جوار حسین خواهند بود و با هم کلام خواهند بود و ملائکه نزد ایشان خواهند آمد و خواهند گفت برخیزید
و داخل بهشت شوید و ایشان ابا خواهند نمود و خواهند گفت ما صحبت مجلس او را دست برمیداریم و حور
العین پیغام نزد ایشان خواهند فرستاد که بیایید که ما مشتاق ملاقات شما ایم و ایشان مطلقا متعرض نشوند
و اعتنائی نمایند بسبب سروری و کرامتی که بایشان رسیده از صحبت سید جوانان بهشت و چگونه میتواند شد
که شیعیان و محبان در ماتم حسین در گریه کوتاهی نمایند حال آنکه جن و ملک و وحش و طیور از این مصیبت

محزون و گریان باید گویا مقدمه مرغان در ماتم فرزند آخر الزمان بگوش نرسیده مستمع باش تا بشنوی
که در ماتم امام مظلوم بر مرغان چه گذشته مرویست که در آن زمان که اهل دغا و کوفیان بازه جور و جفا سرو
بلند قامت شهید کربلا را از پا در آوردند و داغ مصیبت بر جگر عالم و عالمیان نهادند و جسد
انوار او را در ارض ماریه افکندند و خون از و جاری بود ناگاه مرغ سفیدی در رسید و خود را بران
جسد شریف افکند و در آن خون مبارک غلطید و خود را خون آلود نموده پرواز نمود و خون از و
میچکید و در اثنای پرواز رسید بر مرغی چند که بر شاخهای درختان نشسته و ابواب غموم بر روی خود
بسته و با الحان مختلفه نغمه پرداز بودند آن مرغ خون آلوده با ایشان گفت ویلکم اتشتغلون بالملاهی
و ذکر الدنیا المناهی و الحسین فی ارض کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء ظام مذبوح و دمه مسفوح
ای وای بر شما مشغول بلهو و لعب و در فکر دنیا و امور باطله اید و حال آنکه در دین که ما فرزند رسول خدا را تشنه
شهید کردند و بدن او را بر ریگ تفسیده افکندند و خون از و جاریست پس آن مرغان بجانب کربلا
پرواز نمودند چون بآنجا رسیدند امام حسین را دیدند بر روی زمین بی سر افتاده و بی غسل و کفن
در آن صحرا مانده قد سفت علیه السوافی بادها بر جسد او میوزیدند و خاکها بر روی می افشاندند
و بدنه مرضوض قد هشمته الخیول بحوافرها بدن مبارکش پایمال سم ستوران شده و نظاره و وحوش
القفار و وحوش صحرا فوج فوج می آمدند و زیارت آن غریب صحرای کربلا میکردند و ندبته الجن
السهول و الاوعار و جنیان معمور و بادیه بر دور او حلقه ماتم زده و نوحه مینمودند قد اضاء التراب من انواره
و خاک کربلا از نور جبین منور آن خورشید فلک امامت روشن شده و از زهر الجنان نهاده و هوا از تلألؤ بدن مطهرش
برج سعادت درخشنده گردیده آه چون مرغان آنحالت را مشاهده نمودند همگی یکبار بفریاد و فغان در آمدند و آغاز
نوحه و زاری نمودند و خود را بر خون مبارک آن شهید مظلوم افکندند و بر او میغلطیدند و بعد از آن هر یک بنواحی
از نواحی زمین پرواز نمودند تا اهل آن موضع را از شهادت حسین خبردار نمایند از قضا مرغی از آن مرغان بجانب مدینه
پرواز نمود و خود را بحرم محترم رسول الله رسانید و بر دور مرقد منور آنحضرت میگردید و خون از بالهای او میچکید و
بآواز بلند نوحه بر کشید که الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا یعنی آگاه باشید ای اهل مدینه سید المرسلین
که کشته شد حسین در کربلا و از حضرت صادق مرویست که مرغ خون آلود وارد مدینه شد و بر دیوار خانه فاطمه صغری

دختر امام

دختر امام حسین نشست و آغاز نوحه نمود و فاطمه بیمار بود همین که او را دید نوحه بر کشید و زار زار گریست
و این ابیات را بخواند نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی مرغ صیحه کشید گفتم وای بر تو خبر مرگ کرا
آورده قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب گفت خبر مرگ امام را آورده ام گفتم کیست آن امام گفت
امامی که توفیق صواب یافته ان الحسین بکربلا بین الاسنة والقواضب بدرستیکه حسین در کربلا در میان
ضربتهای نیزه ها واقع شد فابکی الحسین بعبرة ترجی الا لدمع الثواب پس گریه کن بر حسین اگر امید ثواب
خدا داری قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب گفتم ای مرغ تو خبر مرگ حسین را آوردهٔ گفت آری
بتحقیق که حسین در میان خاک آرام گرفت ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب پس بال آن مرغ بی
حس و حرکت شد و دیگر طاقت نداشت که جواب بگوید فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس بسبب
آن مصیبتی که بمن رسید زار زار گریستم بعد از دعا در درگاه الهی مستجاب شد پس خبر شهادت آنسرور را باهل
مدینه رسانید بعضی از مخالفین گفتند این خبر سحر آل عبد المطلب را تازه کرد بعد از آن زمانی از عراق
خبر شهادت آن نزیه آفاق بدیار یثرب حجاز رسید مخالفان دانستند که آنچه فاطمه خبر داده بود راست بود
و نیز مرویست که مرغی از آن مرغان وارد یکی از بساتین مدینه شد و بر درختی نشست و خون از او میچکید و
بآواز حزین مینالید و آن بوستان از شخص یهودی بود و او دختری داشت کور و کنگ و زمین گیر و مجذوم
و بانواع مرضهای دیگر مبتلا بود و او را بآن بوستان آورده بود و خود با عیادت عارضه که باو روداده بود
و آن دختر را در آنجا گذاشته و او را امید نشد که شب بوستان معاودت نماید و آن دختر در آن شب تنها ماند
و بسته‌های او را خواب نمیبرد ناگاه آواز ناله دلگیر آن مرغ بگوشش رسید بر زمین میغلطید و بجانب آن نخلی
که آن مرغ بر او گرفته بود خود را کشید تا بپای آن درخت رسید و هر زمانی که آن مرغ مینالید آن دختر بناله او
از دل حزین ناله سر مینمود که ناگاه از آن مرغ یک قطره خون بر یک چشم آن دختر چکید چشم او بینا شد قطره دیگر بر چشم
دیگر او چکید آن نیز بینا شد قطره دیگر بر دست او چکید شفا یافت و همچنین قطرات بسیار از آن خون
چکید و هر قطره بر عضوی از اعضای او رسید بمجرد رسیدن آن عضو صحت میافت تا جمیع اعضای او صحیح شد
و از همه مرضها شفا یافت ببرکت خون سید الشهدا چون صبح طالع شد پدر او داخل باغ شد دختر را دید در باغ
تفرج کنان مانند سرو خرامان و ماه تابان آن یهودی از او پرسید که مرا دختری بود علیل و بیمار در این باغ و شدت

برحرکت نداشت آیا خبری از وی داری انحضر گفت والله منم دختر تو چون یهودی سخن او را شنید افتاد و بیهوش
شد و چون بهوش آمد کیفیت حال را از وی پرسید دختر حقیقت واقعه را بیان نمود پس آن یهودی باتفاق دختر بپای
درخت آمد مرغی را دید بر شاخ آن درخت نشسته از سوز دل مینالد آن یهودی آن مرغ را گفت ای مرغ فال همایون قدم قسم
میدهم ترا بحق آنکه ترا آفریده اگر با من تکلم کنی کیفیت حال خود را بیان نما و بگو این واقعه چیست و این خون از کیست
آن مرغ بقدرت الهی از جهت هدایت یهودی بتکلم آمد و گفت ما جمعی از مرغان دیگر در وقت ظهر در شاخ درخت کوما
بر درختی جا کرده بودیم که ناگاه مرغی در رسید و گفت ایها الطیور تاکلون و تتنعمون والحسین فی ارض
کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء مطروح و راسه مقطوع و علی القناة مرفوع ای مرغان شما در اکل و تنعم مشغولید
و حال آنکه حسین در کربلا درین شدت گرما بر تفسیده افتاده و سر او را بریده اند و بنیزه کرده اند و نساء او
سبایا و بنات او حفاة عراة با زنان او را اسیر نموده دختران او را پا برهنه و عریان دستگیر کرده اند ما که این را
شنیدیم بجانب کربلا روانه شدیم چون بآن وادی رسیدیم جسد آن مظلوم بر خاک افتاده غسل از خون
غسل داده شده و کفنش از رمل کفن و ریگ بیابان بود و التراب کافوره و خاک کربلا کافور او بود و ما بسینه و
محاسن مبارک او نشستیم و بر ما افغان و زاری نمودیم و خود را در خون او انکندیم و براو غلطیدیم و
بجانبی پروان نمودیم من باینجا افتادم یهودی که این را شنید تعجب نمود و گفت که اگر حسین بر حق نبود در جزای
نمیشد و این کرامات از خون او ظاهر نمیشد پس آن یهودی شهادتین بر زبان جاری کرد و مسلمان شد و مخفی نماند که از جمله
وقایعی که باعث ملال جان دوستداران فرزند رسول الله و موجب کلال دل هواداران جگر گوشه بتول است
واقعه شهادت حر بن یزید ریاحی است با شهادت برادر و پسر و غلام او و شهادت ظهیر بن حسان اسدی و کیفیت آن بانظم
که چون جناب سید الشهدا امام مرحج شافع بر آن قوم بجا نمود و هیچ تاثیری در قلوب قاسیه ایشان نکرد لهذا
حضرت با چار دل بر حرب نهاد و چون صفوف حرب از طرفین آراسته شد حر نزد ابن سعد آمد و گفت ای عمر تو با این
مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی و درین قتال تن بسیاری بر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا چه خواهی داد
عمر گفت اگر اختیار با من میبود من بقول او راضی میشدم ولیکن امیر شما راضی نمیشود پس حر از وی اعراض کرد و بجای
خود آمد و بیهانه آب دادن اسب از لشکرگاه بیرون رفت و متوجه لشکر امام حسین شد و لشکر مخالف را گمان رسید که
بمحاربه امام حسین میرود و لرزه بر اندام او افتاده و دل بدبرش میطپید بنحوی که هر که در پهلوی او بود آواز آن میشنید

مهاجر بن اوس با او رسید چون حال او را مشاهده نمود گفت ای حر در هیچ معرکه خایف و هراسان نبودی تو از جمله
شجاعان نامدار و دلاوران روزگاری این چه حالیست که در تو مشاهده میشود گفت ای برادر من خود را مخیر نمیبینم
و لیکن خود را در میان بهشت و دوزخ می بینم و متفکرم که امروز بکجا خواهد انجامید ناگاه نعره برکشید و گفت بهشت را
اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد و مرکب تاخت و نزد امام حسین آمد و پیاده شد و دست بر سر نهاد و
رکاب آنحضرت را ببوسید و روی خود را بر سم مرکب امام شهید گذاشت و گفت یا ابن رسول الله التوبة التوبة
منم که اول سر راه را بر تو گرفتم و نگذاشتم که برگردی و دلهای دوستان ترا بر تو رنجانیدم و لیکن نمیدانستم که
این کافران با شما چنین خواهند کرد و چون طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت شما آمده ام آیا توبه من
مقبول درگاه احدیت خواهد شد و مرا بحل خواهی فرمود و از تقصیرات من خواهی گذشت حضرت همچنانکه سواره بود
دست مبارک خود را بر سر و روی حر مالید و گفت توبه تو مقبول است و من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم
پس حر گفت یا ابن رسول الله در این شب پدر خود را در خواب دیدم که بنزد من آمد و گفت ای فرزند در این روزها
بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم سر راه امام حسین را بگیرم پدرم فریاد برکشید و گفت وا ویلا ترا ای فرزند ترا
با فرزند رسول خدا چکار آگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او حرب کن و اگر میخواهی رسول الله در قیامت شفیع تو
باشد و در بهشت جاودان همسایه پیغمبر باشی برو یاری او کن و با دشمنان وی جهاد کن اما چون مصعب
برادر حر دید که برادرش آخرت را بر دنیا گزید اسب خود را برانگیخت و نزد حر آمد گفت ای برادر خضر راه من
شدی من هم با تو موافقت کردم و توبه کردم و بخدمت امام حسین آمدم تا نزد آگاه بکدیگر باشیم و با هم بشفاعت
پیغمبر داخل بهشت شویم حر برادر را نزد ساقی کوثر آورد و شهزاده با او ملاطفت نمود و نوید نعیم ابدی بوی
داد پس حر عرض کرد که یا ابن رسول الله مرا اجازت ده که من ابتدا بحرب اینها قربان شوم حضرت فرمود ای حر تو
مهمان مائی صبر کن تا دیگران مبادرت بحرب نمایند حر گفت ای فرزند رسول خدا اول کسیکه سر راه بر تو گرفت
من بودم میخواهم که اول یاری تو کنم و با دشمنان تو محاربه کنم باشم و مبالغه بسیاری درین باب کرد
تا حضرت ویرا مرخص نمود حر خوشحال شده بجولان در آمد و بمیدان کارزار آمد و او بنجابی بود نامدار که
او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتی و در معارک بسی رایت فتح و ظفر برافراشتی چون نزدیک لشکر
رسید فریاد برکشید که ای اهل کوفه ما در آن شما در عزای شما نیستند فرزند رسول را بنزد خود طلبیدید و شمیرها

بر روی او کشیدید و آب فرات را که یهود و نصاری از آن می‌آشامند از آن منع کردید بمیدان نام کرد که روز
قیامت شما جواب پیغمبر را چگونه خواهید داد خدا شما را در روز قیامت از تشنگی نجات ندهد اما عمر سعد
چون دید که حر بمیدان آمده بیاری امام حسین مضطرب شد و لرزید و صفوان بن حنظله را طلبید که او از معارف
و مشاهیر شجاعان عرب بود بوی گفت برو و حر را نصیحت کن و او را از یاری امام حسین منحرف گردان و اگر
قبول نکند وی را بقتل رسان صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر از عقل تو عجب است که دست از یزید برداری و همراهی
با امام حسین آوری حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا یزید پلید بد نهاد فاجر و فاسق و امام حسین فرزند رسول
خدا و سید اولیا و نبیرهٔ شایستهٔ خداوند تزویج مادر او در بهشت شد و جبرئیل گواه وی را جنبانید و محمد
مصطفی او را ریحانهٔ خود نامید کجا دوست آنکه کسی دست از چنین کسی بردارد و روی بآن ولد زنا آورد و تو
ملعون خاکسار ابراهیم میدانی و لکن حب دنیا دیدهٔ بصیرت تو را پوشانیده خوار آنگاه ملعون صفوان چون
این سخن را از حر شنید در غضب شد و نیزه حوالهٔ سینهٔ حر کرد حر نیزه بر نیزهٔ وی افکند نیزه او را پاره پاره
ساخت و خدا یار بود و بسنان نیزه او را از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد و وی را بلند کرد بنحوی
که هر دو لشکر او را دیدند آنگاه بر زمینش زد بنحوی که استخوانهایش ریزه ریزه شد خروش و فغان از هر دو لشکر
بر آمد اما صفوان را سه برادر بود چون حال برادر را چنان دیدند هر سه یکبار بر حر حمله کردند حر تا مدار حرب
برو و دکار … عظمت یاد کرده مرکب را بجولان در آورد و نعرهٔ از جگر برکشید که یکی را گرفت و از صدر زین
ربوده چنان بر زمینش زد که گردنش بشکست و دیگری را بر فرق زد مانند خیار تر بدو نیم کرد و دیگری را
روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی مرکب تاخت و چنان نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه‌اش بیرون آمد
و از اسب گردید و جان بمالکان دوزخ سپرد پس رو بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله أرضیت
عنی ای فرزند رسول خدا از من راضی شدی و مرا بحل کردی حضرت فرمود نعم انت حر کما سمتک امک
آری از تو راضی شدم و تو آزادی چنانکه مادرت ترا نام نهاده یعنی در روز قیامت از آتش جهنم
آزاد خواهی بود پس حر روی بمیدان نهاد و بر قلب لشکر و بیکحمله چهل نفر از آنکافران را بر خاک انداخت
و بهر طرف که روی آوردی او کشته پشته میساخت و بهر جانب که متوجه میشد سوار و پیاده از پیش وی
او میگریختند و بسی از شجاعان و ابطال معرکه کار زار را بر خاک مذلت انداخت آخر نامردی اسب او را پی کرد

الملاعین

آن ملاعین بپای پیاده بحرب در آمد و بضرب شمشیر دمار از آن قوم نابکار بر می‌آورد اما چون امام حسین حر را
پیاده دید که در دریای حرب غوطه ور گردیده یکی از یاران خود فرمود که حر را دریاب و مرکبی بوی رسان
آن شخص مرکب بستد و بحر رسانید و حر سوار شد و بر جماعتی که گرد وی بودند حمله کرد و جمعی را بقتل رسانید
و برخی را متفرق ساخت و اراده کرد که بجانب امام حسین آید هاتفی ندا داد که یا حر این تعب ای حر کجا میروی
حوران منتظر قدوم تواند حر که این بشارت شنید رو بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله تو دیدی
میروم هیچ پیغامی داری که بوی رسانم حضرت گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما هم از عقب رسیدیم در اثر تو
خروش از یاران حسین بر آمد و زاری از اهل بیت بلند شد پس حر خود را بر لشکر مخالف زد و آنقدر حرب
کرد که نیزهٔ او پاره پاره شد پس شمشیر از نیام کشید و در دریای حرب غوطه ور گردید و بر فرق هر که زدی
او را تا زین … بدو پاره کردی گاه حمله بر میمنه میکرد و گاهی رو بمیسره آورد و گاهی بر قلب لشکر میتاخت
و نزدیک شد که لشکر ابن سعد متفرق شود که شمر لعین بانگ بر سپاه زد که یکبار از جای جستند و گرد اگرد
وی را فرو گرفتند و از اطراف و جوانب زخم بر روی میزدند و آن شجاع نامدار میزد و میکشت و میکوشید
و میخراشید تا آخر ملعونی نیزه بر سینهٔ حر زد که سینهٔ وی را بشکافت و خون از آنجا روان شد و حر از مرکب
در گردید و فریاد بر آورد که یا فرزند رسول خدا مرا دریاب حضرت مرکب برانگیخت و بر قلب
لشکر ابن سعد زد و ایشان را متفرق ساخت … در میان ایشان در ربود و بنزد اصحاب خود آورد و هنوز
رمقی از حیات در بدن باقی بود و خون از رگهای او میریخت سر وی را در کنار گرفت و با آستین مبارک غبار از رخسار
وی پاک میکرد و میفرمود این ابیات نعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح خونش بجای
… که چون … در وقتی که نیزها بجنبش و حرکت می‌آید و نعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح
و خونش بجای … هنگامی که حسین را تنها دید و بنزد وی آمد جان خود را در راه او نثار کرد
فیا رب اضفه الی جنان و زوجه من الحور الملاح ایشا او را داخل بهشت کن و حوران نیکو منظر را تزویج
وی کن پس حر دیده باز کرد و سر خود را بدامن امام حسین دید تبسمی کرد و گفت ای فرزند رسول الله از من راضی
شدی حضرت فرمود همچنانکه من از تو راضیم خدا از تو راضی باد پس جان بجان آفرین تسلیم کرد اما چون مصعب
برادر حر دید که برادرش بدرجهٔ شهادت رسید بخدمت حضرت امام حسین آمد و اجازت طلبید و بمیدان کارزار